



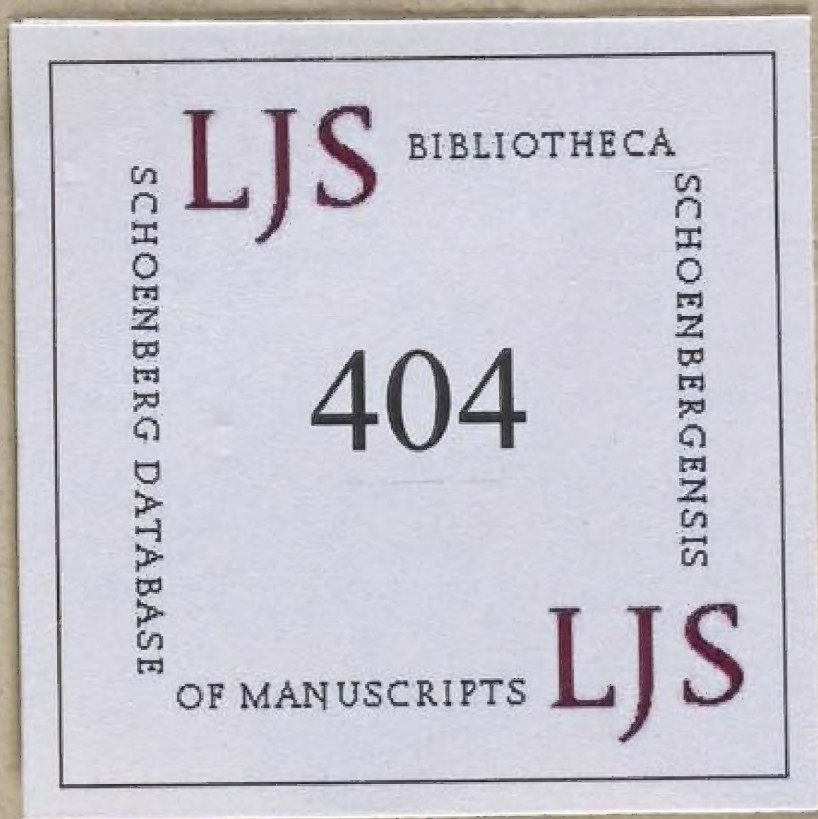
کتاب جامع العلوم

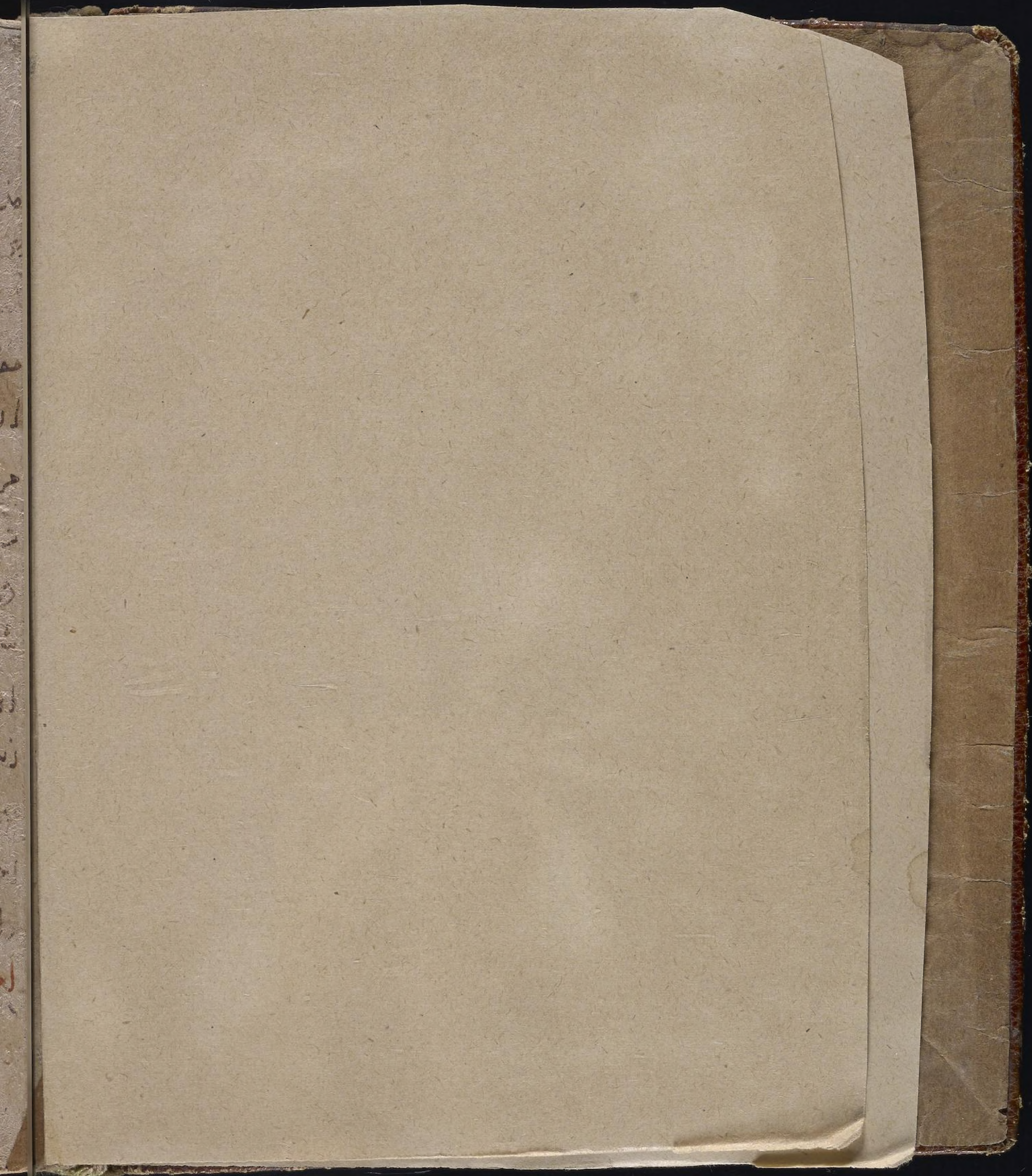
امام فخر الدین محمد بن ابی

که در عصر آفتاب عصر رفته

حکمر در آید

که صفت از احوال این زنی که منقود شده
عز در طر آفر در حالت کتاب نوشته شده





در عبادت و در یکی اند الا حرم عطف مد کور بنویس **الاعتقاد**
اسماء الاول در فضیلت حسن و لیل که بندگان می توانی به فرط مدینه القضا

بر لوح عرب می گویند القتل النفی للقتل **جواب** از وجه اول و کلمه لفظ
 در این است که است و لفظ قتل « سخن عرب کردند و دوم لفظ طبع را از
 ذکر مثل لغت بود و از ذکر حیات مرگ و بهجت باشد سه لفظ لفظ حرفت
 القضا صریح با زده اند و از آن لفظ النفی للقتل چهارم چهارم لفظ اگر قتل
 منافی قتل بود پس یک حسنه منافی خود بود و از منافی صریح شد پس منافی
 تقدیر باید کرد چنانکه هر منافی دیگر قتلها بود و این سخن هم باطلست زیرا که
 قتل ظلم منافی قتل نیست باز مقتضی است پس باید گفت قتل عمد و قتل قصاص
 منافی قتل ظلم است و لیر جمله تفید است « آیت حاصل است بحکم تعرض فی قتل
 کردن را در برای تحصیل حاصل است پس در این است تعرض مقصود است و سخن تعرض عرب
 و سبقت **امتحان دوم** چه فصاحت است « سوره را با اعطیناک الکون **جواب**
 وجه از بسیار است و ما درین موضع سائر وجه بحواله هم آوردن قوله تعالی
 انا اعطیناک اول لکن اصافن عطفه بر بسیار خود کرد و عطیه و کثر
 از محطی کبر و امل اعزاز و اکرام بود دوم لفظ عطیه را با اسم حشمت را
 نکرد بلکه با اسم صفت را کرد و از این کون را با محمل را با توفیق یا شکر نام
 لکن الف و لام استعراق در های آورد چهارم لفظ اول کلمه را تان را کرد

اول مفید گفتن و ما که بود بیم استناد فعل با ضمیر خود کرد و این مفید
 عانت عانت بود حما که چون گویند انا اعطی انا الفعل انا ضمیر مفید
 عانت بود سستم لیک لفظ اعطا محتمل تو اب و محتمل بفضل است
 نیزه کرد و اول نیزه بود ارد کر لفظی محتمل قوله تعالی فصل لربک و الحجر
و اول فار حققت مفید است کا طاعت منعم از بر لوی مضار بعثت ولا
دوم لیک نماز خالصا لله عالی بده عرض سیوم لیک از عبادات
نماز نماز کرد و از عبادات مالی خر و اس مورد و عبادات کا ملتر ن عبادات
چهارم لیک صنع النفات کا از مهمات الرباب مما احسن عبادت کرد بیم
لیک عبادت سبح نا متکلف کرد سستم لیک بعدم ذکر صلوة کرد بر حر معلوم
شود کا عبادات نفسانی مقدم است بر غیر ان قوله عالی ان شأنیک هو الاول باز
فایده اول خول صناف الطاف بر وای ضافت کرد اصناف خسارت
حق شمر و اثبات کرد دوم لیک شمر با سم علم نماز کرد با سم صفت
یاد کرد ما هر کسی که موصوف باشد بدان صفت از حکم از دست ام لیک
الف و لام استغراق در وای ورد چهارم لیک لفظ هو در وای ورد
و جامع در ن شوره سبحن گفته اند و گفته اند لا است اول اشاره است به لیک

الف
 لام
 نون

حق جل جلاله نفس را در اوصاف حمید از قوتها و علمی و عملی را بسته گردانند
حما که هر کس «فصائل جون او نبود» و آنست خوم اسارت است بداند که
«بدست این قوتها می یابد بود و از هر بصلاته نبود از قوتها و جتنا می
قطع علامه می گردد و از آن محروست و آنست شوم اسارت است بداند که این قوتها
جستاده که حنا از نفس اند» اقتدار فصائل خون شویست و غضب جمله فایست
و زایل اند و عاقل در چند معانی تا مل کند بداند که جمع کردن در یک کلمات
مختصر «قدرت بشهرت **احسان** است قد قل هو الله احد حسنه **حول**
الخ هم ما بدان رسد است که بر همان عقلی است شده اند ذات **یاب**
اعالی را کثرت منزله اند و همان ذات که مختصر باشد معرفت و جری لوازم او
توان کرد لکن لوازم ذات معلول از ذات باشد و علت «و جول
در رتبه مقدم باشد بر معلول پس محاله ذات بر لوازم مقدم بود و **حوم**
«حسنت مقدم بود» لفظ باید که مقدم باشد و عبادت از آن خفقت
هر لفظ هو سواد بود و ذات با بای عالی را از لوازم شلی هم در تب
نمیست اما استغفار را و از سبب و از لوازم شوی هم در تب بر نیست
از فاعلت و الله نام ذات نیست بدین هر دو وصف موصوف بود و **حون**

تعریف حقیقت امر که بلا تم لا قرب باید کرد لا جرم اول هو فرمود
و در عقب این لفظ الله فرمود تا اسر و لا تم مفهوم الله معرفت این
هویت امر که با شد و بهر آنکه مستحاضا است و حسب تعریفی که است
از برای آنکه امر که بود محتاج بر وجود خود بود و اما تعریفی که است حقیقت
استغنا نیست از برای آنکه بود که «حقیقت مفرد بود اما در وجود محتاج
بود و چون در وحدانیت معلول استغناست لا جرم ذکر معلول متنا
بود از ذکر علت پس معلوم شد که اول ذکر هویت یا کردن انگاه
انگاه ذکر الهیت انگاه ذکر وحدانیت و هر یک اینها معلوم کرد
بدانند که «هر کلمه را از قرآن اسرار با ما نیست اینها تعالی عقلها را را
با نوار قرآن عزیز کرد انانیت و کرمه **عاشوراء الفرائد الاصول**
الطاهره اصل اول «حقیقت قرآن چهار مختلف رسول صلی الله علیه و سلم
می فرماید تبارک للقرآن علی سبعة اجزاف کلها کاف شاف ابو عبید می گوید قرآن
بدر هفت حرف هفت لغت است لکن این شرط نیست که «هر کلمه را از کلمات قرآن
این هفت لغت یافته شود یا که «حمله قرآن یافته شود حاکم بعضی
قرآن بلغت هفتاد و بعضی بلغت هفتاد و بعضی بلغت اهل قرآن این

اختلاف جهان باشد که یکی من را مشیخ کند و دیگری محقق کند ما چند
کدام که اطباء مد کند و دیگری کند و در حرکات و سکنات اختلاف
است در حروف اختلاف است و در حروف و حروف از خروج متعارف
باشد چون سراط و سراط ما اگر معنی مختلف شود بواسطه لکن مقصود
از مفرد و معنی یکی جز نوح جهان که بعضی خوانند اند و ما معنی علی لغت نظمین
با کذا معنی هتم و بعضی مضار خوانند اند معنی تخیل و مقصود از مفرد در
یک جز است و در آن خطم حال سخا میرسد صلی الله علیه و سلم **اصلاح** ذکر
نامها قرار سبعة و اولی امام اهل بکة عبدالله کثیر است و او بر محمد بن حنیف
خوانند است و محمد بن عبدالله بن عباس و او بر لائی بن کعب و او بر سول
و امام اهل مدینه ما فخر بن عبدالله بن علی است و او بر صفیاء کسر از ما بعین
خوانند است یکی از ایشان هزم از عرج و او بر ابو نصره و اس بن عباس و لائی
و ایشان بر سول و اما امام اهل شام عبدالله بن عامر الیچصبی است
و او بر مغیره بن ابی شهاب خوانند است و او بر عثمان بن عفان و او بر سول
و امام اهل مصر ابو عمرو بن العلاء است و او بر محمد بن محمد خوانند است و او
بر اس بن عباس و او بر لائی و او بر سول علیه السلام و امام اهل کوفه عاصم بن

مهدي است و او را در این جهان است و او را عبد الله بن منصور و محمّد
 بن عبد الرحمن السلمي و او را عبد المؤمن بن علی بن رسول الله علیه السلام
 و ایشان را رسول خوانند و بدانند که هر کس در علم قرآن بی کمال
 بود اند و اتفاقاً بی امام دانسته اند لا جرم علما در اینها را ایشان را یاد آنها
 از امام ضم کردن اند و مجموع آن هفت مراتب اند منسوب بدین هفت امام
اصول و چون مراتب الحمد لله مراتب مشهور است که دالّ الحمد مرفوع
 بود و لام الله مکسور و بعضی دالّ الحمد را منصوب کردند اند و حسن بصری
 مع دالّ و هم لام مکسور کردند اند و حرکت اعراب الحمد را تابع حرکت
 بنائی الله کردند اند و او را هم بن غلیه مع دالّ و هم لام منصوب خوانند
 و حرکت بناء لام را تابع حرکت اعراب دالّ الحمد کردند اند و بحر خوانند
 می گویند که این فرائض هفت است از مراتب حسن بصری که معنی را شرح می کنند
 اول مرتبه که معرب را شرح می کنند و **الاصول المشعشع** اصل و بعضی
 قرأ لها وقف کنند که لا الله و بعضی ایجا وقف کنند و الراء سمون
 فی العلم تحت حرف اول است که اگر وقف ایجا کنیم که الراء سمون فی العلم
 لا هم اند که احتیاج به تقدیر حال و ذوالحال لا الله و الراء سمون فی العلم

باشد پس لازم آمد که مدلهای تعالی گوید آیتها به و لیس بر خدای محالست پس
دانشه شد که وصف کردن بر اینها روا نیست و تحت هر دو هم است که
حق سبحانه و تعالی در صفت قرآن به فرمود که کتاب الحکیم آیتها به هم فضیلت
و جابر دیگر می فرماید بلسان عربی میسر و قرآن را نگاه مقصد بود که معنی او
فهم بران کردن و چون حسن بود مادی که مقصود از متشابهات فهم بران
کرد و حکما را بر حقایق متشابهات و حرفها شد و اول نبود و حق که ان
بر الله الله و اما حواری از محمد بن حاتم است که لفظ بقولون اگرچه عاید
است و اما در سخن نه العلم لکن حصیص در ایل عقلی صلی معتبر است در علم احوال
الحقیقه که است که او را از انرا که در صفت مغاضبا فظن ان بر قدر علیه
جستار معرمان متون خوانند آمد و تفضی بیا در مضمومه خوانند آمد فعل عالم نسیم
فاعله بود و سبب لیس اندک حکونه روا بود که سخا میر را طین بود که خدای
تعالی بر وی قادر بود و در اینک علما را در تصحیح ایراد است مشهور و وجه امر
اول آنکه این تقدیر معنی این تقدیر باشد یعنی او را طین بود و کما ان یول
که بر وی مقدر بر نکیم از خبر که بر وی رسد از قصه ما معنی در ایل بر صحت این
قول و لا عاید ذلک لمرغان الذی یضی بهار یک ما تقدیر مع زکوا الشکی

معناه ما بعد دفع وجه قوله تعالى فقدرنا منع القادرين اي منع المقدورين
دوم آنکه این بعد از معنی این یعنی یا شد وجه قوله تعالى الله بسط البرق
لمن يشاء و بعد از ای توانست و یضربون بدین هر دو وجه صحت در این ظاهر
شود **اصالح** بعضی جزا خوانند و مالک الیهود عزیر بن الله بنسب عن
و بعضی بنسب خوانند و اما آنکه میگویند منقول خوانند بر روی اشکال است
از آنکه عزیر بنسب را بود و این را الله خبری بود و اینکار منوجه بود بر
این را الله گفتن اما آنکه میگویند منقول خوانند بر روی اشکال است زیرا که چون عزیر
منقول بود این را الله صفت عزیر شود مجموع عزیر این را الله مستدا بود و خبر
را بعد از ما بد کردیم بر وجه که مالک الیهود عزیر بن الله الیهنا و خبر
که اینکار کند بر قصه از اینکار منوجه باشد یا خبر ما به صفت مستدا
باشد در های سلم ثبوت از صیغه شد حیا که اگر کسی گوید زید از طرف
لم یخرج این سخن را نکار عروج بود و سلم طرفت پس از این که این
الله بوزن عزیر خوانند و شد بخالی الله عزیر لکن علوا کبرا و طریق جواب
از این اشکال آنست که عزیر بن الله را خبر کنند و بعد از مستدا کنند
و مالک الیهود الیهنا عزیر بن الله یا اگر اخبار خبر کند جمله این بر طریق

حکایتی که در بعضی کتب آمده است که در روز قیامت
بهر قدر استقامت کند **اجل هم** در آیت و ذوالنون

از ذهاب مغایرت نظر از این تقدیر علیه استر عفران تقدیر
بنور خوانند و در بعضی بیا مضمومه خوانند از حدیث که
ما لم یسم فاعلم بود و سبب این است که حکونه دوا بود که بخوا
حدای که ظن بود که خدای تعالی بر وی قرار نبود و بدان
که علما را در تفسیر قرآن مشهور در وجه است اول
اینکه تقدیر یعنی این تقدیر باشد یعنی اول و در این
بود که ما بر وی تقدیر نکنیم آنچه بود شد از قصه برای
و دلیل بر صحت این قول توضیحی و طاعید از آن
الانسان الله مضی ثبات ما بقدر یفتح و اکمل لشکر معنا
ما بقدر یفتح و منه قوله تعالی قدرنا فمع القادر و الله فمع المقدور
دوم آنکه تقدیر یعنی این مضی است و منه قوله تعالی الله یسطر
الودق الحشر و تقدیر الهی یوسیع و مضی و بدین هر دو وجه صحت

که معانی **احسان اول** در وقت بیان این حدیث را که در حدیث تقدیر

چنانکه

حساب کل مرفوع بود و میان الکل مرفوع کل منصوب بود **جواب** معنی
نسبت الی لغایه عظمت در آن اگر کل مرفوع بود احتمال آن در ادراک
خلیفاء کل شیء باشد و بقدر حیرت باشد پس معنی است اسما و اشراک مطلق
ماست بقدر است و لغز لا نه لای که حدتها مخلوق بود باشد و نه احتمال آن
دارد که کل است چند بود و خلیفاء بعد حیرت باشد حساب کل مرفوع ضربه چون
هر دو را محتمل باشد نقص نباشد در عموم اما اگر مرفوع کل منصوب بود محتمل
ما نه لای در اول است در است لای باشد اما خلیفاء کل شیء بعد و این
بود در اول و در کار علم است و از اول و در کار لای بقدر است و در مراتب این
فایده حاصل است لا عموم است مراتب از مراتب دفع عام درست **معانی جم**
که لام مرفوع است در اول و وقف کردن با اعتقاد کبر بود **جواب** حدای تعالی
در مراتب و ما لام مرفوع حق لای کثرت مما لا شریکونی وقف کردن بر کثرت اول
نمود و جارا شکر می نماید لا لای که هم من لایکم لیسقون و لدلله وقف کردن
بر لیسقون و لا یزال کردن با بعد از دو لیسقون و مخیر الکر کس بر حواله
قل یا ایها الکافرون می آید ما تعبدون وقف کردن بر لا یزال
و مخیر الکر کس بعد کفر الکر کس خالوا الکر کس ثالث یلذ به و وقف کردن بر خالوا

دوایین و محض و نه الهیون عزیز تر از الله و حق کردن بر ذالک الهیون
 دوایین **امکان** است «فاکه تا نزل یک کشید تا بعد موجب گردد
جواب آنجا که می فرماید انما یغید و ابداً فی شمس کراناً که شدل الحوائج
 بولک و نه الیایا محض شعاع اما می بود پس معنی جان زین که شعاع است
 می بود و این کبر بود **عالم الاحادیث** الاصول الطاهر
 اصل اول در اقسام علم حدیث هر چند از عنا و نسایر است لکن اصول
 از سه صنف است اولی آنکه در اول بحث کردن از صحت اصل حدیث و همین
 علم بحث کرد از کیفیت ما بیند و بولند که بعضی از صحاح است و بعضی
 از مسان و بعضی مرسل و بعضی غریب و بعضی ضعیف و بعضی از مجهول
 و از این شد که ما که استیلا نازل شد که در علم اقسام الیها که استیلا
 هیچ و تعدیل نماید در اقسام و علم درم آنکه جوهر اصل حدیث معلوم شود
 الفاظ را تفسیر باید کردن و از آن علم را علم غریب الحدیث خوانند و این
 مورد و علم بحث مقصود نیست بلکه وسیله است به مقصود علم پیغمبر است
 و از میان شد که جوهر را از مورد و علم فارغ شدند بعد از آن در پیغمبر
 معانی حدیث و تصور حقیقت و ماهیت آن حوض کنند و از آن بعد و فهم باشند

با تعلق کمالی دارد که ممکن است ادلای شود که «فایده لایلهای بد ذات»
 و لایلهای شد و شرح اشعار و ادب و بود و هیچ تعلق هایت دارد با اخبار
 باشد از جان مطلق از حال عبرت و لیس فتنه دوم اخبار از کیفیت افرینش
 استماعها و در نهانها و در هیچ و ملائکه و جتن و شایطین و فتنهها را امتنان
 که است و اما لایله اخبار باشد از حال ممکن و قسم بود اول آن اخبار بود
 از خبری که خلق بحال حق دارد و دوم آنکه تعلق بحال و فایده دارد و قسم
 اول بشری تعلق شرح تکلیف دارد و از آنکه تعلق بمصلحت معیشت و قسم دوم
 شرح اولیای و عقاید دارد و معال استحقاقات و مهم نیز نوعها است
 که تعلق بذات صفات صرافه دارد جل جلاله و در آن «بعضی از آن صفات
 از آن است که درین کما بهر از این شرح میخوانیم آوردن اصل ^{لایله} است
 متساوی است در شرحها و بر آنکه لایله لفاظ متساوی از شرح علم الیوم در
 شرح هر یک دوم منفعت اما ضرورت دارد و خبر حاصل خود اول آن گفتن
 ظاهر و دوم آنکه اولیای که در اوای مالیه تعلق میکند او دارد است
 که در زبان الفاظی است مشترک و هر کس که بولان زبان سخن گوید باید بود که
 در بعضی از آن الفاظ مشترک استعمال کند و اعتماد بولان اعمال برین ^{است}

لایله
 است

است

اول فرای هر حال و در دم مایل و ما بعد از سخن و ستم ام اطلاق مستمع بر سبب
ان لغت را اطلاق استعارات و تشبیهات و کنایات و تعریضات و غیره
هر سه نامند اطلاق و لفظ مشترک موجب ایهام نمائند و اما لفظ تعلق
برای دای دارد است که نامند «تخصی و فایده میان مجلس ها ضرورتی که موجب
ایهام نمائند و اما قبل و ما بعد عاید شد پس از مندر نقل کرد پس این
کسر که این حدیث از ادای سنود و اتم نامند بر کیفیت استعمال از لغت
پس لفظ طبعی دیگر متشابه از دیگر ادیان سنود هم بدان طریق گفته شد پس ضرورت
باشد که مطلق اول لفظ مشترک بر یک کسر جمع آید و آن مجموع «حق او
موجب اشتباه حاصل است شایع از جهت اینکه زبان عربی که پر ضروری
بود از استعمال استعارات و تشبیهات و لفظ مشترک که در آن کس چون
از همه دافع که گفته حاصل یا شد موجب اشتباه نبود و در ادیان را ضرورت
بود رساندن این دیگران و با شد که از ادای مطالبان برسانند ضرورتی بود
که مطلق اول لفظ مشترک بر یک کسر جمع شود ما را یکی از همه دافع که گفته
«حق او موجود نمائند پس این سه جهت ضرورت است که اینها را متشابه از
صاحب بر لغت نقل کند و اما منفعته این سه وجه باشد اولی که هر سه صریح بود

حاک

ما را از ادیان که شایع گفته اند موجب اشتباه نمائند

مکلفان

ممکن است معرفت این متساوی و بر شدن بین استحقاق کمال با نیت نیتان دوم
 از مطلقا از بطور انکاشا شد که خود را محقق به بند مطالبه از نیت و خون بر
 محکمان و خوف نماند از طاعت صلات خلاص نماند و اگر چه محکم بود
 مطلق را از وی طرح نمودی پس از آن اعراض کردی سیوم انکاشا کردی محکم بود
 مردمان بران اعتقاد کلامی و از نظر و نظر اعراض نمودی پس هر مقلد شد ^{ندک}
 اینست تبا متساوی به امت در قرآن اخبار اصل ام که گفت بقتل متساویها
 هر سخن که بصاحب رعایت استند کند از اسم حال بیرون شود با جریمه حق بود
 با جریمه اطل بود با محمل بود و بود اما لغو جریمه حق بود از قبیل
 متساویها متساوی دل و جریمه اطل بود که کند جرم ماند کرد بداند که آن
 سخن شایع نیست از آنکه محال باشد که ساری صلات ضرر دهد از حدیث ^{خلاف}
 عقل بود و این سخن را بفصل پیش این که بداند گفته اند و نوا که اگر کسی بخواند
 از الله مالک لایزال قدر هر اجمال کند و خطا کند با انکاشا پس از آن است
 بل چون مثل این سخن شایع مغسوب شود جرم ماند کرد بداند که این سخن گفته و ^{فان}
 نیست اگر کسی را دوست دارد مایل و با بعد سخن رفته باشد که چون از ابلان
 جمع کند مجموع حق و صواب بود و اما از آن سخن که بشایع نیست کند محمل خطا

در
 این
 باب

و صوبک باشد از د و حال هر دو بول با صوبک متعین باشد مانبا شد و اگر
صوبک متعین بول حصار باشد با بقدر معلوم بشود که لفظ محمول و معنی پیش
نفس بر همان محمول بر نه محمول از نا طلب شود و اما اگر صوبک متعین بول از
عدم تعین را در بول از بول که معانی لفظ با مضبوط بود «اعتنا ما را که مفسر
بول اگر مثلا مع بر همان عقلی با طلب شود و هیچ دیگر «حترا احتمال همانند اما الی
تصویر متعین باشد ما و بول واجب بول و اما اگر که متعین باشد عاب طری است
که ما و بول همانند باشد و بول که باشد که برای شارع غیر از نا باشد که تعیین کرد
شود و لای می گویند که چون جنس باشد از لفظ را حمل باید بر مجموع از معانی
یک است و بول که از معانی یا معنی متوال کرد و این معنی های بول و ایضا
از الفاظ را «اعتنا از بول از حال از معانی نهایی اند و از بول مجموع از
معانی نهایی اند پس استعمال او «از مجموع مخالفت وضع باشد و ایضا اگر
منقول داریم که استعمال از لفظ «مجموع مخالف وضع نسبت لکن حصار احتمال
از نفس مجموع کل مراد است احتمال از نسبت که هر یک کل مراد بود پس جزم
کردن به تحت ما به نقلی و لکن ما در کتاب بر مودعت علما تا وای چند بحواله
آوردن از اصول المشیخ اجل الاول «ما و بول لکن متوالی در فرایه خلق

الله الخالق في طلب ثم رشح عليهم من نوره وهرگز را از علما در سخن
و چه ^{طریق} عرالی را به هم الله در بیان این خدای تعالی را چرا نور گویند
سجده را بماند و نفس است و ما در من موضوع حاصل این میانهم لفظ نور در لغت
عربی از نور این کلمه است نه از نور در جسم موجود شود بصراحت اکل او
تواند کرد و حقیقت او ظهور است لیکن اگر او موجود بود و در مع با صر موجود
بود این ظهور حاصل نشود و حول نور ظاهر و روح با صر هر دو در یک
ما به تناسل و این در مع با صر را فضیلتی از بدست نور ظاهر و این نسبت
از بدست نور ظاهر مدد است از جرم روح با صر تمام نور را و لیکن
بود پس بخانه که روح با صر سبب ظهور غیضات است و نور عقلی است ظهور معنوی
و از اکل عقل را در اکل حشر که ملوک است از هفت وجه اول اکل عقل خود را در با
و حشر خود را در نباید دوم اکل حشر را بعد مغرط و قرب مغرط را در اکل نکند
و عقل را در قرب بعد و مانع باشد میوم اکل حشر مانع حشر است و مانع
حرام اکل حشر را در هر حال ظاهر در باید در سبیل اکل و عقل را هم بر
ظاهر مع در با طرف و نور باشد در سبیل افضل چنانکه خاند را از عرض
و حفظ از افضل جدا کند و نهان است که در کتب برسد هم اکل حشر بسیار

در اکل عقل

در اکل حشر

خلط کند زیرا که با آمدن ساکن را محو کنند چنانکه در کتب بود شرط را محو
بند و ما آمدن ساکن را محو کنند چنانکه تا به را بند استیم این چون چنین است
مشغول شول از غفلت درم بازماند و غفلت هر چه در است و است و است
هر چه از فکر مشغول بود قطع این چنین چون درک می ماند در اول صفت عا
شول و غفلت در عکس این بود پس معلوم شد که عقل تمام نور اولیست و در
با صحت این معلوم شد که این دلیل موجود را این جمله انوار حقیق و عقلی
از فاعل وجود اند و هیچ حال و دل و وسیع و طلیت و پوشیدگی بر روی دوا
بود و ما سم نور اولیست باشد و این معلوم شد که حقیقت طلیت عدم
نور است از جری که قائل نور بود که پس مراد بخلو شدن بر این معنی است
مستحق عدم بود و بدون دلیل نشان از طلیت عدم بود وجود هر از وجود
تعالی نیست **اجمال جمع** بیان اینکه فراید ان الله تعالی سبحانه و تعالی
نور و طلیت لو کسرها لا حروف استخوان و همه کلام را در کل تضم و حلال تعالی
می فرماید و ما کان لبشر ان یبکله الله الا رجلاً او من وراء حجاب وجه
است که محو بود در حق عدلی تعالی محالست پس این را جود حق می فرماید
توان کرد و محقق این عجاایها است که طالع معرفت حق سبحانه و تعالی در مقام

لا بارماندیش از وصول الی مقام محابله و بول و مراتب معاملات آنها
 پس مراتب محبت آنهاست شد و حصر از «مضار هر نور بیون» نتوان
 یافت لکن مراتب محابله بهای رسیدن حال «توان یافت و مضار الی انفس»
 مراد و فهمند یکی لکن نهات مقصود از هر تحصیل لبتاب مضار مشهور
 و مضار عصب بود و مقصود از هر عرض مضار بنام شد و قسم دوم لکن
 طالب حری باشد غرض از خویش بر قوم بود و قسم اند یکی انان که جنم
 را مقصود خود کرده باشند چنانکه برستان و ستاره برستان و عیشیه
 باشد از حلقه دوم انان که تزیه مقصود خود کنند از علائق جماع و اسان
 هم بدو فهمند اول با لکن کثرت و بعد بران حد و اولد و حرف علم او را
 محیط بجمعه و محکات بداند و قسم دوم انان که هم وجه بعد و تکثیر
 دو اند لکن و جمله انوار و کل محکات از آثار رحمت بنای حکمت او در
 دست اصلا از لیر قوم اند که مقصود را بر همان نشانند بر خندان کمال محبت
 بر ایشان علیه کند که هر چه مراد بود فایز شوند و از فنا و خود فانی شوند
 و هر کس را که لیر حالت حاصل نیست از لایق از در دفعت بشری است محبت و مراد
 محبت بر حسب مراتب بعد از «جلست **اصول** بیان از فی و مراد

از الله جل و ارحم علی صورته منکلماندا از سر حوالههاست یکی دیگر از این
حدیث است که حدای تعالی ارحم با اول بران صورت افزیده بعد از حاصل
بود و فایده این است که ما معلوم شود که حدای تعالی او را بسبب عصبانیت
مسخر نکرد چنانکه هر چه را دیگر را دوم را دیگر را و هر چه را که در آن رسو
گفته است بر روی و مری که حدای تعالی ارحم را بر صورت اول فرمود یعنی صورت اول
کودک و عی **السلام** غزالی را رحمه الله «در بعضی دیگر است که هر کس بفرمان
می داند که او همان است که بشر را از دیگرها جدا کند باید که همان است که از
بشر هویت او مانده است و اجسام او مانده است زیرا که نگاه فریه می شود و نگاه
از عرو را بر او بسته «تجلیل و تبدل است و چون خیر باشد عصبانیت
بدان را چرا قائم بود هم «در تبدل باشد پس معلوم شد که عصبانیت در تبدل است
و همه جسم و جنس است که به نسبت هر صفتی در می خیزد و جنس است که در حقیقت
از ظاهر بیان می داند که هر چه عصاره کائنات تعالی ارحم آمد و این عصاره عظیم است
و در آن جسم با بودن و جنس است با بودن صفات سلبی است و جسم بودن و جنس است
بودن صفات ثبوتی است و چون انسان و حیوان و نبات و جمادات «جسم است بر این
و اگر چه مماثل نیستند و اعراض در حقیقت تجلی بر این است و اگر چه با اینها در بنیاد

مسند بر شکرال «ثبوت است» و صفت حکونه موجب تامل باشد بلکه اعتبار از
 بنفس حقیقت و ماهیت حاصل است و چون این قاعده معلوم شد سیرالوحی فرمایند
 اول الله جل و ایدم علی صورت و سیرالیکر لادفع عن سرالهر رتبه و سیرالیکر و تحت
 قه مراد وحی و سیرالیکر من عرف بعینه فقد عرف ربه طاهر مشول است بهادیل
 فی طهر اسلام عزالی بدشکر الله روحه العزیز **الامی** **است** **الحان** **الاول** **است**
 می راند مراد آنقدر رآه فال الشطان لا یمثل به و اما شد که دو شخص در یک
 وقت مصطفی را بخواب می انداختند یکی را «مشرق شد و دوم» مغرب معلوم است که
 یک جسم «در دو مکان» ممکن است بنا شد پس بهتر است حدیث حسیست **جواب** **الاست**
 خواب هر دو عبارت است از حاصل شدن صورت از حیز «خیال و اسرار حاضر شدن
 عند حضور از هر امر و لیل بران نیست که باشد که کسی «خواب ببندد»
 معنای بدتر یا سرحد «البرهان» مشرق و مغرب نهایی است و اگر از این وجه
 «وجود بنا شد و تخمیر حور و طهر» بار از وجود او در مردم خطی مستقیم
 از ان قطع پس معلوم شد که اول بود که صورت هر یک «خیال پیدا شود و
 هر حاضر نباشد و چون حقیقت خواب بعد از معلوم شد که بسم و اول بود که یک
 صورت مغایر «مشرق و مجمل کرد و تیکرانی» مغرب و حقیقت مغایر در هر یک

داشت که با نفس را شوق و اشتیاق نماید و او را در خواب بتسلیم و انوار
 الهی است و معانی بود نه شیطان پس در خواب صدق و صواب است و احیاناً هم
 در احکام است و هست و اندک خبر بیل صلوات الله علیه خواستند بر صورت
 در حقیقه الکلی کردی و خود را بر لایق بودی و این مشکلست بر آن که حزن و صفت
 خبر بیل صبیح و معصوم بصورت معین هرگاه که آن صورتها حاصل نمائند
 حقیقت خبر بیل حاصل بود پس صورت خبر بیل متعذر شدن با الکی ذات او باشد
 بود بحال باشد **حقیقت** چه السلام عزالی و معه الله بر قاعد و خود می
 گوید حقیقت خبر بیل به حقیقت و جسمانی پس مشکل لازم نماید و اما دیگر مشکلی
 می گویند اجراء هر شخصی بود و حقیقت اصل و عارضی و تزکیه هم بود و حقیقت
 اصلی و عارضی و اصل آن باشد که اگر آن باطل شود حقیقت آن شخص باطل
 شود پس خبر را اجراء اصلی است و تزکیه اصلی است و اما که او باشد
 حقیقت و با آن بود اگر چه اجراء عارضی و صورتها عارضی را بیل و کمال
 امتحان شدیم استوار و فراموشی علی الجنه و عرض من این الجایط و
 عرض که در نزد مرتب است را در بهنار این جور و خدای الهی در حقیقت
 می نماید عرضها که عرض السماء و الارض است و عرضی را که عرض و مثل عرض است

و رهنه شد چگونه در راه هزار هزار سواران خود جواب دهند
با بزرگی او و هزار هزار محبان باشد که در دل ساهانها با بزرگی او و رهنه
و محبان که قطره فرود آید او را خط بند و از کوه او قطره شد و اما
سر او طلبیدن و از حقیقت بحث کردن لا ینقیر کما مرست **ع ۱۲**

اشاعی الرجال ^{مختصان} در علم کما بها ساحت اند و آید از آن در آن ترتیب موافق
این کما بر نه باشد و لکن تمام نه کس و بعضی از حکایت لسان حسان لایق
این کما بر بود بر سبیل احتضار یا خواهم که **اصال اول** اول کسی که بیضا

ایمان آورد از مردان ^{مطهر} و از جوانان ^{مطهر} و از کودکان ^{مطهر} و از کوهستان ^{مطهر}
علا بر این ^{ع ۱۳} و از و نه ساله بودند در آن وقت و از آن خدیجه بنت خویله
و در مسافت این چهار کس در آن زمان بر دیگران ^{اصال دوم} خلافت است **اصال دوم**
اول مولود که ولادت او در مسلمانان بود بغداد محبت محمد بن عبدالله
اس الزهر بود و مادر او استاینه ابو بکر بود و در آن زمان که کشته شد
و در آن زمان که در راه جران را در راه نیاید چون عبدالله بن الزهر و وجود
که در خبر منتشر شد اشکای مسلمانان بدان عظم گشت **اصال سوم** ^{اصال اول} که
در راه حدای خون کا ذریه بخت معدوم و قاصر بود و مصطفی او را

و در آن زمان که در راه جران را در راه نیاید چون عبدالله بن الزهر و وجود
که در خبر منتشر شد اشکای مسلمانان بدان عظم گشت **اصال سوم** ^{اصال اول} که
در راه حدای خون کا ذریه بخت معدوم و قاصر بود و مصطفی او را

گفته است که بدال آنکه و از وی و سر از وی هیچ کس را نگفته بود **احسان** اول گفته
 که در اسلام سپید شد عمر بن الخطاب را بقتلای یهود در روز بدر گفته شد
 و آن جهان بود که مضطرب در آن روز خطبه **نجم** شکر که از حدیث است
 کرده است هر کس که از مرور در این جهان گفته شود و روی دارد شمر بگفته است
 عمر بر حاشیه در شب و خواب چند بود و از خود شاکای بود و گفت همان
 و همان است بشیر از آن روزگار مانند است که بفرخ بکار بدم و فراموشی خورد و
 می انداخت بر شمشیر گرفت و حکایت کرد تا آن وقت که گفته شد و سها
 یافت و اول زنده که سپید شد در اسلام شقیه مادر عمار یا سر بود و آن
 سبب همان بود که او در مکه اظهار ایمان کرد بر کفار عرب و او را عذاب
 کردند و او هیچ از آن هیچ نکرد تا آن وقت که او جهل حیره بپوشید و او را
 و او را در آن سپید شد **احسان** اول گفته که او را از عمر بن الخطاب بدید محمد بن
 الخطیب بود و سبب آن جهان بود که او بگفته حلیه **نجم** در آن روز
 که کلاوت بن شمس گفت که مرا مرغان گویند ای حلیه حنیفه رسول خدا این
 سخن در آن شود بر فخره بن شحبه بر خاسته و گفت نه جبرای و ما موعنا نیم
 بر امر المؤمنین باشد و بعد از آن جمله صحابه قرار دارند **احسان** اول گفته

که نام

که نام او بر روز و سیم نفس کرد که عبدالملک بن مروان بود **احسان هفتم** اول
که که هرار هرار دریم سکر کشیدن عادت نهاد **معمود** هر سالی
حسن را هرار هرار تحفه **او** محمدان حسین را و محمدان عبداللہ بن جعفر
ابو طالب را و محمدان عبداللہ بن عباس را و جعفر **معمود** محمد بن زید عبداللہ علیه
بجای وای نشست عبداللہ بن جعفر در پیش پای او و او را گفت بدر تو هر سال
هرار هرار درم بدای الیها سرچ کم که انرا هم برار قرار برستاند بزند گفت
ان هرار هرار درم **محمدر** استم و هرار هرار درم دیگر کشیدم عبداللہ
بن جعفر تو اضعی نمود و گفت عرض الیها سرچ هرار مقدار نبود که
را ان دسته مخفی بود که هرار هرار درم دیگر مخفی استم و هم در ان
روز چهار بار هرار هرار درم بوی سلیم کرد و انقدر ان هرار حنفه هرار
هرار درم کشیدن عالی نکرد **ابو جعفر** منصور بن علی با انکه در میان
مرکان بخل مشهور بود و او را ابوالمرد و ابو جواد اندکی در ان روز
هرار درم کشید و بعد از ان درامه برین می کشیدند و بعد از ان مومن
حلیفه و بعد از ان هرار کس احبب انرا کشیدند نکرد **احسان هفتم**
عبدالملک بن مروان را ابوالمردیا بر کشیدی یعنی بدر مکران و سیدان حلیف

ای بخیر معصوم کن
غرض از این است
حسین بن علی
را انست
و داخل علم با ان
بیت

بود که دو کون جهان بود با حکم که چون کسی در حکم عالم بود که ستر ستر
 و در هیچ حجره اندکی و او را در او عادت حکم و عادت است که
 بود **اصل** هم و هر دو آن هر دو آن هر دو آن حکم که از هر طریقی که آید بود
 او را هر دو آن هر دو آن هر دو آن هر دو آن هر دو آن هر دو آن هر دو آن هر دو آن
 صد ساله است از حکم که هر دو آن هر دو آن هر دو آن هر دو آن هر دو آن هر دو آن هر دو آن
 رسید او را هر دو آن هر دو آن هر دو آن هر دو آن هر دو آن هر دو آن هر دو آن هر دو آن
 تعالی و در او نظر را هر دو آن هر دو آن هر دو آن هر دو آن هر دو آن هر دو آن هر دو آن
 و کند معنی است از هر دو آن هر دو آن هر دو آن هر دو آن هر دو آن هر دو آن هر دو آن
 بود و چون احدی از این دستان را که است که هر دو آن هر دو آن هر دو آن هر دو آن هر دو آن
 نام بود و هر دو آن هر دو آن هر دو آن هر دو آن هر دو آن هر دو آن هر دو آن هر دو آن
 حلیفه شد که او را هر دو آن هر دو آن هر دو آن هر دو آن هر دو آن هر دو آن هر دو آن
 و هر دو آن هر دو آن هر دو آن هر دو آن هر دو آن هر دو آن هر دو آن هر دو آن هر دو آن
 پس او را هر دو آن هر دو آن هر دو آن هر دو آن هر دو آن هر دو آن هر دو آن هر دو آن
التالیف بداند که علم تا به نفع نماند به باشد که هر دو آن هر دو آن هر دو آن هر دو آن
 بعضی از آن مشکل شد و بعضی ظاهر است که هر دو آن هر دو آن هر دو آن هر دو آن هر دو آن

[illegible]

10

او صد و سی سال بود و روزگار او مقوم را علیه السلام خداوند تعالی جلوت
 فرستاد **هشتم** اگر کسی سیصد سال بود و از آن سال **هم** در این سیصد سال
 سه سال **هم** گرفتار شتافت بود نه سال **طیبه** **هم** گمانیا نمید
 و عدد انسان نه است **اول** کعبه و مدت دولت او صد و بیست و شش سال
 بود **هم** کی که او سیصد سال و سی سال را خداوند تعالی روزگار او و کلون
 فرستاد **چهارم** اگر کسی صد و بیست سال و روزگار او و تحت تصرف در
 مغرب و در مد و در مغرب بود از آن خراب کرد و ایشان را اسیر گرفت
نهم کی که شصت و بیست سال و روزگار او و در هشت طاووس شد **هشتم**
 کی که صد و بیست و ست **هفتم** در هفت هزار و سی سال **هشتم**
 در آن اس **هم** در آن سال **هم** در آن سال و از آن سال و ملوک
 ع **هم** در آن سال و از آن سال و از آن سال و از آن سال و از آن سال
 در آن سال و از آن سال و از آن سال و از آن سال و از آن سال
 و با در آن محاربت کرد و بر روی طغیان او و در آن بر سر حضور است بود
 بال و دست و از بعضی از بر کان لکر او و از آن بکشت و از آن اسیدر
 بر مالک عالم مستولی شد و ملوک جهان مسخر و مطیع او شدند پس **نهم**

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

بوزن خود از سطا طاکیر حکیم و معتدله حکما و عالم دوست و دوست
 سر حمله و در شاهان را خیر کردیم و همه را «مد عیونیت و طریون طاعت»
 خود آوردیم و در زندان ایشان را اسیر کردیم و می نرسیم که اگر یکی از آنها
 با اسماء گیم با مقام روحان مشغول بود و از دست غلام مسکن و مطهر
 ما کرد و اکنون اگر صواب بند ما اسیر نیست و با اسلاف الحاق کنیم
 و روی زمین را از بشر و حشر و انشا و ال کلام از سطا طاکیر «جواب»
 بست و گفت بخدا که ترا از دل و دل را از روح و روح را از لحد
 کریم نیست چنانکه ترا از جهان با اسبقنا نیست ترا لا انتظام عند اجتماع
 جرم است صاحب ایا که حاصل شود و از نواحی سال و احوال و الحاح
 و عنایه جو بقر و وقت با شاهان مندرج نکرد و اگر اولاد با شاهان را
 علایک که محتاج از کرد و ملک بنا اهلان بفریض که و چون با اهل
 مستولی شود حضرت از پیش از جمله مضرتها بود پس مصلی است
 هر طریقی یکی از ایشان بفریض مند با ایشان یا یکدیگر «منار عت و
 معاونت» آمد و بدان سبب قصد روم بکنند اسکندر از راه و اجواب
 هید و هر یکی از ایشان ملک بفریض کرد و ایشان را ملوک طراقت نام

کلام
 ۱
 ۲

نید

طبیقة **ششم** اشکان تا زنده و عدد ایشان یازده است اول اشکان در اردشیر
چشم اشکری اشکان بجای و دو سال **ششم** اشکان بود در اشکانیست و چهار سال **چهارم**
بسر او گردید بن شاهپور بجای سال **پنجم** بستر بهادر او و خورشید بن شاهپور
بست و یک سال **ششم** بستر او گردید و خورشید بن شاهپور در سال **هفتم** بهادر او و در ششم
بن و خورشید بن شاهپور **هفتم** بهادر او و خورشید بن شاهپور در سال **هفتم** بهادر او و خورشید بن شاهپور
دوازده سال **هفتم** بهادر او و خورشید بن شاهپور در سال **هفتم** بهادر او و خورشید بن شاهپور
در خورشید بن شاهپور و **طبیقة چهارم** ساسانیان و عدد ایشان بیست و یک است
و مدت ملک ایشان از اول عهد دارد شهر ما و وقت نزد عردس شهر **هفتم**
و هفتاد و هفت سال ستم است اول ملک دارد شهر ما یک نورده سال و ده ماه **چشم**
شاهپور بن اردشیر و ملک او سی و دو سال چهار ماه **ششم** شهر بن شاهپور
یک سال و ده ماه **چهارم** بهادر بن شهر بن شاهپور در سال **پنجم** شهر بن شاهپور در سال
ششم شاهپور در اول کتاف بن شهر بن شاهپور در سال **هفتم** بهادر او و در شهر بن
شهر بن شاهپور در اول مدت چهار سال **ششم** شاهپور بن شاهپور در سال
و دو سال **پنجم** شهر بن شاهپور در دوازده سال **هفتم** بهادر او و در شهر بن شاهپور
در عردس شهر بن شاهپور در دوازده سال **پنجم** بهادر او و در شهر بن شاهپور در سال **ششم**

دوازدهم مهرام در بیست سال هجری در هر مهرام هر سال چهاردهم
چهاردهم مهرام در هر در بیست سال و یک ماه با نوزدهم مهرام
و نه سال دیگر و در شانزدهم مهرام هر در بیست سال هجری در هر سال
سال در روزگار او مانده ظاهر شد هجری نوزدهم و آن کسبای حقیق الله العبد
عنه حمد و اشش سال و او مردای ملک عادل بود لب نوزدهم مهرام هر در کسبای
بیست و سه سال بیست و نه روز و نه مهرام هر در بیست و سه سال بیست و نه روز و نه مهرام
بروز و بیست و نه سال در شیرین مهر و نه ملک بیست و نه مهرام هر در بیست و نه مهرام
و در داد خاندان پادشاه بیست و نه مهرام هر در بیست و نه مهرام هر در بیست و نه مهرام
در چند روز بیست و نه مهرام هر در بیست و نه مهرام هر در بیست و نه مهرام هر در بیست و نه مهرام
فیلاد ماه بیست و نه مهرام هر در بیست و نه مهرام هر در بیست و نه مهرام هر در بیست و نه مهرام
در روز بیست و نه مهرام هر در بیست و نه مهرام هر در بیست و نه مهرام هر در بیست و نه مهرام
بیست و نه مهرام هر در بیست و نه مهرام هر در بیست و نه مهرام هر در بیست و نه مهرام
توابع ملک و اگر در هر یک خلاف بسیار است و لیکن با احتیاط کرده
اصفهان انصار کرده و در دس فوج را کرده مهرام هر در مهرام هر در مهرام
بر هر من ماه هجری در دس شهرها و در دس شهرها و در دس شهرها و در دس شهرها

اب

روز

در هر مهرام

در هر مهرام

بادشاه بود اندک از عمر که در پند و اندرز است **اصلاح** بعضی از
 او بد است احوال سید المرسلین و از صفای او است کردن امر از محمد بن
 جریر الطبری که او گفت علما خلاف کردند در وقت ولادت مصطفی عم
 و مقدار نواخته که «ان خلاف کردند اندیش را و نسبت و در نسب بعضی گفته اند
 » در مع اینها و بیشتر بر اینها ولادت او بعد از آن بود که از ملک مورث و از
 چهل سال که شته بود و خلاف کردند اندک بعد از او عبدالله که مرد بعضی گفته اند
 هنوز رسول صلی الله علیه و آله «شکی ما را بود و بعضی گفته اند بعد از
 ولادت رسول هشتاد و بود و خلاف کردند اندک ما را او که مرد بعضی
 گفته اند که رسول هشتاد ساله بود که ما را او مرد و بعضی گفته اند بعد از آن
 مرد که رسول هشتاد ساله شته بود و خلاف کردند اندک » مقدار سال او
 و آن وقت که «صحبت جم خود ابو طالب بشام رفت بعضی گفته اند نه ساله بود
 و بعضی گفته اند دوازده ساله بود و خلاف کرده اند » مقدار عمر او
 و آن عمارت که بعضی گفته اند هشتاد و پنج ساله بود و بعضی گفته اند سی و پنج
 ساله و چون چهل سال تمام شد اندک تعالی او را بحق مخلوق فرستاد و «ان
 بدت از ملک کثیری بر و در آن سال که شته بود و خبر او در آن بعد از پند

و ولادت او در دوم ماه رجب سال ولادت و بعضی گفته اند

شش سال

۱۲
میشد ماک بدعت - حلق مشغول نشد و بعد از آن دعوت طاهره و حلق
را بخدای حواری و در آن بدعتی گذشت و او را از حدیقه چهار هزار
فاطمه و زینب و ام کلثوم و از سران اطباء و اطباء و القام
و از کسری که نام او ماریه بود بسیاری مکرر نام او را برافیم فاما بران
«کودکی از دنیا برفتند و اما از حدیقه زن بخت» نکاح ابوالعاص
بن الدحیح بود و زینب «نکاح عتبه بن اسد لهب حواری شود و بخت
فرستاد ام حمیل زن ابولهب بود از آن حشم شد و عتبه را بران
داشت ماریه را طلاق داد پس عمار بن عمار او را «نکاح خود
آورد و چون از دنیا برفت رسول ام کلثوم را حکم عمار کرد **اصل** **ششم**

یا عتبه بن اسد
یا عتبه بن اسد
یا عتبه بن اسد

«اسامی خلفاء **اول**»
او عبدالله بن عمار بن اسد
بن عمرو بن سعد بن تمیم بن مره بن کعب و او بمکه بن کعب بن عبدالمطلب
و رسول در آن روز روح الامور شد و از آن روز که از دنیا برفت
کرد و هم «آن روز بر آن بزرگوار سعت کردند و جلالت او در سال و سه ماه
و اندر روز بود **دوم**» ابوحنیفه بن الحظا بن نفیل بن عبدالمطلب
رباح بن عبدالله بن فرط بن ولاح بن عبد بن کعب بن اسد و بکعب

یا عتبه بن اسد
یا عتبه بن اسد

بر لواء نسبت مضطرب بودند و مدت خلافت او ده سال و هشت ماه و
 اعتقاد اندر در بود **سید ام** ابو عمر و **عقار** بن **الحارث** بن **الحارث** بن
 مخالفان عبد شمس بن عبد مناف و سید و بعد حنات نسبت شوال بودند
 و مدت خلافت او ده سال و ده روز بود **جهم** بن **ابو الحسن** علی بن
 طالب بن عبد المطلب **سید ام** مضطرب بود و مدت خلافت او چهار سال
 و نه ماه بود و سفا بر خردان بود که خلافت بعد از وی بی سال
 شد و بعد از آن ملک بود و چون علی **سید ام** علیه السلام بمکه آمد و در حین
 انتقال کرد از مدینه بی سال شش ماه بود و چون حسن علی **سید ام** علیه السلام
 در اصرار خود قوی نپذیرد بعد از مدت شش ماه ملک معاویه **سید ام** علیه السلام
 و مدت ملک معاویه نوزده سال و چهار ماه بود اول ملک بی لامیه گو بود
 جهم بن عبد شمس معاویه بود و مدت و خلافت او سده سال و هشت ماه بود **سید ام** علیه السلام
 معاویه بن یزید بن معاویه بود و مدت ملک او کشته اند که چهار روز و نیم
 و دیگران کشته اند چهار ماه بود **جهم** بن مروان الحکم ده ماه بود **سید ام** علیه السلام
 بن مروان و مدت خلافت او بیست سال و یک ماه بود **سید ام** علیه السلام
 و مدت خلافت او نه سال و نه ماه بود **سید ام** علیه السلام

خلافت
 سید ام
 علیه السلام

خلافت

خلافت او د وصال و هفتاد بود **هفتم** عمر بن عبد العزيز بن مروان بن
الحکم بود و مدت خلافت او سی و نه بود **هشتم** يزيد بن عبد الملك و مدت
ولایت او چهار سال و یک ماه بود **نهم** هشام بن عبد الملك و مدت ولایت
او نوزده سال و نه ماه بود **یازدهم** الولید بن يزيد بن عبد الملك و مدت ملک او
یک سال و دو ماه و چند روز **دوازدهم** احمد بن الولید و او را بیست و نه سال گزند
و مدت ولایت او پنج ماه و اندر روز بود **سیزدهم** ابراهیم بن الولید بن
عبد الملك و مدت ولایت او هفتاد و دو روز بود **چهاردهم** مروان بن محمد بن
مروان بن عمار گزند و مدت حاکمیت او پنج سال **خلفای بنی العباس**
اول محمد بن ابوالعباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس بن السفاح
و مدت حاکمیت او چهار سال و هشتاد بود **دوم** ابو جعفر عبد الله بن
محمد بن علی بن الحلق بن منصور و مدت ولایت او بیست و دو سال بود **سوم**
المهدی بن منصور و مدت حاکمیت او یک سال و یک ماه و بیست و دو روز بود
چهارم المهدی و نام او موسی المهدی بن و مدت حاکمیت او یک سال و
یک ماه بود **پنجم** هارون الرشید بن محمد بن و مدت خلافت او بیست و نه سال
بود **ششم** محمد بن احمد بن هارون و مدت حاکمیت او و نوبت حاکمیت او چهار سال

و هشتاد و پنج روز **صفت** عبداللہ بن الرشید الملقب بالمحزون و مدت
بست سال و اسطرخ و اسرک روز بود **صفت** المعتصم بالله محمد بن هارون
الرشید و مدت دولتی و هشت سال و هشتاد و دو روز بود و او را بار شاد
هشت سالی گزندای اندر که هشتیم حلیفه بود از خلفاء بنی العباس **صفت**
بطرار فضل عباسی که او محمد بن هارون بن محمد عبداللہ بن محمد بن علی بن
عبداللہ بن العباس بن تود و هشت سال و هشتاد و یک روز و چون مرده
او را چهل و هشت سال بود و هشت هزار و عظام ملک داشت **صفت** الولایت
باللہ ابو جعفر هارون بن المعتصم و مدت خلایف او پنج سال و هشتاد
و سه روز بود **صفت** المتوکل علی اللہ ابو الفضل جعفر بن المعتصم و مدت
خلایف او هشتاد سال بود و بر سر او را یکست **صفت** المنصور بالله محمد بن
المتوکل و مدت خلایف او اسطرخ بود **صفت** المستعصر بالله ابو العباس
محمد بن المعتصم و مدت سلطنت او سه سال و نه ماه الا اندر روز بود **صفت** المعتز بالله
ابو عبداللہ بن الرشید بن المتوکل و مدت خلایف او سه سال و اسطرخ اندر روز بود
صفت المقتدر بالله ابو جعفر محمد بن الولایت و مدت خلایف او یک سال و نه
ماه **صفت** المعتمد بالله ابو العباس بن احمد بن المتوکل و مدت خلایف او هشتاد و سه سال

و ما زك ماه و اندر روز بود **شماره** المعتمد بالله ابو العباس احمد طاهر الموفق
سر المتوكل و مدت خلافت او نه سال و هشت ماه و هشتاد و پنج روز بود **هفتاد و پنج**
المعتمد بالله ابو محمد علي المعتمد و مدت خلافت او شش سال و هشت ماه
و هشتاد و پنج روز بود **شماره** المعتمد بالله ابو الفضل جعفر المعتمد و مدت
خلافت او شش و چهار سال و دو ماه و هفتاد و پنج روز بود **شماره** القادر بالله
ابو منصور محمد المعتمد و مدت خلافت او يك سال و پنج ماه و هشتاد و يك
روز بود **شماره** الموفق بالله ابو العباس احمد المعتمد و مدت خلافت او هشتاد و يك
و يك ماه و ما زك روز بود **شماره** المعتمد بالله ابو ابراهيم المعتمد و خلافت
او شش سال و ما زك ماه بود **شماره** المعتمد بالله ابو الحسين المعتمد
و مدت خلافت او سه سال و سه ماه و اندر روز بود **شماره** المعتمد بالله ابو
الفضل المعتمد و مدت خلافت او شش و نه سال و چهار ماه بود **شماره**
الطاهر بالله ابو بكر المعتمد و مدت خلافت او هشتاد و يك سال و هشتاد و يك
العاقل بالله ابو العباس احمد المعتمد و مدت خلافت او چهار و يك سال
و سه ماه بود **شماره** القادر بالله ابو جعفر عبد الله المعتمد و مدت خلافت
او چهار و چهار سال و هشتاد و يك روز بود **شماره** المعتمد بالله ابو العباس عبد الله

پس جنگ سخت شد حاکم صفدر هزار مرد در یک شکارگاه سید و در آن جنگ
 عمار بن ابی مرثد شد و دو مرد سر او پیش معاویه آوردند و هر یک در عوی
 آن بی کلاهند که این کار او کرد الله عز و جل عمرو بن العاص گفت خدایا
 منازعت کردن ما را مصلحت نیست مگر در آن سوار خدایا شوالم که گفت عمار
 بدست ناخیمان کشته شده معاویه را در آن محرم خوش آمد گفت عمار را انکس گفت
 که او را بدین جنگ آورد گفت اگر بدله علی عمار را بکشد او را بکشد و
 عمار علی آمد پس عمر را مصطفی بکشد اخذ برد ما کشته شد باید که کشد
 عمر مصطفی شد و عمر و بن ابی اسیر شد و شکر تمام بر سید بلقیس انداختند
 و گفت مصطفی بد سینه ها باید کرد و گفت که ما می خواهم که بفرمان حکم کنیم
 و چون جنبر کلاه لشکر علی را حصصه کردند فائز شدند و کشتن جنم را
 نزاران می خوانند انصار بودند و طاعت با ستر مصطفی مانست و بدین سبب
 محکم کلاه و علی خولیت از جانب او ابی عباس شد و قوم بدان را ضعیف شدند
 و کشتن لا بد از او موسی ^{امیر المؤمنین} شمران می آمد و او بر پای بود سلیم دل عمرو
 او را گفت جو شریف علی و معاویه قتلها را بسیار و مصرها را در شمار در میان
 خلق ظاهر شد او نزاران شد که هر دو را معزول کنند تا مایه فتنه

حفظه ^{کلام} پس ابو موسی را شعرهای را گفتی و مقدمی و صاحب استولی
ترا اولی ^{کلام} بد گفت و بعد از آن مر کجیم پس ابو موسی را شعرهای خطبه بگفت
و گفت چنانچه علی و معاویه از آنرا ^{علمه} فتن در میان خلق پیدا شد مصلحتی
دین می شود که هر دو را ^{علمه} معزول کنیم ^{علمه} صریح از حاکم علی عالم شد ام
خلافت را از علی ^{علمه} برون ^{علمه} کلام چنانکه بگشت را از آنکستری و بعد از آن
عمر و عاص ^{علمه} کبیر خلافت را بر معاویه ^{علمه} معزول گشت چنانکه ^{علمه} از آنکستری
ابو موسی را شعرهای ^{علمه} عمر ^{علمه} بن سعد ^{علمه} را گفت که عمر و یزید ^{علمه} یزید ^{علمه} را
را لغت ^{علمه} و عثمان را ^{علمه} بنی حارث ^{علمه} را گفت و معاویه ^{علمه} را گفت که معاویه ^{علمه} را
گرفت و ملک و را مسلم ^{علمه} گفت ^{علمه} اصل ^{علمه} عمر ^{علمه} گفت که ^{علمه} فعال خلافت از مروا ^{علمه} است
عباسیان ^{علمه} عمر ^{علمه} بن عبد الله ^{علمه} را ^{علمه} عباس ^{علمه} بن محمد ^{علمه} را ^{علمه} علی ^{علمه} را ^{علمه} و علی ^{علمه} خود
کرد و ابو مسلم ^{علمه} عمر ^{علمه} بن محمد ^{علمه} را ^{علمه} مسلم ^{علمه} بن حفص ^{علمه} را ^{علمه} مروانی ^{علمه} بود و بعضی ^{علمه} که
اصدقاء ^{علمه} بود و او را ^{علمه} برای ^{علمه} عیسی ^{علمه} بن عقیل ^{علمه} بن عمر ^{علمه} بن خالد ^{علمه} شد و با درندگان
او علی ^{علمه} بن عمر ^{علمه} بن عیسی ^{علمه} بن عمر ^{علمه} بن خالد ^{علمه} بود ابو مسلم ^{علمه} بواسطه خدمت
عیسی ^{علمه} بن عمر ^{علمه} بن عیسی ^{علمه} بن عمر ^{علمه} بن خالد ^{علمه} بود و عیسی ^{علمه} بن عمر ^{علمه} بن عیسی ^{علمه} بن عمر ^{علمه} بن خالد ^{علمه} بود
فرستاد و او را ^{علمه} ابو موسی ^{علمه} را ^{علمه} ابو موسی ^{علمه} را ^{علمه} ابو موسی ^{علمه} را ^{علمه} ابو موسی ^{علمه} را ^{علمه} ابو موسی ^{علمه} را

در آن وقت و آن خراسان نصرتیاری بود و میان او و عثمان خدیج علی الکرم
خصوصیت بود خدیج «ان واقعه هلاک شد و ابو مسلم در صفت که می گفتم
و در دهی از دیههار مرو که آنرا سغد خدیج گویند دعوت طاهری کرد و آن
«شب هفتم ماه رمضان سال برصد و بیست و نه از دهی بود و حلیه
با وای جمع شدند ابو مسلم به برخدیج استعجاب کرد و قصد نصرت بسیار
نمود نصرتی که رفت و قصد نشاء بود که ابو مسلم قحطیه را از فی فرستاد و خطبه
بطوس ششم نصرت بسیار را «یافت و او را بکشت و اسرار و غارت
کرد نصرتی که بایع عراق آمد و پسا و مرو و ابو مسلم بر خراسان مستولی شد
بمن بنانه سر حنطه الکلاذ ما جهل هر از مرد شامی «کرکان بود ابو مسلم
با وای مصاف کرد او را و در زندان او را بکشت و از آن لشکر عراقی خلاص
نیامند و بعد از آن عراق رفت و مروان چهار معلوم کرد که ابو مسلم
دعوت را بدی لای بردار هم می کند او را هم را گرفت و محبوس کرد چون ابو
اسلم رسید نزد مروان او را بکشد حیلہ ساخت و مردی را در کازان
بش مروان فرستاد و آن مرد مروان را گفت با امیر المومنین مرغ احریم و طای
«دستم ما بردار هم دادم تو او را محبوس کردی ندای مال مرغ ضایع خواهد شد

از اسرار مروان

ص

مسلم

مروانی

مراجه را که آورد این نامی من بر که حواله کند مردان را از مردان ایشان
فرستاد چون ابراهیم را دید گفت ای پسر خدا را من بود که حواله کنی و مرا به
مسلم می که گفته بر خماره یعنی ابوالعباس سفاح و او بود و ما
سفاح را بعهده عبد الله بن عبد الملك الحارثی بود و بعد از آن
از مسلم لشکر فرستاد بخیطه باصفه را هر از مردان می جمع شدند و قحط
از راهی باصفهان رفت و از آنجا بهها و نند رسید و بر کاه خراسان متعلقا
نصرتی را بولاند و را بکست اس قحطه قصد عراق کرد و بفروان بگذشت
اسکرا و عده در کلاهد و از آن شب جنگ شد و پیران و عسکر مردان بود
بکریخت و خوف و در کست از قحطه دیدند چون مردان را دید گفت همه سبب
نفس این کار را از راهی که بار که هرگز مردان را همت نکرد و در آن
وقت ابراهیم امام را جیش کرد ابوالعباس سفاح بکریخت و با خوساک
خود بگرفت آمدنهای و بعد از آن ابومسلم متزدد شد و خلافت بکے تسلیم کرد
گاه میل از جعفر بن محمد بن علی بن طالب بود و گاه ما ابوالعباس سفاح
و جعفر بن محمد بن علی بن طالب بود که از کار و پیرا مسلم نشود پس در آن لغات نکرد پس
بعافس و سفاح بخت کرد بعد از آن عبد الله بن علی که عم سفاح بود

جمع کرده و قصد مروان نمود و مروان از وی هراسید و بگریز او را
ایسان گشتند و بعد از آن مروان را طلبیدند و در وی از صفات مصر
ما شد و بکشد و چون خلافت بر عباسیان مقرر شد ابو مسلم هم بر قاعده
اولی لیری نمود و بی همدی خلیفه گاه ها می کرد و ابو جعفر منصور
که بدار ابو العباس بن بود بران منکر می بود لکن عباس بن کتب قصد کشتن
او بکنم و بران بنی خلافت کنند و جبر سفاح برون منصور خلافت نشست
خوانند ابو مسلم را بکشد و وی ابو مسلم گفته بود که حال مرا عباسیان چنان
که مردی در صلح آن استخوان شیر بد جاد آید دعا کرده ما حدای تعالی دور
دند که جبر شیر منهدم داند مرا کشته ترا بر مر حقی عظیم است لکن مصلحت
است که ترا بکشم زیرا که مستجاب الدعوه بشود و شد با دشمن دعا که ما حد
لای
لحالی مرا بپیراند یا شیر می جگر از من آید و آن بنی حضرت شمش
بسن مصلحت من است که ترا بکشم پس عباسیان چون از امر ما شد مصلحت است
در قهر مرغ شد بعافت ابو جعفر منصور ابو مسلم را بکشد و بعد از آن
خلافت بر عباسیان مقرر شد **اصل ششم** کیست که بدار سلطان محمود
در روز کار ابطایع بالله ای شاه منصور مرغ بود و چون او را ای شاه

به سواد رسید نوع بر نصر الملقب الرضی و سبا هندی و اسکراد و اعراف الحسن محمد
ابراهیم مشهور بود و چون کار را بر علی عظیم شد و لشکر بر عدت او را عظیم
سیار حاصل گشت محاکمت میرانج گله و کار بدال را حامید که نوع محتاج آن
شد که استغانت گله با عر سبکگن بدو محمود بود و با عر محمود که سبکگن
بود چون لشکرهای میروستند با بر علی مراد حاکم گله را و ابو علی هوش گشت
محو له زند کرمخت و محاسبان را نامه بیست و نایسان استغانت محمود اهل محار را
اوراد لیزد کی گله را و او را عر حیل بر میزد و جرم محار را رسید او را
استقبال گله و چون فرود آمد او را محبوس کرد و بیدند و بند بر روی میبازند
و به محمود فرستادند محمود او را قفسی آهنین ساخت و بر من بد و محبس
محبوس می داشت و او را به خراسان بر اعرانج مقر بود چون روزگار
افتاد بر او ابرو الحارث منصور نوع بجاء او بیست بر لشکر او محاکمت
گله را و او را معزول کرده بیدند و بر او را و عبد الملک بر نوع را نصبت گله
بفر محمود قصدا و بیرون عبد الملک محار را کرمخت و جرم محار رسید لیزد آن
لیکله را و زد کند بیامد و عبد الملک را هفت کس خواهر او بکرمخت و با او زد
بود و بر ما و در الهه مستولی شد و نایک شاهی تا مانیان با خور رسید و اعر محمود

بر حراسان استیلا یافتن قصد می کرد و با لشکر خود در اول اردو ایستاد
درستم الملک شاهنشاه مصافحه و محمود غالب شد و درستم را بر او
لبود گفت و مرا بگرفت و حراسان آورد و بر خود مستعد را «بای و با حشمت»
از نگارنده او حراسان را که دست بر مستعد قصد اصفهان بودند از آنرا
مستخلص کرد و مالی عظیم به گرفت چنانکه از آنکه قلع سبب خست بر در برد
و بکجهانه برادر مرد و اهرید و در نه حد به گرفت و چون خبر مرگ محمود به یاری رسید
حراسان آمد و لغزه رفت و بکار خود «امیل کشید و ملکه او را منسل شد
اصول هفتم» کیفیت ظهور سلجوقیان پس سلطان محمود «عنه بیهود و طرب
مشغول است و» از آن وقت واری خراسان علی بکس بود و جماعت ترکهای
«سایبان کش و محاسب بودند» اهتمام حسن مرستی السلجوقی بودند
و «از آن وقت آورد و ابوطالب» هر دو بر این میکا سلجوق بودند پس
علی بکس ترکهای را از آنجا بکاه «در کرد و اسیان حوله نم آمدند»
سه ساله و عشر و از لغامه و عدد ایشان را در هزار بود از کوه چک و بزرگ
و اسیان «دعها» غا و خواره بر اکنه شدند و با هم سلطان مستعد
بر ایشان رشید عسکری را ستیاد و مرا عاتق اسیان هم «از آنجا بکاه» صبر کردند

و چون کار خراسان مضطرب شد اسنان بخت مشغول گشتند و بر شهر عمار
خراسان مستولی شدند و هر اسکر که سلطان محمود بدیشان می فرستاد از
اسنان هربخت می شد تا آن وقت که محمود خود بنامد و اسنان سرخس بودند
و چون خبر رسیدن محمود شنیدند بخت بر و آمدند تا بدیدان اتفاق رسید اسنان
دید متوجه شدند پس در راه می یافتند و جنگی از سر گرفتند محمود در اسکر خود
ضعیفی شاعران که از سدها دورا محکم بودند بکشت و بر خسر آمد و
سلجوقیان حربه روی بر گرفتند و بر و افتاد روزی که بود اسنان
رمضان شد اعدای و بلا من و ابراهیم و بعد از آن خراسان سلجوقیان را تسلیم
شد پس بخت کردند جغدی کل را که مهر بود سرخس و مرو و بلخ تا غزنه و اصف
و ابوطالب محمد را که لقب و طغرل بود بنمایان بر زمین گذاشتند و اسنان
مرو و بخران بیگاسلر سلجوق بر داشتند و بیغورک نام او را حسن می نامیدند
و بر سر اسنان و صاحبی لای و تدر بر بود همدان بدو دادند و بعد از آن
خواجه هرگز کردند و طغرل طبرستان و بلخ را همدان و همدان تسلیم کرد و در ^{الملک}
از بلای بود و نام سلیمان بر خود نهاد بر سر خود را و بهادر خود را به هم
را بدو فرستاد و در آن وقت که اسنان با سیدی بر بغداد مستولی بود

و الفایم بالله و عا حشر بشایم نامه نوشتند بیک طغرل و او را
 بخدا خوار طغرل قصد کرد ^{آن} ساسیری بکشت شام رفت طغرل بخدا رسید
 و اعظم حلیفه کرد و بفرمان او برای نذر دل کار ساسیری شام شد
 و «لشکر طغرل ابراهیم اسال» سر مخالف بود چون بیک منزل نصیب رسید
 ابراهیم اسال ز قای بگریخت و قصد عراق کرد طغرل ترسید که حریف او
 بدست آورد بنامد او را بگریخت و بکشت جگر طغرل عراق آمد ساسیری
 بخدا «از کشته قصد کشته حلیفه کرد و بیاضت او را بحان امان داد و ساسیری
 بر بخدا مسئولی شد و خطبه بنام مستنصر کرد که حلیفه مصر بود و حشر
 طغرل را از هم برداخت قصد بغداد کرد بر گال بخدا حلیفه را بد
 گرفتند و بیای عش سلطان را و در هند سلطان شریعت محقه و حلیفه
 بگریخت و اعظم و محمل ابراهیم داشت پس قصد ساسیری کرد و او را
 گرفت و بکشت و ملک بر قای مستنصر کشت **احوال هشتم** «احوال سلجوقیان
 جگر خجری کلهر» اعراب و اسحق مجهر که او را ابوالفضلان کندی
 بخار وای ششست چون طغرل آمد بدو ابوالفضلان عثمان چون جغری
 بکشد وای عهد خود کرد امکن مستنصر را بر اسلر عثمان را علیه کرد

الباب السلطان ابراهیم به ملک شمس جنگ کرد و او را هلاک کرد و ایند
و برای مدبر سریر ملک نشست و ملک عراق و حواله روم و عراقستان و کوهستان
مسلم خود کلاه اندیش ابراهیم روم رفت شهر عمار را از او فتح کرد و بای شاه
روم ملاسم کرد و به شهری که از او بلاد کرد کردند «من میانه نهان سر
از برای عفو کرد و او را خلعت داد و بجای خویش فرستاد و «ملک و
مدینه خطبه بنام های که میانه بین میان او و میان مصر جان مرطخاج ^{حضور}
افتاد و سلطان الباب له سلطان چهار صد هزار سوار و از عراق و بیرون
آمد و از همون یکدشتی یکی از مدافع صاحب دست که او را امیر ^{سپه}
گفتندای بسیار مردم کشته بود او را بش سلطان در دهند سلطان
به های عتاب کرد و تیرهای انداخت و از مردم را در می کرد چون
سلطان خولتک به سیوم «های اندازد از مردم کار و بیرون کرد و
روای سلطان آورد سلطان به حاست و خولتک با از سر بیرون
اید جامه داد که شربت می خورد و از بار آمد و بعضا باز افتاد
از اسر خود را بر سلطان انداخت و کار و بیرون کرد و چینه
صد مرد را بر یک حاضر بودند و بیرون چینه هزار مرد جو شرف از چون

از مرد سلطان را منع کرد و بیرون آمد و هر کس او را گرفتند فرای
جوب خیمه بر سر او زد و انگاه علامان او را با بره ها و گوسفند و سلطان
بعد از آن چهار روز زیارت و عذر بفرمود و ملک شاه بخارا و بیست
و عراق و خراسان و شام و ماوراءالنهر او را مسلم شد و چون او
بمرد لشکر بر محمد که بر ترکان جانور بود جمع شدند و بر کتار
که در میان ایران بود باقی جبهه رفت کرد و ترکان در سبوت سازند و
هر روز هر روز با جمع کرد و عاقبت محمود را بدید و ترکان خاتون
جمع را از آنجا تمیز کرد و ملک بر کتار و مسلم شد و بعد از آن با محمد
او مبارزه کرد و بر او از پای میزد و کت و با بر کتار بود با شاهی
او را بود در تنیس سلطان باقی جنگ کرد و سصد هزار سوار
او را و بر کتار را است هزار سوار پیش بود و تنیس سلطان
شبان سر کتار بود و روز مست جنگ آمد و حمله کرد و لشکر بر کتار
تدی بر پای نهاد و از استب افتاد است و پای بر خود میخندد و ترکان
او را شناخته حال بدید و سر او برید و لشکر جمع کردند و بر کتار
عطفا آمد و از آنجا که با او محمد محالوت او را که امیر او بود بخو

له نه ام

و مستولی شد و ممالک خویش را بکوه مرشاه کبر قطب البرج نمود و الله قهر
سلم کرد و بجایست آورد و بکشند و بر کیار و جرح ایشان مستخلص
کند و ببار خود اسخر را بر سر ایشانند و سحر براه رفت و ممالک عزیز
او را استلم شد و بعد از آن محمد کابار او بود ملک بر وی مستقیم
شد و بجایست لشکر کبار او را هربست کرد و بعد از آن لشکر عزیز وی
مستولی گشتند و شهرها و حراستان بدان سبب غارت شد **احسن**
ذکر مقامات خداوند عالم با شاه بن آدم علا الدنا و البر قطب السلام
و المسلم العدل السلاطین و المظفر تکتش حوله مرشاه بر خول مرشاه برهان
امر المومنین بحمل الله سانه و خلد سلطان و هر چند که ذکر مقامات است و شرح
«ها» در دست بشری و طاقت انسان نیاید لا سیما «من مختصر لکرم رحمت
ازنا البر کما استقام او مشرف شود و بپیر الغایب و مقبول عالمیان گردد سینه
گفته خواهد شد جوهر مسند بای شایع بعراقبال او عزیز شد و با شاهان
عهد مسخر و مطیع او گشتند و برید از حایب حراستان نمود و با لشکر کربلا
و عدنی امام قصد حضرت کرد و چون هردو سباه یکدیگر رسیدند «در یک لحظه
حق بر ما طلعت علیه کرد و در انانیت خضم مشکوشت بل که مدد و شکر گشت و مریدان
شد

چو لور اساست فرمود و با حق حشم را محبت نمود و « گفت رحمت ربنا
 عاطفت درود و هست عرض از جان اسان گونا گها نید و « عمر بعد القدره
 لا ارضعائک لیهبک لیتقدم صدق و حق عمر ممت طهارت عند ربها
 ظاهر کرد و بعد از آن لشکر کبار که حمله حشم اسلام از شان خارجند
 بودند محاکمت طاهره و با عمر می صبح و امالی فرج « ابطال با آن و اظها
 بلبسان اسان خدایه با حق سبحانه و تعالی هر عیبت از شاهانه و صدق عیبت
 ملکانه او را در جمع کفار بر آورد و صفت از اسان بر اقطار و جرات
 و حق و بر عالمیان لشکر را که لا جرم اکنون ملوک اطراف و ولایه کنج حمله
 بدین گاه استغاثت می کنند و بهر مملکت آمد از تو سلک کن و عرض شد
 و اخلاص بود در حمله می ماند و جمع کفار فوجا فوجا « دین خدای می مانند
 حاکم خدای تعالی می فرماید بخنولون دین الله افوا حیا و بالامارات ظاهر
 و بینا من اهر و مشر من لیت ما اندک دوز کار انار لشکر کفار مانند و جهان
 نور ایمان نور شود و مستحق است اسلام با تمام فضاحت بماند از بد
 تعالی بر کانت حد و احسنه با شاه عادل محاصره نماید « فتح کفار و فتح
 فجاد بر دوز کار لور سانان و منه الجسم و کره الجسم

عالم المعانی عز و انت رسول صلی الله علیه و آله بسیار بودند
 و در این کتاب به ارکان عوارضهم آوردن بر سبیل احتصار **اول** **عزل و بدر**
 هفتاد و نه ماه رمضان بود سال دوم از هجرت و عدد صحابه اینصد و بیست
 چیزی کمتر بود هشتاد و سه از مهاجران و انصار و هفتاد و دو از اوس و صد
 و شصت از خراج و در میان ایشان سواران الا مقدار نبود و کافران میان
 اینصد و هشتاد بودند و در میان ایشان صد سوار بود خدای تعالی هر
 دلد را کافران هربسته شدند و از ایشان هفتاد و سه کشته گشت و هفتاد
 اسیر شد و علی ^{علیه السلام} طالب عاصم ^{علیه السلام} سعد و ولید بن عتبیه را بکشتند
~~و در حال خود هشتاد و سه نفر را بکشتند~~ و بعد از آن مستغور ابو جهل را
 و در کوه و از مسلمانان چهاراد کشته گشتند اش از مهاجر و هفت
 از انصار و در آن سال در ماه صفر فاطمه ^{علیه السلام} زهرا را نکاح علی ^{علیه السلام} آمد
 و ششم در آن سال در ماه رجب و فاطمه ^{علیه السلام} و علی ^{علیه السلام} و در روز شنبه بود هفتاد و نه
 شوال نهم از هجرت و سبک گشتن بود که چون چهار روز بدر محدود شدند
 بر مسند و جمع بسیار که کردند و مقدار عدد ایشان سه هزار مرد بودند و
 سوار و هفتصد جوشتن بوش و بنفاجه صلی الله علیه و سلم با هزار مرد

در این کتاب به ارکان عوارضهم آوردن بر سبیل احتصار

بر دین آمدند و ^{آن} سید ^{علیه السلام} عبد الله بن ابی سلول را نشان میافزودند و
 در سواران ایشان بود رسول علیه السلام نزد ابوسفیان جمله کرد و او را هر
 کردانید و علی ^{علیه السلام} طحی ^{علیه السلام} عثمان را که لوار و سرکان در لشکر ^{کسب} زبیر و مقداد جمله
 کردند جمله و کنار هر یک شدند و آن وقت حال درین لید کافر بود و او عظم
 شجاع بود و هرگز از جمله کرد لشکر اسلام و فرقه مسلمانان متغیر نمیشدند
 و آن روز جمع و علی ^{علیه السلام} بسیار مرگای کردند و زبیر و ابودحانه لغایت سیاحت میفرستادند ^{حاشی که عیسی}
 و در آن روز ای مبارک مصطفی ^{امیر المؤمنین} خرج گشت و علامت جبرین ^{حاشی که عیسی} مطمح ^{حاشی که عیسی} هر را بکشد ^{حاشی که عیسی}
 و چون رسول مدینه آمدند زبیر را در خانه نوحه می کردند و بر سر پیدال می کردند ^{حاشی که عیسی}
 رسول آید در چشم آورد و در آنکه هر کس بر جمع ^{حاشی که عیسی} که بود بی گریست ^{حاشی که عیسی}
 انصار یاران را در میزدند با بر جمع بگرفتند ^{حاشی که عیسی} ام ^{حاشی که عیسی} ع ^{حاشی که عیسی} و سیدان جنگ
 بود که رسول صلوات الله علیه و سلم جهود آن ^{حاشی که عیسی} انصار را از جایگاه خود
 بیرون کردند و انسان بکه رسید و نفرین استغاث ^{حاشی که عیسی} کردند و صلوات ^{حاشی که عیسی} هر را مرد
 جمع گشتند و در پیش انسان ابوسفیان بود و لشکر اسلام سه هزار مرد
 بودند سلمان گفتند رسول الله خندق کرد حوش ^{حاشی که عیسی} را ^{حاشی که عیسی} بر ^{حاشی که عیسی} شول خطی ^{حاشی که عیسی}
 مدای خندق و هر چهل کزی ^{حاشی که عیسی} در ^{حاشی که عیسی} حواله ^{حاشی که عیسی} کرد و چون ^{حاشی که عیسی} شد ^{حاشی که عیسی} به ^{حاشی که عیسی} حاک

و منتهی

بر وقت آنکه از انداختن سر علی بن ابی طالب و در آن بکشت و خدای تعالی امان
شده تحت بر آسان مستولی کرد و آن مرتبه حضور شدند و در آن عراسه کسر از
مسلمانان کشته شد و سه کسر از کفار و لیر و افعه در سال پنجم از هجرت بود **جهان**
عراق و الحیان بود و سبب آن جهان بود که رسول در سال چهارم از هجرت
نشسته بود جمعی از عرب با آمدند و گفتند ما رسول الله ما از فلان صیله نام مسلمانان
ما را می پند فوجی از باران خود معین فرماید ما را در این راه همراهی بخاطر
شتر کسر را با آسان فرستادیم چون روزی آمدند و بسر آید رسیدند که اندک از جمع
گویند از عرب پرسند و آن کفار را خبر دادند که کفار می آمدند بعضی را از آن
شتر کسر بکشند و بعضی را بکشد و بکشد و بکشد که آسان خوشان را
را بکشد بوهند ما آسان را قتل کردند پس رسول در سال ششم از هجرت قصد آن
صیله کرد و جهان بود که قصد شام کرد چون بدیشان رسید بر سر کوه ها و دشته
بودند و جا رکاهی استوار بدست آوردن پس رسول با آن گشت و مدینه باز
آمد و در این سال قصه را نقل و افعه شد و ما بعضی از آسان ها از عرب خوش
و گشته و مثل این و غیر ایشان **محمد بن حنیس** بود چون خبر کسر
نزد جهود بهانید که سخا بهر آن که سبند کلام حضور دوست دارد گشتند

در این مع کوهست که سفند و این در وقت و ذی الحجه را میوه آورد که
و نه یک بغا میبرد و خدمت رسول پستیز را بر او بود چون کوهست بر یک
بش میاند سر راه در دهان نهاده و خورد رسول قدری در دهان کرد و بیرون
آید اخت و کمالی در این مع را خبر می دهد که مریمه را تولد لم بر او شد
مکواند و از این حال استکشاف بود از این عترت که مصطفی که چرا
حسین که ای کت خود آید شدم که اگر او سفا حرم باشد خود بداند و اگر
نیاید خلاص از او خلاص باشد **سفر عزرا و الهی بود** که هم در سن سال بود بعد
از عزرا و خبر و هم سفر رسول در حوالب شد و صحابه نه جمله در خواب می شدند
چنانکه نماز با مود از ایشان فوت شد و سفا حرم بلال را در حرم بود که بیدار
باش و قوم را بیدار که پس بلال هم در خواب شد چنانکه با برهما بر ایشان
بیدار که مصطفی مر بلا را کت چرا حسین که ای کت رسول الله آید از این
وقت و نفس مبارک نزد حوالب که مرا هم او مشغول گهانی رسول او را بصدق
که **مهم عزرا و حیط بود** و امر اشکرا بر عسدر الجراح بود و مردمان
را در آن به برگی و شکلی طعام بخات رسید بود پس چون تعالی حسان بقدیر
که حیوانه بر آن در مع دریا بیرون افتاد و اسنان بدان می ستونند و می

[illegible]

کبر صلاحت باشد اگر اس صلاحت باشد اورا حرف گویند و اگر
اورا اس صلاحت باشد بال لفظ را دلالته باشد برمان آن
جرا باشد اگر بنا باشد اسم بود و اگر ان را دلالته باشد اورا
فعل گویند و چون حرف باشد مرکبات که آن ترکیب است سه حد حاصل است
قسم باشد و از ستر و با لغات مفید است اسم یا اسم حاکم از حقه است
و اسم یا فعل حاکم گویند و نیز بر حاسته اما اسم با حرف در آن کلام است
و جماعتی از محو یا آن کلمه اند حرف در آن صورت قائم مقام فعل است و تقدیر
اس است که از عوضه و اس بحر را در وجه مشکست اول اگر از تقدیر
از عوا بودی یا از بحر بودی و محمل تصدیق و تکذیب بودی و چون نیست
لیکن سخن باطل باشد و هم آنکه چون حاضر باشد کسی گویند از عوا زید
که شخص در محاط است و یا با احتمال آن دارد که بر تنبیل حکایت با غیر
زند نکود و چون گوید زید لیر احتمال نماید شود سوم آنکه چون گوید از عوا
زند از نیک نام مخصوص شود و چون گوید زید از در میان حاضر
مخصوص بود پس معلوم شد که حرف در قائم مقام فعل نیست و الله اعلم
ایمان هم در خدا اسم و خواص او در آن هر کس که بر آن قسم کند یا کلام است

اول در حد اسم و فعل و بر ما معلوم بود لیکن از برای برآوردن اصح
حد اسم که در معنی کس اسم هر آن لفظ بود که در لیل بود بر چیزی و در وی
معنی دلاست بود بر زبان آن چیز اگر قایل بود لفظ است و عدد و يوم
و اصطلاح و اعتناق جمله در لیل اند بر زبانها و معانی امکنتم اند
حوادث دلاست بر زبانها و وجه است اولی که زبان نفس مفهوم لفظ
باشد حاکم است و عدد و ^{ایک} نام چیزی در مفهوم لفظ بود حاکم اصطلاح
و اعتناق سیم آنکه زبان خارج بود از نفس لفظ لیکن در آن لفظ حرکتی
باشد که در لیل بود بر زبان و شرط است که از هم ششوم شود اما آن
دو قسم اول بود و از حجاب است و جواب هم از لفظ اصطلاح
و اعتناق و مستقبل است و بدان که اگر اسامی برآورد لا الهی بودی
بر زبان معانی آن چاک بودی اگر سائل گوید که لفظ مضارع مشترک است
حاضر و مستقبل پس باید که اسم بود جواب لفظ مضارع را اگر چه
دلاست نبود بر زبان ما فی اذهای و چون بشدی شش معلوم شد اعضا
و دلاست بر زبان حاصل است **اصول** و خواص اسم و حر و حوله
و خواص آوردن است در کتاب مفصل جوار **الله** الیه و دخول

حرف التعريف الحروف الخمسة والاضافة وبدالها سلا جزئى
بعد از تصور فستد و فستد اليه بود و ان تصور عبارت است از تعريف
بسر حواله سلا و رتبت بها خبر بود از تعريف و تعريف متاخر از سلا
زيرا لا محذور صفة لفظ اضافى و ان نگاه حاصل شود و ديگر لا و را
بداند و با معرود فى صفة لفظ لا و را از خود ستر است تا با اذات اندم
ما الخبر بين سكر سابق بود بر تعريف سترين علامت سكر است ستر
معلوم شده و حاصلت احسن اسم سكر است ستر احرف ستر حواله الا سلا
و ان سلا تا بر طر من خبرت بود و ان خبرها شده به طر من خبر و ان
اضادت لفظ حروف حواله اول و اضافت اند و اين سخن سلا غور است
و فهم ستر حواله ان را و ال ان قاصر بود و ان گویند سكر حواله حاصل
حسنت اسم بود و فعل سكر اوله است جواب اما بعد القاهر
حرفه مى گوید سكر و تعريف و فعل صورت شده و انرا لا محذور قابل
تعريف بود سكر و حق و محال باشد **الاصول المستحكمة** اصل اول
مخر حواله رزم و مفصل و كود بخول مبتدا و خبر هر دو معرفه باشند
هر کدام كه لفظ مقدم بود مبتدا و حقیقت را بود و بسرى از نحو

این

هر چند و این نزد یک اهل کفر خطاست زیرا که مبتدا موصوف بود
و خبر صفت لا بد یکی از ایشان بود و صفت اولی شود از دوم و خبر
خبر باشد لا محاله از خبر متعبر باشد اندک مبتدا باشد خواه بود
« لفظ مقدم باشد و خواه نباشد **اصل سوم** » اقسام نسبت مضمر
با ان خبرها با ان عائد باشد اقسام ان چهار است اول اینکه
لفظ و معنی مقدم بود بر مظهر حال ضرب علامه زنده بود دوم اینکه
لفظ مقدم باشد و معنی موحی حال ضرب علامه زنده میوم انکه در
لفظ موحی باشد و معنی مقدم حال که فعلی خالی از زمانه و از اشیاء
ابدا هم ربه بکلمات چهارم انکه هم « لفظ و معنی » معنی موحی باشد و هم
اول باطلست و سه اسم مکرر **اصل پنجم** « حقیقت لیر منی لا اخطب
ما يكون الا امر قايما فاخطب مبتدا وهو مضاف الي ما يكون وما بعد
في تقدير المصدر فالتقدير اخطب كون الامر اذا كان قائما فالخبر هو قائم
لا يخلو اما ان يجعل المصدر متضمنا للزمان او لا يخلو كذلك فان جعلناه
متضمنا للزمان فيكون مثل قولهم حينئذ مقدم الحجاج اي زمان مقدم الحجاج
فيكون المعنى اخطب و قائم الامر اذا كان قائما ولكن هذا ايضا اسكال

[illegible]

کویند

کوه و در آن سفر حل افعال است و فاء و را «مقابلۀ فاء و عس و لام و لام
 دیگر» مقابلۀ جیم و لام و الله اعلم **اصول** «معرفت افعال بدایه و معرفت
 حرف و» اسمای جنس برود و اما اسمی منصرف به ثلاثه بود و اعمایه و منفرد
 نیز هم ثلاثه است از دو وجه اول اینکه فاء اولی است و وسط و نهانست حاصلست
 و حرکت بر سه مرتبه تمام شود و دوم اینکه حرف اولی که بر روی است که در آخر
 بود و حرف آخری که بر روی ختم کند ساکن یا بدایه یا وسط یا آخر
 میان محمول و ساکن اعیان در مقصود هر حرف حاصل نمایند چند
 از متوسط محمول باشد لکن جود و محمول زبان یکدیگر شبیه است و لام شود
 استعمال کردن ساکن موافق طبع بود و چون این فاعل معلوم شد که هم حرف
 آخری ثلاثه حرف لغو است پس اختلاف حرکات او موجب اختلاف افعال
 باشد و اما حرف اول یا بد محمول باشد در اول یا ابتدا یا ساکن ممکن باشد
 اما حرف متوسط یا ساکن بود یا محمول اگر ساکن بود حرف اول یا متوسط
 باشد یا مصدوم یا مکسور و از آن و از آن دیگر حاصل شود و اگر فاعل و فاعله
 یا هر حرکت از حرکت یک حرف «حرکت مخالف از حرکت» حرف دوم ممکن
 باشد پس شش وزن دیگر حاصل شود و مجموع این در نهاد و اولی باشد

اول لام فاما مکتور بود و عین مضموم دوم فاما مضموم بود و عین مکتور اما
 ماضی را که در است اول تعلل لام و فاما ماضی و مفتوح حوال جعفر دوم
تعلل ضم فا و لام حوال بر نشسته ام تعلل کسرها و لام حوال ذبیح چهارم
 فاما مکتور و عین مفتوح و لام ساکن حوال هر بر و تعلل مختلفه اول و لان
 فاما مضموم و لام مفتوح حوال محذوب و اخفش تعلل اشباع کده و سید بنویه
 انکار می کند و می کند در محذوب لام مضموم است و اما خامی را چهار بنا است
 اول تعلل حوال شفره دوم تعلل حوال جعفر بن یحیی بر کاشم مضموم
تعلل حوال قد عمل تعلل در او هجده حیدر است چهارم تعلل حوال فرطع
 و لان نام حیوانی است است اسم و اما لانعا تعلل ثلاث بود یا رباعی
 و هر که خاتم نبود اما ثلاث تعلل حرکت فاما فعل و عین فعل یکسان بود لان اگر
 متساوی باشد و در حوال تعلل اول فعل بنقل حوال هجده در هجده
 و فعل بنقل حوال کرم و فعل بنقل حوال قبل بنقل و فعل بنقل حوال
 ضرب بصر و فعل بنقل حوال فرج لغز و اما رباعی خود بنقل در یک مثال
 نیست لان فعل حوال جرح تعلل جرح تعلل جرح تعلل جرح در ذوات
 لان و اندر باها اسماء ثلاثه است و اندر باها بطی است رباعی مقدم
 بود

33
بر فا حاکم فعل و مفعول حرم و بعد از او بود حاکم فاعل
و مفعول حرم ضارب و ضیع بعد از عین بود حاکم فاعل و مفعول
حرم کما یب و کرم بعد از لام باشد حاکم فاعل و فعلان حرم سکر
و سکران و بدل کما یب گاه در کما یب بود و گاه در و موضع و در اد
اسم و زمان جمع نشود اما در هرگاه جای بود بر فعل و رباعی و آخر
زاید اول نبود اما در وقت که اسم فاعل بود اسم مفعول و اما بعد
از عین و بعد از موح و لام مکرر بود حاکم عطا و فرط اسر و عفر
و حما و زاید است یا در حو بود حاکم عند لب یا در غریبا شد حاکم
در سفر جمله و بدل کما یب زاید ها در افعال بلائ شود یا از بدل اول باشد
یا بنابر اول بنابر رباعی ملحق شوند مانند از بدل اول و امکن از بدل اول الحاق نبود
در زاید حال اسم الفاعل حاکم کرم فعل حاکم کرم فاعل حاکم
ضارب تفعل حاکم تکسر تفاعل حاکم غافل و الفاعل حاکم انطلق
و الفاعل حاکم اچقن استفعل حاکم سخر ط و فعل حاکم اجلود
و الفاعل حاکم اغشوش الرفع حاکم اجماع و الفاعل حاکم اجماع
و اما امکن از بدل اول الحاق و شد اما از زاید است از بدل اول کرم حریص اصحاب بود یا نه

الف
 لا محاله از زاید باشد چنانکه «عجوز و جداد» متون «نور هرگاه که با
 بود و سا کر» شد و باقی هر حرف بود از نور زاید باشد چنانکه «
 مجتهد و جنطال چهارم هرگاه که حرف کلمه پیش از یح بود و «ست
 شود که یح از آن اصل است لا محاله زاید بود **اصل دوم** «طریقها
 یعنی بدان استدل کند بر اصل یکی از آن حرفها و از دولت اول
 آن حرف حرفی از حرفها «اسمی» جای بود بر فعل حرف فاعل و مفعول
 حاصل شد و بعد از آن حرف باید از حرف صلی نور چنانکه «
 «اصطبل» دوم آن یکی از حرفها حرف بیوم باشد «حفتت» از است
 از ایم الله زاید است و بیوم است و اصل نسبت زاید است ایم الله «اصل
 از یمن الله بود است پس هر چهارم است **اصل سوم** «در بیان سکر از حرف صلی
 و این هر چهار نوع است اول آن عین مکرر بود چون قطع دوم لام چون
 جلبت بیوم عس و لام چون صبح و زنه فعلعل و هو شدید الصاب
 چهارم فاد عین مکرر بود چون مریر و زنه تعفیل و دلیل برای آن
 با استفاق بود یا آنکه درین کلمه دو حرف تا مکرر بود درون آن حرف عشر
 و در حرف هما اصل است چنانکه قطع پس لا محاله یکی از آن مکرر زاید باشد

انستطرافه که موجب جزم است بر اصاله است هر چه با عدم اصاله
الاصول **احوال اول** و در بیان جنس **حواشی** نزد یک اختر
 فعالیت نور اصلا و تصعین مکرر در بدایه یکایین و در دریا به شجر و نبات
 چون عناصر و در دیگر شیوه فعالیت است در آن که در فعلان در کلام عرب
 عاکبر است از اول فعال **احوال** **قصور** و در است **حواشی** در لفظ فعیل و
 معنی فَعُول در آنکه اصل و قوس بود است پس پس را مقدم کردن است تا فَعُول
 است پس پس در آنکه اول است که غیر فعل بود است **احوال** **قصور** و در
 دارد **حواشی** بعضی را در بیان انداخته اند که فعیل است و از آن طلست و لا
 باستی که گفتند که حراره بخیمه حمال که گویند امرای کریمه بل که و در آن و فَعُول است
 و فَعُول معنی فاعل بهر مذکر و مونث جای بود حمال که گویند راجل و امرای
 شکور و راجل و امرای صبور و الله و لی که موسی **ع ۱۷** **الاستفان**
الاصول **کتاب** **احوال اول** **حواشی** **استفان** **بدایه** **اشتقاق** **جملات**
 خبری است اول لفظی موضوع از آنکه حقیقت دوم خبری که منسوب بود
 بدان حقیقت بیوم آنکه میان دو مقام مشابهت عرض الوجوه حاصل بود
 چهارم آنکه میان آن هر دو مقام محال افتی عرض الوجوه حاصل باشد

ویدانکه استقامت برد و مستقیم یک اصغر حوم اکبر اما اصغر طاق است
جماک در لفظ مصدر ماضی و مستقبل و فاعل و مفعول امر و نهی استقام
و اما اکبر همان است که ملاحط ثلاثه بگیرند و یکی مع استخراج کنند
است بر کتب که «فای مکرر» شد حاصل بود و این نوع حرکات نظر
و اینها را طر اسخراج سوال کرده و ما درین دو اصل خواهم
گفت دو مثال استقام و اکبر بحواله هم آرد **اصلاح** «استقام
قول این جنی که کوبه ترکیب و قول از برای سهولت و تحفیف نهی اند
و این معنی «ترکیبها» است که نه موجود است اول قول چون حرکت
در زبان است لا حرم از برای قول گویند دوم قول و نام چهار و حشمت
از برای حذف حرکت او و لحن قلوت البریم از برای صلوات از برای ایضا
سوال حشمت کردن سوم و قول از برای حرکت بقاء توفیق الطبیعی
الجمل اذ اصعد علیه جهارم و کت و لقی یلق اذ الاستیعاج
ک و ق و الحدیث لا آکل من الطعام الا ما لوقایم ما اعلم الیذان
و تحریک ششم ک و و اللقوف لفظ اللام و کرها العفای الحفنه
و العله المساء انما سمیت بذلك لان الفوق الماسکة اذ اصعدت طریقت
حرکات تحفیف

اصول « استقام و كلام اصل تركيب ك لم لا بد لى شدت نهان لى
 و اير معنى دى تركيب و كه مستعمل حاصلست و اما معنى ستم مهمل لى
 اول ك لم حراحت بود و دى شدتى لى و كلام رضى على ط بود
 و كلام حراحت بود دوم ك م ل و صوره كامل بود لا محاله فوت
 ستر ادا را قصه شد سوم ل ك م و لا محاله « لك فوت بايد چها لى
 م ك ل لى يركلوك لى ليس فيها ما ولا شك فوت اقتضا لى
 الناس عن النهج اليه بجم م ل ك ملك العنبر اذا حسن عجمه و ايضا
 في الملك يعنى فو لصاحبه و مدره على بدله و حبسه **اصول المشكل** دى
اصول اول هر چند لا دلالت الفاظ بر وضعى است وى دلالت لكن
 لغت عربى ز جمله لغات مناسب ترست فر معاد را فاهم استعمالون
 القيم في الميايسر الحضم الرطب لان القاف حرف قواى و الخاء حرف
 ضعيف فلا جرم وضعوا الجوف القوي للفعل القوي و الحرف الضعيف
 للفعل الضعيف و كذلك يقولون صر الجندوب و كبر زوا الراسه لطول
 صوته و قالوا جبر صر الباناي قطعوا الراسه ليقطع صوته و لى قطع الشئ
 اذا قطع عرضا و قدّه اذا قطع طولا لان العرض الحاصله

عن لظا اقل واما ما حصل من الدوال و ايضا يقال مذا الحنك
ومت اليه بقولته فحلوا الدوال لا منها محمورة لما فيه علاج والظا
لا منها مهموسة لما لا علاج فيه ووالوا الجدار بالمهمزة في ضعف
النفس الجدار غير مهمور في استرخا لا دخل فحلوا الدوال و لضعفها للعب
في الدال و الهمز لكونها في النفس لان عيب النفس الحش من عيب الدال
واعنيك هذه اللطائف كثيرة في العرش وفيما اوردناه كفاية
اصلاحهم «اشتقاق ذات فخر حوله زم في كبر ذات» اصل
عربيت ثا بت ذوات واولا محالة انتصار موصوفة وانتصار
صفى كذا بالانتصار ومضاهي ومضاهي اليه كما كبر رجل ذوات
بشر مفضي ان في بطح كذا واولا حاي محوري اسماء مستقبل
دائم كذا ذات الباء في الحرف وجود الباء في حصة الحرف
الاولى والادامة ان لا نسبت في ليل لنت بر وجود ان خبر دال
طاهر لا جرم استقاط ذكر موصوف كذا في محبان استقاط ذكر
صف كذا ما «وأي حصيص نول و مراد من معنى اذراه كحشا ^{عليا} ر
المرحمت وان حاشا نك ما صحت حصة من حرها معلوم بشر نك

بل که در هر صفا جز این معلوم بشود نیست که گویند فلان صفت است که موصوف
 باشد بدان صفت و لفظ ذات دلیل نیست بر ما هفت موصوف بل که
 بر موصوف شدن ما هفت بصفاتی بشری لا جرم استیحا ذکر موصوف
 کنند و بد لفظ ذات اقتضای کلام در آن محمول عدلا از حقایق
 که مفهوم ذات نیست **اصل** **هم** الکما العود الدای مخربه و لایه اما
 هم او یا و لست بهم که قولهم لکب و کبیت و لو کانت من لقیل کنا
 کتیرا و لست من لها و ان کان القاس یفزع د لک بعد ترکب و ی
 و لیس بکینه دلیل لما عرف من الی و اولاد و وقت و ابعه و صا
 لعلب یا کاعطیت و استعطیت و ادعیت و بدعت و استدعت
 و لم یسأل ان یقول و لو امر کما لوند یگوید لیم یور الی و د لک
 ان لخور اذ اعلا د حانه و کانه لم یتم باره اذ لم یظهر لها فلما
 لجمعا من هذا الوجه لجنبها استیحا و وجه الکما مقصور العباس
 عا سدی و سعیریه و قولهم کما لرد مستعار من کما لفرس و عده اذ
 سقط عن سی لعله سعیریه فیس هذا انه و اوکی و من مشکلات الاستیحا
 قولهم ما نه د بار فانه محذوف اللام قولهم ما نه الدار لیم اذ

جعلتها مائه واللام المحذوفة ليست الواو والفتحة لئلا يركب الهمز
والهمزة الواو فهي اليا ونا يدلك بقولهم ولدت ميتة مع ما به
فكانها من مائه الجدل اذا مدده لتفتح لان اليا مائه عدد محذوف
ويكون على العكس ولما كتبت اليا بعد الهمز وان يلفظ بها فرقا
بينها وبين شكله **المعنى الثاني** **اول** جم مرهت «استفان
مبان التري والترأ **حواك** بعضى اء علما بنذامة اء اء استفان وورد
از برك اصلت وايز طلت اء اء لام التري باست بدليل اء اء بسم
كوبد الزمان ولام التري وادوست بدليل اء اء مع تروست **المعنى الثالث**
استفرا اءه مشول **حواك** بعضى بنذامة اء اء استفان واد اء اء
وان طلت اء اء لام استفرا وادوست بدليل اء اء كوبد فروق الا من
والبلاد وتقرتها اء اء اء بعثها فروا فروا وهو مستحق انما هذا
اصله ثم علت في كل تنوع والقرية لا مهابا كما ترى فاختلافها استفاقا
طاهرا **المعنى الرابع** جم مرهت «استفان مبان السفى وحيان السفى **حواك**
السفى حال بود والسفى مرود حيف فطيس اءه والاشان محلي اءه «
استفان اء اء اول باء اء مشقت اء سفى السفى سفى سفى

وایم تسعة المربع من الزراب کانه فعل لمفعول کالمتصرف
 المتصرف واما البناء فوالدی دلیل قولهم بعد سقوا له ای حقنه برقه
 و بهدا نظر اخلافا **عاش** **عاش** در کما به مثل عرب
 خواهم آوردن بران مقصود که **عاش** اول از المعذرة تذهب الحفظة
 لغی بدستی بولایه و متعاضد خشم ابو عسل می گوید این مثل
 یکی از کابو فرستاد علی انما له **عاش** و دور مای و اعوام منقضى بولایه
 و او برکتی از اقرار خود گفته جا است له و کل من خود **عاش** و ثمار فرصت
 استقام می کرد لسته حول بر روی طرقت او را از این معذرة **عاش** و ثمار فرصت
 داشت و این لفظ بگفت لولا ان المعذرة تذهب الحفظة لا تثبت **عاش**
 لغی اگر آب قدرت است خشم مرا بنسایدی مر لا محاله قصد کستن تذکره من
 و در برع به هایت مقصود است بدی این مثل **عاش** ایحایا بدکت که بر خصم
 قاتل شود و ان الیما شرفه کند **عاش** **عاش** انفع الحسنة الیسيرة بحجها لغی
 بخت فرست سکی بدی و اتا ان را محو کند این مثل **عاش** ایحایا بدکت که جرمی
 کرده باشد از ان عواض کند و زوی بویه دارد **عاش** **عاش** ح المروعة والنواضع
 استر لسانیت فرو بوی له استر است برانکه نواضع کیمیا اخلاق حمید

در روح صفات پسندیدن است زیرا که خداوند تبارک و تعالی در کتب الهیه از این صفات
مکرمه عین و طریق پسندیدن است و اینست یکی بیکر از افع و افع و غریب
مخفیض مذلت و معصیت افتاد و در اینست که الهی در این خود یکسره **چهارم**
منه الصبر فی الظفر یعنی میوه درخت جبر و من ظفر است زیرا که هر که
در مقام مصابرت بیاورد و در وی از قبله طلب بر نیاید و در ملائت
و ساعت برسد و خود بنفشاید و از خود استواری عرملت و خون عیب نماید
هر آنکه میوه بر طفرار درخت طلب یابد و در هر بار بسته را دست لطیف الهی
یکسره **مثال** من الجنین لا یزج ولا یحترق یعنی میوه درختی که سوخت
و نه زبانی از آن جان و بد دل از کارها و خطر از آن که در کمال و بر او
معافی و از خار مضامیل و لیسای نماید و خون در مقام نگاه دنت با قدرت
و در نگاه شکمت با سورت باشد لا جرم از اسافل دنات باحالی
رفت برسد و مقصودها را شرف میوند **مثال** من حیطة منک الیک
یعنی نگاه دار من خویش را از نگاه د لریان، تو را من مثل ایحا استعمال
کنند که نگایا تر من بهت معاندت و مهمت عدالت بود و از
شفقت های اعمار را بیل شدن بود و احیای از اوای حاصل گشته

از کس را بر فرط سقط و نهانست حفظ چش کند و از محامل مصرت و مروت
مصدت بهر مهر است **مثال هفتم** حافظ علی الصدوق و لوفی الجرجانی
نگاه دارد دوست با مش و اگر چه در اسرار شد مقصود لهر مثل تدریج
بعانت و محرمین نهانست در محافظت حقوق اصدق و در عانت حوالبه
اولیا و مایا سکون عیدای رس خصال بسزدین و مقدم خلال کرین است
و خداوند آن با ما در وحیهای برسد و بکنه مطالب و مرکز مقاصد خود
پیوند **مثال هشتم** خیر العفو ما کان عند الله یعنی بهترین عفو است که از
توانا به شد و سبب این است عفو کردن از سر قدرت از صفات
حق تعالی است و در احادیث است که اند از مصطفی که تخلقا با حلا و الله
تعالی خلق کند اخلا و خدای تعالی و همه صفت رفیع تر و عریضه با مزین تر
از آن نبود که سده و خدای را پس سر مفاصل شون و نقص اوم الظفر
از دایره اند شون **مثال نهم** احبطتک المعروف یعنی مضایق التوابع کرین
سکوی نگاه دارد از صفات جا بهار بد اس مثل احوال استحال کند که در نیکو
کارای تدریج نماید و از مباشرت فعال با بسندین سفر کند انست مجرب
آن نه مثل حواستیم آوردن و الله ولی الموفون **ع ۱۴** **الحرمین**

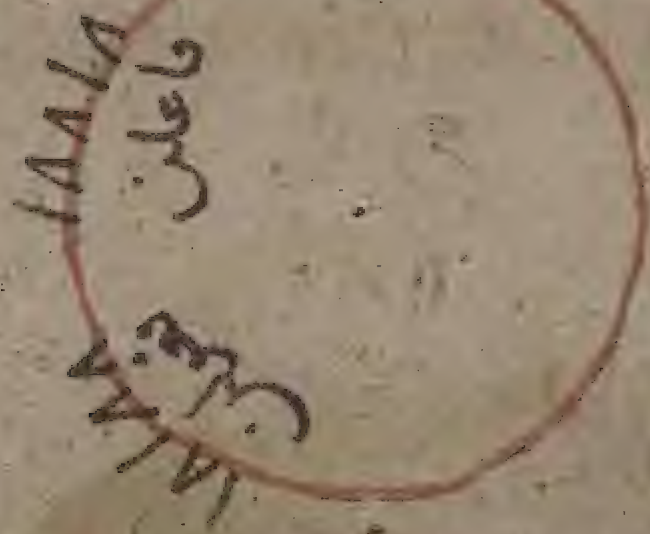
اصول اطلاق اصل اول « معرفت سبب وند و فاصله بدانکه
 جزند و حرف مرکب شود لا بد اول محرک بودن و دوم ساکن بودن یا محو که اگر
 ساکن بودن آن مجموع را سبب گویند چون لم و بم و اما اگر سه حرف مرکب
 شوند حاصل یک از آن ساکن بودن لا محاله آن ساکن حرف اول بودن یا دوم
 بودن و یا سه ام اگر دوم باشد و سه ام محو که بودن آن مجموع را وند مفروق
 گویند چون قاک و باج و اگر حرف آخری بودن آنرا وند مجموع گویند حاصل یک
 لغد و چون این معلوم شد گویم اگر کلمه مرکب بودن دارد و سبب اول نقل
 و دوم حقیقت آنرا فاصله صغری گویند چون فعلن و این چهار حرف است
 چهارم آن ساکن و اگر مرکب بودن از سبب نقل و وند مجموع حاصل اول
 سبب بودن و دوم وند مجموع آنرا فاصله کبری گویند حاصل یک فعلن **اصل دوم**
 « اما عیلا و ارکان است که حاصل از ترکیب است و اول فاصله وند
 و از ترکیب انسان فاصله حاصل می آید از ترکیب بن سه نوع ارکان است
 حاصل شوند و از ارکان برد و سبب اول و خامس دوم سببی اما حاصل از سبب
 لا از ترکیب و سبب حقیقت وند مجموع حاصل شوند و اول وند و سبب یک آنکه
 وند مقدم بود بر سبب حاصل فعلن دوم آنکه سبب مقدم بودن وند حاصل

حرف وند و اصل و اگر مرکب بود آنرا سبب نقل گویند

فاعل و اما سببی به نسبت اول الی کار و سبب حقیقی و تدای مجموع حاصل
 شود و اول سه نوع باشد اول الی هر دو مقدم بودن بر و تدای مستفعلن
 دوم الی هر دو سبب مقدم بودن بر و تدای عین سوم الی هر دو تدای
 هر دو سبب بودن حاصل با علامتین قسم دوم الی هر دو فاعله صغری و تدای
 حاصل شود و اول دو نوع است اول الی هر دو فاعله مقدم بودن حاصل با علامت
 و دوم الی هر دو فاعله بر و تدای مقدم باشد حاصل با علامتین قسم سوم الی هر دو سبب
 حقیقی و تدای مجموع حاصل بعد از هر دو سبب باشد حاصل با علامتین قسم
 شد که از کلمات هشت است فاعلین مستفعلن و فاعلین و علامتین
 فاعلین و فاعلین و فاعلین **اصول** ام در اقامی کور بد الی هر دو
 قسمت اول الی ترکیب و از جزء حاسی و جزء سببی بودن حاصل اگر یک سبب
 از سببی اشتقاق کند هر دو و اول متساوی شوند و سه اگر در قسم **د** الی
 اول اولی تحول فاعلین چهار بار در دوم مدید فاعلین و فاعلین چهار بار
 سوم نسبت مستفعلن فاعلین دو بار در دوم مضارع فاعلین و فاعلین
 فاعلین دو بار است ام مجتث مستفعلن و فاعلین دو بار و قسم سوم
 الی هر دو مستفعلن و فاعلین و فاعلین و فاعلین و فاعلین و فاعلین

هر دو سبب حسن ایشان مقدم است بر وند اکثر و وزن مختلفند از برای آنکه
وند مستعملین مجوع است و اول مفعولات مفروق و درین قسم سه بخش است
اول مستعملین مستعملین مفعولات دوم منشج مستعملین مفعولات
مستعملین و در قسم سه کم مقتضب مفعولات مستعملین و در چهارم
اکثر و یکی یک جز مکرر بود و درین قسم مفعولات اول و آخر مفعولات
است و دوم کامل مفعولات است و سوم مفعولات مفعولات است و چهارم
جز مستعملین است و پنجم کامل مفعولات است و ششم مفعولات مفعولات
مفتم رکض الحیل فاعلین است و آنست که سامی کور طریق مدید سبط
مضارع فحش شرح منشج معصب و آخر کامل شرح و جز کامل مفعولات
رکض الحیل **الاصول المشکله** اصل اول در دوایر معنی در پیرانند و در
کسب بعضی از کجاست برای بعضی و بدان کسبها سببها میگردانند و بدان
سناحت جانک و ذی را فرار گیرند و پنداری اول و آخر اول و سببها
تا اول و در چگونه و چگونه و چگونه و چگونه و چگونه و چگونه
این پروند فاعلین بود و مفعولات را که مفعولات مفعولات مفعولات
پس که که این مفعولات این پروند فاعلین بود و مفعولات مفعولات مفعولات

کند پس بگردان از مصر ای چند وزن خرد و آن همه در آنها را حساب
یکدیگر کند و همه در یکجا این همه و در وای بر این است مختلفه و موزون
و مختلفه و مستطبه و معتقه و انست صورتهای لسان



اصل دوم

اصل دوم در استخراج وزن و سنی بداند و وزن و سنی را در هر
 روز بدو جمله و در نهان است و حلقه مرست و آن و در نهان است
 طبقه سوال و در وزن و علتها که در س نیست و چهار وزن است مفرد
 بود یا مرکب اما مفرد مثل سبیم قبض کف تخنیر و زلال
 رطب و اما مرکب است در جمع التحنق و در اصل نفس این
 لفظها باید که خرم آن بود که اسقاط مع کند از معا عمل تا فاعلین
 مانند بش مفعول جار و می دهند و اما مفعول آن بود که با که هم حرف معا عمل
 است و حرف ساکن است اسقاط آن کند با معا عمل نماید و کف آن بود
 که نون هم حرف دست و حرف ساکن است اسقاط کند با معا عمل
 محو کلام مانند اما محو آن بود که سه محو کلاما دارد و در کلامها اند
 در رکب و کلام محو و در رکب ثانی دو محو و محو کلاما که محو
 حرف است ساکن کرد و این شود و در رکب ثانی حدیث است و در آخر
 رکب و متصل شود این محو گویند مثل مصرعی از بحر هزج خنیر
 برد مفعول معا عمل مفعول فعل هم هر دو معا عمل را و فاء
 مفعول ساکن باید که و هر ساکنی که در آن دو کتب باشد از بدو محو
 شود

۹۱

مفعولم فاعيل فاعيل محول بس مفعول مفعول مفعول فاع
بجاء او دهند اما زلال خون را معا عین عین ساکن شود و با و لام
و نون را در بس عین اند سعد با معارج مما بد بس فحول بجاء او دهند
اورا زلال گویند اما خرب چون دوست را آخر معا عین بندند
تا معا اما بد انگاه بغوا فعل محای او دهند را خرب گویند و اما
مرکبات اول حرب است از حیوان بود که هم را معا عین و نون از فاک
بندند با فاعیل اما بد انگاه مفعول محول للام بجاء او دهند
اورا خرب گویند دوم الزلال مع الکسوف خون معا عین فحول شود
بعلت زلال بس اورا اما قبل او الحار کنند بعلت محقق با عول
مانند بس باج را بجاء او دهند اما زلال محقق گویند سه ام الخنین
مع الکسوف خون معا عین فحول بعلت خنین بس فا را شا کر کنند
و اما قبل او الحار کنند با عول اما بد انگاه فاع را بجاء او دهند از را
محبوب محقق گویند چهارم المعصر مع الکسوف خون معا عین فاعلین
کر الله بعلت مضی بس هم اورا ساکن کنند و اما قبل او الحار کر الله
تا فاعلین اما بد انرا معصوم محقق گویند پنجم الکف مع الکسوف خون

مفاعیلین مفاعیلین شود بر سر هم آوردن ساکن کشد و مفاعیلین الحاق
 گاه انداخته کشد یا فاعیل یا نداء یا مفعول محمول اللام بحار
 او نهند انداخته مفعول محمول گویند انست شمع این علتها که در این اول و ثانیه
اصل ششم طبقه نخستین خاصیت او انست که در رکن اول «مفعول»
 وزن مفعول آمده است و در رکن دوم مفاعیلین

مفعول مفاعیلین مفاعیلین مفعول مفعول مفاعیلین مفاعیلین فعل
 مفعول مفاعیلین مفاعیلین فاع مفعول مفاعیلین مفاعیلین مع مفعول محمول
 طبقه دوم رکن اول «چهار وزن مفعولین آمده است و در رکن دوم فاعیلین
 مفعولین فاعیلین مفاعیلین مفعولین مفعولین فاعیلین مفاعیلین فعل
 مفعولین فاعیلین مفاعیلین فاع مفعولین فاعیلین مفاعیلین مع مفعول محمول
 طبقه سوم خاصیت او انست که در رکن اول «چهار وزن مفعولین آمده است و در رکن دوم مفاعیلین
 مفعول مفاعیلین مفاعیلین مفعول مفعول مفاعیلین مفاعیلین فعل
 مفعول مفاعیلین مفاعیلین فاع مفعول مفاعیلین مفاعیلین مع مفعول محمول
 طبقه چهارم خاصیت او انست که در رکن اول «چهار وزن مفعولین آمده است و در رکن دوم مفعول
 مفعولین مفعولین مفاعیلین مفعولین مفعولین مفاعیلین مفاعیلین فعل
 مفعولین مفاعیلین مفاعیلین فاع مفعولین مفاعیلین مفاعیلین مع مفعول محمول

مفعول مفعول مفاعیل فاع مفعول مفعول مفاعیل فاع
طبقة استر جا صیت او است در رکن اول در چهار وزن او
مفعول مفاعیل مفعول فاع مفعول مفاعیل مفعول فاع
طبقة استر جا صیت او است در رکن اول در چهار وزن او
مفعول مفعول مفاعیل فاع مفعول مفعول مفاعیل فاع

مفعول مفعول مفعول فاع مفعول مفعول مفاعیل فاع
است و در چهار وزن و صیتی بر آن وجه که امام باشد از من و هم که الله الخیر که الله
الاعیان یا **العیان** است شعرتوان که در این است و این را از او تکرار
یا از فواصل و این **جواب** از ترکیب سبها و حیف و او باشد حیاک
یا ای که رخ و دای جوید **عسفش** نای من یا کی پوید **و** از ترکیب سبها
سفل و او سود و از و نه ها و مجمع و او بود **بتعنا** بتی پو یا نه سما
بگو مرا چه خوام ای صنم ترا **و** از و نه ها و مفروق مرکب شود و از صله ها
صغای جبر کند **بسی** صنادل و جان رهی **لبکان** برهی ندهی ندهی

ولد فاصله کبری خیز شد ^۴ بسرزمین بر حین یونونی بنشوی تفریح لایق

اعمالهم انك لا تقطع لهم قلوبهم **ان** سوا وفسوه وخب الكبار الامون

جواب اس کے محملہ سیمپل اس کے محملہ ان ہولڈ کے عروض کے و وضو کے و

قطع کرے ، سد و بقطع ایست ایستوا انوش و من و خیل مارل اموز

اصل احزاب مستعمل حكما و

ما رست اما معتقل « اصل مستعمل بود لکن فاء او را حذف کرده اند

الحکم علی ما استعملن بماند پس مستعملن را مانده و اما فاعل اصل مستعملن

بودن لبها و در احوال و لا مشاء ساکن کلان مستعمل نماید

بِسْمِ مَفْعُولِ كَارِ او هائیند ایگاه فار او بطریق خب حذف **ک** از مفعول

کامد پس بگویند محار و نهایی اند ایگاه نیز از وی حد و کرانه فغوماند

نگاه فعل محاوره و نهایی است و اما فعلین « اصل مستعملین بود است

سین و فاء اورا بطریق خاص حذف کرانند متعلق همانند سن فعل است

عبارت و سهل اند و از فاضل کبری است و اما فحول در اصل مستعمل

وله است بعد از قطع و خربن بخولین همانند **امکان** است و در قطع است

است باشند عز را و نو عنا يوم بنى التيم ادا المفضة نده

این ضرب دل مندرجست و بقطع اول نیست
 عر رار لوعنا و لوم بدیم ادرل نقصون مودعه
 فاعلن فاعلات مستعلن مستعلن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن

و اما اصل احزار مستعلن مفعولات مستعلن و با راست اما فاعل
 « اصل مستعلن بودن است پس سر اول بحسب حرف که اند مستعلن
 مانند بر مفاعلن بحار و نهانند پس هم اول بحسب حرف که اند مفاعلن
 مانند و اما فاعلات « اصل مفعولات بودن است پس و اول بر سبیل
 طی حرف که اند مفعولات مانند پس فاعلات بحار و نهانند و اما مفعولن
 « اصل مستعلن بودن است فاعلات و اول بر سبیل طی حرف که اند مستعلن

مانند انگاه و اول مستعلن که اند **ع ۲۰** **مل القول فی الاصل**

الخطا من اصل اول « حقیقتا فیه و اقسام ان الاول قسم رفی
 که در قافیه مذکور خلیل بن احمد از حرف مد باشد مانند نکر حرف
 ساکن بودی یا ان محوک یا بش از ان ساکن باشد حاکم لونا الی مصرع
 و یجمل عنهم ما یجملون و اقسام ان هم است متکافون و عزاک
 و عزاک و عزاک و عزاک اما متکافون حاکم حرف محوک

بعد از حرف روی باشد که **جایگاه** میان ایشان بود دوم حرف
خروج و آن همانست که خون حرف و صلاها را محو کند بعد از آن سه حرف
بیاید الف و واد و با این حرفها را خروج گویند و اما آن سه حرف که پیش
از آنها **اول** در حرف اول حرفی باشد که پس از روی باشد و **ثانی**
میان ایشان باشد چنانکه الف بلا و عجل و واد و منصور و مسرور و قوم
حرف **سست** و **ل** الف است تا کنی میان او و جری روی که حرف دیگر
اند باشد چنانکه الف فاضل و جامع **سوم** حرف **د** خلد و اولان
حرف **بول** که میان روی و **س** باشد چنانکه ضار و فاضل و **ها** و **ا** و **ج**
اصل **سه** **م** **بیان** حرکتها که **ف** فاقیه افتد و آن **س** است اول مجرای
و آن حرکت حرف روی بود **دوم** نفاذ و آن حرکت **ها** و **صل** بود
خون **ها** و **مقامها** و **ا** **خلات** حرکت **او** و **ع** بود **سوم** جزر و آن
حرکت **ا** **خرو** باشد که **د** پیش از **ف** باشد چون حرکت **ها** از **مقامها**
و حرکت **ض** **منصور** و **ع** **سجید** چنانکه **م** **س** و آن حرکت **ا** **خرو** بود
که **س** **حرف** **سست** باشد چون حرکت **وا** و **ا** و **ا** و **ا** و **ن** و **ن** و **ن** و **ن**
نیم **ا** **شمار** و آن حرکت حرف **د** **خل** باشد چون **ا** **مطل** باشد چنانکه

کسره دال از قولام استیم توجه دال حرکت از حرف بود که «بش
 روی مجرد باشد و روی مجرد از بود که بش از الف تا سیر و حرف
 دخیل و حرف ردیف بود چون سحر و شعر که «قوا» افتد و چون حیر
 باشد حرکت از حرف دال از حرف روی بود خواه پنج باشد خواه
 ضم خواه کسر را بر توجه گویند چون حرکتها و حر و تا کتب و بار کبد
اصول المسئلة اصل اول «احکام حرف وصل بدانکه حرف وصل
 «تا ای بش از حلقها نیست الف و او یا ها مثاک الف سوا اللقیطه
 من ذهلین شیاناً یون و ای است و الف وصل مثاک وار و قلنا القوم اخوان
 یون و ای است و او وصل مثاک یا و ایل افا سبه بطل الکوا کب بار و ای
 و کاف و وصل و اما ها گاه ساکن باشد و گاه متحرک ساکن جنبه باشد
 صحیح اللب سلی و ابصر با طله لام روی است و معا وصل و اما «شعر
 ما روی است اول یا چون سیری و ذکر می دوم هم چون بستم و در کم
 سه لام تا چون است و در کت حکما هم شهن چون سیر و ذکرش هم ها
 از راحت و برداخته استیم دال چون اید و شکاله **اصول دوم** «احکام
 حرف خروج چون وصل و معا و محرک بعد از آن سه حرف باید الف و و او

و اما این حرفها را خروج گویند الف مثال این حلق سمته عدوی احوالها
لام دوی است وها و ما خروج ویدانک و سب عروسی در کتاب فایده
خود در کثرت خروج نکله است و در سخن او جان نماید با رسیان
را خروج است بل که هر چه پس حرف صله افتد خواه نک حرف باشد و خواه
بستر هم در حکم ردیف بود و یکی را معا حرا را ثبات خروج و حرف دیگر
که انداز را در خواندن است کند و مثال خروج اسل و در است بولت
و آوردت ما بولم و آوردم را حرف دوی است و در ال صله است و هم
آن حرف را پیدا است مثال آن حرف هم بدست دارد است بهر مردی نهایی است
دال دوی است وها صله است هم حرف خروج است تا حرف را بد
و این قافیه مرد و موصول بخروج میزند باشد **اصل شوم** در احکام
ردف در قوافی عربی مثل از سه حرف بیرون الف حناک در بلاد و عباد
و و او منصور و مشرور و یا چون می شد و شعبد و اما در شعرها
هر کدام حرفها کنایه کما الف و و او و یا سفید خون مرد و فرد
و و اف و فقر و فقر **لام می** تا است **الحان** در حرف دوی را جبر
دوی گویند **حواک** بعضی گویند دوی طبع مروی است مشتق از و است

بعضی در هر بی ادوات کمال شود و بعضی کسند روی مشرق و در اول و در
باشد که در و بار بر اسر سهند بعضی بدین است بمحان استه شود که بدین
رست بار **احسان** عیب مشرجه است **حرا** علی لال است
و از حان شده که حرکت فایه مختلف شود حان که سرود و است
دوم اکتا و از احوالات حرف های بود چون حرف «مخرج متعارف»
باشد حان که وسطا و در دال سه ام ایضا و از احوالات که فایه بود
مع لفظ و مع مع «دو بیت ما پس حان مرم سنه و هر عیب» فایه
دند انداز سنه گویند و بسند از حان که فایه بود
باشد و هر که میسرید و از عا رست که از اختلاف ضرب بود
و طهوران جبر مقابله که از هر ضربت حاصل شود حان که فعلین
«ضرب مدد جویا او فعلت» اند استیم ضمیر و از مشهور است
انست عیبها مشهور که «شعرا متد **احسان** علم حرف چیست بیان
اکتا و اجادت **جواب** اگر حرف روی مختلف شود و از حرف
«مخرج نزد یکا استند و اکتا گویند و اگر نزد یکا استند و از
اجادت گویند بالذات المنقوطه و غیر المنقوطه جایزدان

فی صنایع

ع ۲۱ المکان

«نیز علم نه اصل بالحوالهم کرده برستید
 احتضار را بر آن که درین علم کماذ ساحتی شده است حاکم کرده
 مثل آن که در سنی است **اصل اول** «تحتیس تجیس بر اقسام است
 اول المکام باشد و شرط آن است که «سه جبر مائت حاصل بود
 «انواع حروف و» اعداد و هیات آن در حرکت و سکون
 و اگر اختلاف «هیات حروف بود آنرا تحتیس یا قصر گویند چنانکه
 جبهه الیه حذو الیه و اگر اختلاف «اعداد حروف افتد آنرا
 تدوین گویند چنانکه خذ الی تعالی و یا بد و لا یفتی المساق المساق الی
 و یک و صد المساق و الی اختلاف آن در «انواع حروف بود حروف
 یا «مخرج متقارب است آنرا تحتیس مضارح گویند چنانکه بی و بین
 لیل و احسن و طریق طامس و اگر «مخرج متقارب نباشد آنرا
 تحتیس لا حق گویند چنانکه خذ الی تعالی و یا بد و لا نه علی ذلک استند
 و لا نه لجب الحیر لشدید و شعب لیز لقسام لسا هر و لا سنفصا «من
 موضع مکرر است **اصل دوم** «استفان و جمع استفان» علم صرف
 گفته شده است و جمع کرده از میان لفظها که «استفان و متحد باشد لفظها

با
 که اگر
 و
 متقارب
 باشد

صنعه‌ها رسیده باشد « منظم و مشرعا که خدا می فرماید
فایده و جهات الدین القیم و جوار ذکر می فرماید خروج و در محان و حقه
لعم و رسول می فرماید العظم ظلمات نوح القیم و باشد که دو
کلمه « طاهر اسان مشاهدت استعاف بود و اگر چه حقیقت استعاف
حاصل نباشد حقا که خدا می فرماید و حتی الحسین در آن
وقایع این علم من الغالین **اصل نهم** « شرح زک العجز علی
الصدد حقدمان اندر از ضبط آوردن اند و ما اندر از ضابطی
استخراج کریم از ضابط « بر موضح بیاریم و اصله از العجز
نکیم زیرا که آن موردی بود ما طمان که لا بن لکنا بر نباشد
حقیقت زک العجز علی الصدر است « نهم آخر می لفظی مشایه
لفظی موجود بود « نهم اول از سخن نا معنی و لفظ ما « لفظ
مجرد ما « استعاف ما « جری مشایه استعاف ما شد و این
جمله‌ها در قسمت و آن مورد و دهم بود و دوم « حشونیم و دوم
ما بعکس از نباشد و دوم قسم از بر یافته نمی شود یکی از یک مورد و کلمه
« حشونیم نباشد دوم یکی بر حشونیم اول نباشد و دوم

«طرف نصف آخر و اما در قسم دگر هفت می شوند اول آنکه هر
 دو طرف باشد دوم آنکه صد «حشو بود و عجز» طرف و آن
 صد حشوی یا «میان» مصرع اول بود یا در آخر آن باشد یا
 اول مصرع دوم بود و از آن معلوم شود که از سیم و چهار نوع
 حاصل شود و از قسم دوم دو از آن نوع مجموع آن سائر باشد
 از آن صفت «حسان شعر» و مترسلاز مستعملست **اصول** مقلوب
 و اقسام آن سه است اول مقلوب لکل حسان که جفت و فتح دوم مقلوب
 البعض حسان که مصطفی می خوانند اللهم استر عورتنا و آمن و عاتنا
 سوم مقلوب مستوی حسان که خبر می گوید **اصول** از مقلوب
 اربع اذا المرء استا **اصول** در سبع اقسام سبع سه است اول
 متولای حسان که خدا می بخشد می داند ما لکم لا ترجون الله و قارا وقد
 خلقکم اطوارا دوم متولای حسان که خدا می بخشد می داند و نمادین
 و زراکی می شود سه ام مطرف حسان که خدا می بخشد می داند **اصول**
 «ضمیر المرء و روح و آن حسان باشد یا در ماسع بعد از آن که رعایت
 سبع کند «اشاره فرمایند حسان لفظ متساویه» وزن و «عز و روح حسان

در این مورد موقوفه بر آنکه
 موقوفه

خدای تعالی می فرماید: «وَجِئْتُمْ مِنْ سِوَايَ بِنَاءٍ يُفْسِدُ وَهُوَ طِفْلٌ فِي فِرَافٍ»
 المومنین عینون اینون **اصل نهم** «تر صبح داران جهان را بشد
 لفظها بود که» و در دنیا و دنیا است و در آنجا و میانها جهان را خدای
 تعالی می فرماید: «إِنَّ لِلَّهِ بِرَدَّ الْغَنَمِ دَارًا الْقِتَارِ لِيُحْمِمْ وَبِأَشَدِّ
 لَا صَفَّ تَرَصُّعٍ مَنَارٍ صُنْعُ كَيْسٍ يُوَدِّ **اصل دهم** «حذف داران
 جهان را بشد که فصحی بکلف آن کند که» سخن از بعضی از حرفها «نیاید
 حنا که در المومنین علی رضی الله عنه خطبه ^{عنه الصلوة والسلام} را نسا که بر مسیبل از رجال
 حنا که «وای که لف بود و حردی که صاحب مقام است که از حق بسیار
 دور است» مقام از خود **اصل یازدهم** «از عینات و انداز لزوم ملا یلم
 خوانند و حقیقت و انست که ساعدی با دهر الیرام حرفه بهر کندیش
 از حرف روی دارد و اف و اگر چه از آن مستغنی باشد» رعایت حق
 صحیح حنا که خدای تعالی می فرماید: «فَأَمَّا الَّذِينَ فَلَا يَفْقَهُونَ وَلَا مَالًا لِلْأَسَابِلِ
 فَلَا يَسْمَعُونَ وَهُمْ كَمَا مَرَّ صَدْرُ احْتِصَارٍ مَا يَمُوتُ تَامُودُهَا طَنَابُشٌ»
ع ۲۲ المیزان الشعری درین علم به بیت از پیشگاه مشک
 بداریم و حقیقت این طاهرانها به یعون الله و حسن توفیق **ابو الهی می گوید** اول

قد اصبحنا في الحيار ندعى **هـ** على ذنبا كلة لم اصنع **هـ**
 دولت از دای حسا لمتا کله مرفوع بود و بسند معتدا ل اتفاق
 کله لای فرق است از راه معنی حسا ل یک کله مرفوع باشد یا منصوب
 و این سخن باطلست بل کما اختلاف در معنی و نصب معنی مختلف می شود
 زیرا که اگر کله مرفوع بود اقتضای عموم کند و از آن مقصود شاعر حاصل
 شود بقرینه جانب خود از جمله ذنوب و دلیل بر این چون کله مرفوع
 بود اقتضای عموم می کند است و الی یسیر در استوار باشند اقتضای
 الصلوات استنها یا رسول الله تعالی کله لکن و اگر این لفظ اقتضای
 عموم می نکردی جواب رسول است بودی و چون جواب است بود
 معلوم شد که این صنعت مقید عموم می است و اما اگر منصوب بود
 مقید نمی عموم نباشد و از این معانی وجود خاص باشد و اگر گوید
 لم افعل کله بل فعلت لعنه سخن است بود و بدین سخن شاعر
 هست باید پس معلوم شد که معنی مختلف می شود بسبب اختلاف این
 ثانی در حرکت **ب** «معنی این کلمه است که گوید» و هذا للملازمة اللذاذة کالکری
 مطروحة بینهاده و یکانه نقول للعاشق یلذذ بالملازمة کاستلذاذک

المزمع عندما يكون مطرودا على سبيل العاشق وكما به ثم انكر
 المزمع فاذا جاز ذلك جاز ايضا ان يترجى العدل فيه اشكال وهو
 ان مطرودا حال من الكرى لفظه مونه و مای المزمع واذا كان
 كذلك زال **الاشكال** **خ** ذوالرهم میگوید **اذا عثر الناس المحسن لم یجد** **ثالث**
اسم الهوى من حب مینه یبرخ **د** واسکال **« مای استی کاد جون »**
 اثبات استعمال کنند معند ابیات بود جون گفت لم یجد بهر حال
 که مراد حاصل باشد و این مای غرض شاعر است و حکایت کند
 که چون ذوالرهم این شعر می خواند یکی از حاضران بر مای ایراد کرد
 ذوالرهم شعر را بگهاند و گفت **اذا عثر الناس المحسن لم یجد**
اسم الهوى من حب مینه یبرخ **د** و جون که ایراد فاضل این حکایت شنید
 گفت طبع ذوالرهم مصیب بود و فکر او مخفی **د** و امام ابو عبد الله
 بخوی **« ما انک حق روایت اولی میگوید لفظ کاد معند**
معاریب است اما انک خبر و افق شود با شود داخل نیست در مفهوم
او و چون خبر باشد لم یجد از بدلی بی مقاربت بود و بی مقاربت خبری نمید
و فیه ان یجوز بس اشکال را اندر شد و این محاسن که چند لای تعالی می فرماید

اذا اخرج يد لم يكد يراها ويراها لان في وقت مبين معلوم
که لم يكد مفيد وجود ان خبرها شد اما يد انا له خدای می نماید
وما كاد يفعلون ولفظ ما كاد و «يع مستعمل» و مفيد حصول
است جواب لير لفسك وقوع خرج از ما كاد و يفعلون معلوم نشد

بل اذ انت قد يجوزها معلوم كس بر اشكال الابل **رابع** شرح بعد من

وما مثله في الناس الا غلگا **ابو لامة** حتى ابوه يقارب
اس از جمله مبتداء باشد که «ما تشا سبي بجاء مثل وند و ما» وای مقدم
و تاخر بسیار بکند معنی او مفهوم شود «زدق اس بنت» **مدرج** **خامس**
بر عبد الملك می گوید و بقدر اول نفسک و ما مثله في الناس يقاربه

الا غلگا ابو لامة ابوه **معنی** هر کس در زندگان مثل اس ممدوح **خامس**
که ملامت بر او بدو اس ممدوح باشد **شرح** لير بنت که امره **الغیر**

می گوید فلولا لما اشغلا في معيشه **کفا في و لم اطلب قليل امن المال**
ابو لاجبا ستر محمد بن يزيد المبرد سداسه است و فعل یعنی کفائی
و لم اطلب توجه است تعلیل امر الماک بالک عامل مای کفائی است
که ملاصول و نیست و اس طریق طلست ابراهیم لم اطلب لسانه **خمس**

باشد لعلم الملک در آن حکم استماع چیزی کند از برای استماع
عمر او پس اگر لم اطلب موجه بود لعلم الملک بقدر سحر چنان
بود فلوان شعی لا دنی معشیه لا جلالة لطلب العلم من الملک
وهذا مناص و انصا دست دوم صریح گفته است که طالب مال
اندر آنست بلکه طالب ملک است پس معلوم شد که لم اطلب موجه
ما قبل من الملک و «معنی اینست که بعد از آنکه با صر له ساقی
لاست اسود فی عینی من الظلم» خبر از حاضر اول حاضر هرست
بعول کر از روی ظاهر ماضی دارد لکن از منبدهای از روی ظلماتها و
شاهیهها منکر مرتب و ناخوشتر از آن حکمت که دلیل انقضاء
عمر و انبهار اجاست و لکن کت که لاست اسود فی عینی من الظلم
از مشکلاست زیرا که «الولان و عیوب از برای تفصیل صیغت
افعل استعمال نکند و جواب این همه بهتر از آنست که عرض می گوید
اسود «من موضح واحد سواد است و ظلم نام از سه مشتق است»
آخرگاه بود پس معنی است آن که شده است صدای بیدی را می گوید که
تو اگر چه سبدهای لکن عزالت آن یک شئی را از سه سبب تاریکی و بهر وجه

بل مراد ظرفیت است و مجموع واحد که است و جمع کل زمان مراد
از اسامی و عدد نام است و جمع سبعة لا جرم بعین کل است نام
را در سبعة و تنان نام دور و ما عست و بصغر لیل بصغر عظم
نه بصغر بخت و حاکم باید می گوید و کل ناس شوق بدخل بنهم
دو بهمه تصغر منها الا نامل مراد ازین دو بهمه مرگست و او
از عظم ترس کارهاست و چون بفرزات الفاظ است معلوم شد
گویم معنی است است که است مراد کل زمان را دور و است
در و جمع کل اند است حاصل له گفته اند «مع لیرت استی کنه تاسع
وله فی جامع المال و تعة فی جامع الا بطل المراد لانه تفرق اموالهم
فعلى هذا يكون وقع ضربه فی دوس امواله يكون الحسنة في دوس
الا بطل لانه لما فرق ماله اعادة الى مالهم واستباحه اموالهم»
ع ۴۳ المنطق الاصول اطاهر اصل الا حست
منطق: «بدانک» الی آخرها بد وسم لیر اول تصور دوم تصدیق
اما تصور سدا سدا حست خبری بود «د هنر شما یک بر وای هیچ حکم
کنند نه سعی و نه اثبات اما تصدیق را می شد که از خبری خبری

منور

سعی جری از روی ما باشد جری او را چون «الک حرمها لری و دسم»
 درون است حکم الحرمها لری و درون بود و طلب نحو لانت گاه با آمد
 که بطریق صواب بود و گاه با شد که بطریق خطا و اگر نه لستی و فکر
 انشاء «معرض خطا و خلل است و لا» «میان عاقلان خلاف بودی
 بل که عاقل از مدعی است که لایق است از هر حالت حاجت بداند استخراج
 علمی و نگاه دارند بود عقلا را از خطا و زلل «الکساب نحو لانت
 و از منظر است و چون معلوم شد است سعادت ابدی و رسته است
 بعلم و عمل و هیچ علم جز بعلم بر طریق صواب و وجود سوال و وردن
 و «تکمیل علم بر منظر سیر حاصل است بر خلوص است معلوم شد که منظر
 را چه مایه سرف و رتب و علو» «حتی نسبتا صلا شد **اصل دوم**
 «تقسیم دلالت لفظ بر معنی» بدلیل دلالت لفظ با بر دل معنی بود که
 لفظ را بر دل و نهاده اند تا بر چیزی که داخل بود «معنی او یا جری
 که خارج بود از مفهوم و معنی او و قسم اول را دلالت المطابقة خوانند
 و از همان باشد که دلالت لفظ لسان و لسان و در مس بر همان
 و قسم دوم و از دلالت لفظ است بر چیزی که داخل بود «مفهوم او

و ادرا دلالة التصريح وانما لفظ انسان دلالت بر حقیقت
حیوانیت و انسانیت و انسان مرکب بود از حیوان و ناطق لان
ایده لفظ انسان دلالت باشد بر حیوان ناطق و قسم سهام و ان
دلالت لفظ است بر چیزی که خارج بود از مفهوم اولی محاله ان خبر
لازم مفهوم ان لفظ باشد و انرا دلالة لا لرام خوانند چنانکه لفظ
سقف بر دیوار اثر که دیوار داخل است در حقیقت سقف لکن لازم است
انست هر اسم به قسم و گفت ما از جملات دلالت بر ان **اصطلاح**
« فرق میان ذات و عرضی » بدانکه هر صفت که خبری بر ان موصوف بود
یا ان صفت بیرون بود از حقیقت موصوف یا نبود اگر بود ان
صفت عرضی شد و اگر بیرون بود یا جزو از اجزاء موصوف بود
یا بود اگر جزو از اجزاء موصوف بود ان صفت از ذات را خلاص
بود یا ان و چنانکه حیوان و ناطق انسان و اگر چنانکه جزو از
اجزاء موصوف بود و خارج نبود از حقیقت موصوف لا محاله ان
جزو حقیقت موصوف بود و انرا المقول در جواب ما میگویند
و « لفظ اطلاق اسم ذات بر ذاتی شد یا نه خلاف لفظی است »

الموضوع للمشكلة: اصل اول « بعض قصه وجودی اشکالی است
و سبب اشکال هر « بحث قصه وجودی ظاهر کرده » بعضی و
هم اشکال مابعد بداند که محمولی موضوعی را تا بس بود آن محمول
ما مکن الزوال بود لذلک موضوع ما نبود اگر ممکن الزوال بود یا
دائم الوجود ما بود پس هر سه قسم بیرون بود با محمول واحد
الوجود بود موضوع را باکام الوجود بود و واحد الوجود
مانه دائم الوجود و نه واجب الوجود چون این معلوم شد گویم
بدانکه قصه وجودی را که تفسیر کنند بدانکه محمول و موضوع را نه
دائم بود و نه واجب پس تفسیر « بحث قصه وجودی جز قسم
مستمع » نیاید و گاه تفسیر کنند بدان قصه که محمول او و موضوع او را
واجب بود و اما آن دو قسم دیگر که دائم بود و واجب بود و دوم
الکانه دائم بود و نه واجب هر دو « بحث وجودی » اند و چون
و علی هذا قسم دوم و مستمع « بحث وجودی » اند و چون این معلوم
شد گویم اگر قصه وجودی را بروجه اول تفسیر کنیم بقصه روحیه
وجودی شامل بود بر حقایق حسیه و مولاته و مخالف اما مولاته

اول آنکه محمول در موضوع اورا واجب شوی اگر چه لازم بود و اما مخالف
اول آنکه محمول در موضوع اورا ممتنع بود و دوم آنکه محمول در
موضوع اورا لازم العدم بود اگر محتمل بود و اما اگر مقصود وجوب
یا نفی بود و هم که اجزاء بعضی موجب و جودای مشتمل باشد
بر سه جز و مخالف و یکی موافق اما مخالف اول آنکه واجب العدم
بود و دوم آنکه لازم العدم بود فاما موافق واجب المشهور بود
اما آنکه لازم السبوت بود و واجب المشهور بود محال بود که داخل
بود « بعضی و ازین معلوم شود که » بعضی و جودای مشهور اول
دولام را اعتبار باشد که هم « جزر مخالف و هم » جزر موافق
و سفسر دوم دولام را اعتبار باشد که « جزر مخالف و اعتبار
نباید که » جزر موافق **اصل دوم** « حد عکس بر علی سبب »
جمله که با بهار خود « حد عکس می گوید تصویر از موضوع محمول و
موضوعات مع بقای السلب و الحجاب محال و الصدق و الکذب محال
و ظن مرئی است که از حد مستدرک است زیرا که قضایا بر دو قسم است
اول حملی و دوم شرطی و چون قضایا بر دو قسم است عکس قضایا

المحمول

هر دو در قسم بود یکی عکس مضیه و یکی در دم عکس مضیه شرطی
 و عکس مضیه و عملی بدان باشد که موضوع او را محمول کنند و محمول
 او را موضوع کنند و اما عکس مضیه شرطی بدان باشد که مقدم او را
 تالی کنند و تالی او را مقدم کره باشند و چون در جمله معلوم شد ظاهر
 کسی که آن حد که ابو علی گفته است مساوی عکس مضیا باشد شرطی نسبت
 آن حد با طلب بود پس حد «ست عکس است که گویند» ^{المحکوم} ^{المحمول} عکس مضیه
 علمه محکوم به و المحکوم به محکوم علیه مع بعاء السلب و لا محاب محاکه
 و الصدق و لا الکذب محاکه و چون جنس بود عکس شرطی است «حد» ^{لای}
 اصل ^{مهم} «محض شکل تالی و احلا طات و بدو یک جنس است مثلاً
 «اوصاف شوی و سلی مشرک باشند مخلعات و لا بود که مشرک باشند
 در اوصاف بود و سلی جماعی انواع یک جنس لا محاکه مشرک باشند
 «خفیه انفس و» سلب یک جنس با اذالسان و چون مشرک در
 اوصاف بود و سلی مشرک محمولات و مساویات لا جمع است
 با شکی که اوصاف نوال که نه بدو اوصاف و نه بر ساین اوصاف
 و از من معلوم شود که در مضیه و موجب یاد و مضیه و سالبه «شکل

بانی می باشد و اما اگر در حقیقت اختلاف بود در بعضی اوصاف
حواله بونی و حواره سلبی از وصفها آرد و حال هر دو نبود یا لا نه
موصوف بود یا لا نه موصوف نبود اگر لا نه موصوف بود
اختلاف میان آن دو حقیقت لا نه نماید و اما اگر بود که یک چیز
« یک زمان موصوف بود و بعضی و زمان دیگر آن صفت را بدست
و چون اختلاف حواره ضعیف موجب غایب و صحت معلوم موجب اختلاف
باشد و این میان معلوم شود که از ممکنات عامین و ممکنات خاصین
و مطلقین عامین و از وجود یقین دار ممکنه و وجودیه ضعیف
منعقد شود و از برای آن از مطلقین منعقد شود که مطلقه عام
احتمال آن دارد که وجودی بود و چون از وی وجودی منعقد شود
آرد و مطلقه که محتمل حقیقت وجود باشند مع منعقد شوند و اما اگر
یک چیز را صفی لا نه بود و همان صفت چیزی دیگر لا نه بود مباد
آرد و چیزی لا نه آمد که آرد و چیزی مساوی نبودن آن صفت را
و لا نه آمد با صفی که آن دو را لا نه بود و چون جنس نیست
مبادت لا نه شود و این معلوم شود که آرد و مطلقه عرفی و از خود
موردی

و از عریض و ضریحی که چون یک مقدمه ضروری بود هر یک را هر
 جهت که باشد چون گفت بحال ضروری باشد مستقیم ضروری بود
 بدان بهمان که گفته شد و بدان که اگر مقدمه ضروری بود دوم ممکن
 بود با وجودی و با بودی هر دو مقدمه با موجه با ساقم با سبب و با
 اگر چه هر دو متوالی با سند در نظام لکن مختلفند در حقیقت در اولی که چون
 انصاف موضوع بحول در مقدمه ثابت است و در هر مقدمه ثابت است
 و چون اختلاف در حقیقت حاصل باشد اگر چه در ظاهر حاصل باشد
 زبان بند دارد و هر کس که شکل ثانی در هر وجه تصور کند از جمله اشکال
 محال طایفه از شکل حاصل می آید با آنکه صعب تر علم منطق است
اما معانی این مختار اول در حق حقیقت معانی مقول که جوابها معود
 میان در اخلاص جوابها معود **حقیقت** که سوال کند از حقیقت چیزی
 جواب این چه چیز که جمله ذاتی این چه حاصل شود پس در جمله
 ذاتی این چه مقول و جوابها معود و اما از جمله این ذاتی هر یک
 ما نفی در اهل ما مد در جوابها معود لیکن جوابها معود **امی**
حکم کدام نوعی که از حسن و از نوع مستغنی است و کدام نوعی که هر دو

محتمل

جواب

در جواب
در جواب
در جواب

جواب نوع بدو معنی اطلاق میکند اول آن چیست که مفعول هر چه باشد
که مختلف باشند بصفتها ذاتی یا مفعولها که هفتها و مرکب خون
نقطه و وحدت و این نوع بدو معنی محاکم بود که محتاج حشر و فصل
بودی پس این نوع «حسنت مرکب بودی و اول جنس و فصل را جنس و فصل
در یک است و این بودی شود ما ثابت است احسان و فصل و هفتها و این محاکم
پس معلوم شد که نوع بدو معنی مستغنی است از جنس و فصل و اما
نوع معنی دوم همان خبر بود که بدوئی و بر جری در مگر جنس محمول بود
«جواب ما هو چهل و لی و این همان بود که انسان نسبت با حیوان نوع
بود و این خون در تحت جنس است لا بد آورد فصلی باید و اگر نه از دیگر
نوعها حقیقت نشود پس این نوع از جنس و فصل مستغنی بود و نوع اول
را محشر و فصل احتیاج نبود **امکان** نوع حقیقی و اول بود که
نوع اضافی بود ما **جواب** زیرا که ما پیدا کردیم که جمله و بسا بط
نوعی حقیقی است و اگر چه محالست که نوع اضافی باشد و محشر نوع اضافی
ما سه شون حساب که نوع حقیقی بود خون حیوان و خون هر یک با عدم دوم با
می شون لا نه اند که همان نشان هر خصوص و عموم نباشد بل نوع

اما انواع نوعی است از آن ضایع فی انفس نوع اما انواع و احوال و جهت بسیار
یکی که مشهور است در کتب بر محققین با وجود جواب ما هو و بدین اعتبار
نوع اضافی است و چون هر دو اعتبار در آن شون و انواع اما انواع
باشد پس نوع اما انواع لا محاله نوعی بودن از آن نوع اضافی و اگر چه نوع
حقیقی نوع را نبود و این فصل از اسرار این علم است و الله الموفق

فصل فی تطبیقات اصول الفقه فی اصل اول

«مانند یک و دو بودن حرکت جسم از آن بود برهان این است از حرکت
ما طالب حرکتی بود مانند اگر طالب حرکتی بود چون بدان جهت رشد می
شود و چون ساکن شود او از آن نه سوزن باشد و نوعی که از آن نه سوزن
ما طالب شدی و اگر طالب حرکتی بود حرکت کرده از بدوی محال بود زیرا که
حرکت کرده از توجه محقق نیست **اصل دوم** «اثبات ممانع بد
طریق طبعی از حرکت اجسام لغینها نیست ایشانرا لا بد مخرجی
باند و آن مخرجی که محمول بود از او را بد مخرجی باید که «عانت حرکت و علم
بود زیرا که تحریکات و بدو وجهی است از آن کاملتر نیست زیرا که حرکت
فکال علم مایست از منطقه البروج و سیر انقباض و خطه البروج است

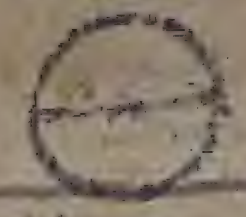
و این است از آن جهت که
در این کتاب آمده است
و این است از آن جهت که
در این کتاب آمده است

و بواسطه رسل و مابین رسل و معادل النهار اختلاف فصول حاصل
 شود و بواسطه رسل و عند ان متاخر و تفرق و ملو قوت و کمال حاصل
 می شود که عقول را در آن کفر کمال از ترکیبات عاجز است پس دست
 شد که جمله اجسام عالم را مدبرای است نه جسم و نه جسمانی و او را
 غایت حکمت و قدرت است نیست طریق طبیعی از معرفت صانع سبحانه
 و تعالی
اصل پنجم در حقیقت طبیعت بدانکه مذهب طبیعی از آنست که هر چند
 که محرک جمله اجسام است لکن صانع سبحانه و تعالی در هر جسمی قوه
 یا فرید که از قوت مبداء حرکت از جسم باشد پس قوتها بی جسمانی
 از دو قسم خالی یا نباشد یا اول شعور و اولی بود یا نبود و هر دو
 قسم بر دو قسم دیگرند یا از قوتها لا فعلی بود یا مختلف یا لا فعلی بود
 مختلف پس مقتضای این قسمت قوتها و جسمانی بر چهار قسم باشد اول
 قوه که شعور بود بخود و با فعال خود و لا فعال او مختلف باشد و این
 نفس حیوانه است دوم آنکه اول شعوری بود بخود و لا فعال خود
 لکن حواله او مختلف بود و اول نفس فلکی گویند سوم آنکه اول شعوری
 بود بخود و لا فعال خود و لا فعال او مختلف بود و اول نفس نباتی گویند

چنانچه آنکه در او شعوبی بود بخود و افعال خود و افعال او مختلف
 نبود و اینها طبیعت گویند و این چنان بود که طبیعت از وضع و اقتضای
 نزول کند چون زمین در موضع خود نبود یا طبیعت از تشکیع و اقتضای صعود
 کند چون در موضع خود نبود پس معلوم شد که طبیعت بر زمین و آسمان
 چه باشد **اصول الحاشیه اصل اول** «یعنی خلا دلیل بر اینست
 که اگر موضع خالی فرض کنیم لابد حرکت در او میسر می شود که در آب و هوا که
 از اجزای حرکت او در آب بود غرض از اتصال اب با دیگره و اتصال اب
 لابد مانع می شود پس بدان مانع بطور آن حرکت لازم آید و «خلا
 چون مانع نباشد لابد بود که آن حرکت در غایت سرعت باشد لکن
 اگر در غایت سرعت بود هم از آن مانع نباشد و این مانع نسبتی بود با آن
 حرکت در اب هر گاه ملا می یابیم بقدر کم حیا که نسبت دقت اب
 چون نسبت زمان حرکت در خلا بود با زمان حرکت در اب لازم آید که
 حرکت در آن ملازم شود چنانچه حرکت در خلا بود لازم آید که حرکت
 با وجود معارضه مانع مساوی بود با حرکت در وجود مانع و این
 محالست پس لازم آید خلا ممنوع باشد **اصول دوم** «تناهی علی ابعاد

در این خط حاصل شود و از خط موازی آن موازی که از او جدا شده
که علامت از این است که موازی است

مها را بر این است که اگر قدر کم خطی یا عناهی و کرده و قدر کم و از
مرکز آن که خطی بیرون آید «موازی است از خط یا عناهی در صورت
چون آن که حرکت کند از موازی آنجا



از خط شود و چون این مساحت را اولی است لا بد اول مساحت با نقطه
معین باشد لکن هر نقطه در خط کم که از نقطه اول مساحت است چون
خطی از نقطه که بالای و بود مرکز آن که از او به که حاصل شود
از آن خط که موازی خط یا عناهی بود است و معلوم است که استقامت
که از لا زاده بر او هر دو که ممکن بود بلکه که بر او هر دو کرد باشد
و چون هر دو بر او نیست لا هر دو در آن ممکن است لازم آید که هر دو نقطه
باشد که با آن نقطه اول مساحت بود و چون این محال است پس خط یا عنا
محال بود و اینرها هر چند تحت شعاع است لکن در این گفته شده
هر که گفته است **اصول** «بیان از قطب شعاع در آنکه قومی
اعتقاد کرد اند که دیدن خبرها از برای است لا شعاع از چشم بیرون
شود و بدان خبر متصل کرد و قومی دیگر اعتقاد کرد اند که دیدن خبرها
از برای است که صورتها و خبرات در چشم منطبق شود و چون از قطب شعاع

حاصل شود از بصر حاصل از لاله و این مذهب مستر فلاسفه است
و این مذهب و مذهب دیگر باطل است زیرا که جسم احدی از اجزای
آن محال باشد که از وی جدا شود و بیرون شود که جسم عالم متصل
گردد حاکم را صاحب شعاع گویند یا صوت تسمیه عالم «مقدار ثقیله»
یعنی هر قسم شود حاکم را صاحب نطباع می گویند یا اندک و تن
بود که جمله هوا و افلاک را از اصل طبع خود بگرداند حاکم
بعضی می گویند و بدین جهت این مذهبها باطل می شود و مراد عجب
می آید از آنکه مقدار فلاسفه با دقت نظر این مذهب را حلونه احیاناً
گردد با ظهور این جهت بر ابطال این مذهب **الحاکم عالم است**
امکان اول این مذهب قاسم را بود که «مرکز عالم شاکر شود
و صعود نکند» **جواب** روا بود «در صورت بیان کنیم که زمین
از میان عالم بیرون شود و شعاع را پس در مرکز عالم باشد از شعاع اگر
حرکت کند تا یک جانب حرکت کند یا محله و حواصط محال باشد که بیک جانب
حرکت کند زیرا که بعد از آن محله و حواصط ملک متساوی است هر حرکت
از یکا بیرون و لست نباشد از حرکتی که یکا و محال باشد که محله

حواله حرکت کند زیرا که چون منبسط شود لا محاله در میان او فرجه افتد
 و آن فرجه خالی باشد و خلا محالست و چون این فرجه و قسم باطلست
 معلوم شد که حرکت از سن از مرکز محالست **اعتبار** کند و آب
 در این کوزه بر کشند و بر بالا ریزند آب از دست میسر در وای
 که در وای در زیر کن باشد باز بر کن **جواب** از دست در زیر کن باشد
 آب در وای میسر که در وای شکل طبیعی آب که است و شکل طبیعی جز
 بقدر زایل شود و جسم آب را بطبیعه لا جرم از سطحی که از آب
 ملا فی کوزه بود کرده باشد اما سطح بالا میرد و چون ملا فی هر جسم
 لا جرم مقتضی سطح خود غایت بود و چون این معلوم شد گوئیم چون
 کوزه در بن کن بود مرکز نزدیک تر باشد پس اگر مرکز عالم را دایره
 کنیم که بر هر دو طرف کنه بگذرد نگاه **در بن کن** بود لا بد قوسی در آن
 دایره بر ستر آن کنه بگذرد و اگر بقدر کنیم که کوه بر زو کوه بود و جا
 دیگر بقدر کنیم که بر سر کوزه بگذرد لا بد قوسی در آن دایره بر سر کن بگذرد
 و هر سه سطح از آن دایره که بعد از او از مرکز ما بن کن کوهی بر آن
 دایره باشد که بعد از او مرکز ما بن کن بود و آن قوس را از دایره

بر درک بر سر کوی که کند حد به کو که نزار حد و او بود آب کرم در دای
کند و لای حد به او بر در که باشد آب در فای بشر که بد بس معلوم شد
لا آید که در کون کند لایگاه که کون در بن کون بود بشر در لای باشد
لای که در کون کند خون در سر کون باشد **احسان** جود قطره ها با لای
باستان در که مقدار و اندک عدد و سربح الزول با سند و قطر ها
با لای در متنازه کو حکم مقدار و بسیار عدد و بطی الزول با سند **حکیم**
در باستان معلوم که کرد زمین در آمدن با شد کرم بود لا جرم کرم
مهور سبیل شود که سر لای آب در باطن کرم و چون سر در باطن
محقق شود لا بد لای سر لای هوای شود و بخار خون سرد شود آب کرم در
لا جرم لای محاربات با سرد شود با سانه فرو و لای و قطر ها بر درک
محاصل لای و خون مهور در با لسان محاصل و لطیف باشد لا جرم لای قطر ها
سربح الزول باشد و چون لای محار ها با لسان لای با شد لا جرم
اندک عدد باشد در باستان در بسیار با شد لا جرم قطر ها
با لای بسیار عدد باشد و خون مهور که محیط بود در زمین کرم باشد
سر لای ظاهر لای در باطن کرم بود لا جرم قطر ها در لای با سند و حرم

«دستان محمل و صافیها شد لا جرم بطلی لزول باشد و الله اعلم
مقتضی الامر **۲۸** **الفصل فی بیان احوال و احوال**
«بیان احوال و مدار که قوتها که از اولی» لک جبر معا توستطه ران
کند یا مددک جزو است بود یا مددک کلمات اما مددک جزو است یا حواس
ظاهر بود و حواس ظاهر به سمع و بصر و شمع و ذوق و لمس
یا حواس باطنی و انهم به امر اول حس مشترک و ان قوت است که
جبر معا که بر حس ظاهر محسوس شود انهم «ان قوت جمع شود
و دلیل بر وجود اس قوت چهار حس است اول لک ما قطع بر این
را چون خطی و سمع و معلوم است که از خط نیست و هو جه ان»
خارج موجود بول بصر را لک ان تواند که بر این مد که ان قوت
لا قطع را چون خطی عند حیر قوت یا جبر بود دوم لک ما لک ان که
نسبت صوتی ان مناسب و هو کسر حکم کند بر مستوعات و جبر
یا مد که مددک جبر و یا شد که قوت یا جبر را لک مستوعات تواند که
و قوت معا که لک بصیرات تواند که بصر را لک جبر و
کند قوت دیگر یا شد عدل ان جبر و استوم مردم صرح بشنود در این

حالت حرف اول شوند حرف دوم « وجود نیاید با آمدن حرف
دوم شود سنود حرف اول با طلسم باشد و در آن سنج جز
« لال موجود ستانند که پس از آن است که قوی دیگر متک صور محسوسات
« وای که ماند بعد از عدل محسوسات و اما استی که مهر کس را که
بیده بودی یا دشنا حق چون دارد دیگر بدیدی زیرا که حقیقت دشنا حق
است که بداند که این همی بداند است که صورتی و برهنه خیال او ظاهر
بود است که بداند که آن صورتی حفظ صور محسوسات کند و در آن صورت
باشد که قبول آن صورتها کند و اما آن صورت را که صورتها را محسوسات
« وای جمع شود حشر کلام نهایی و آن صورتی حفظ آن صورتها
کند خیال نام نهایی و بداند که چون صورتی « حشر مشرک منطوق شود
آن صورت مشا بعد شود و دلیل برین است که هر اسم صورتها باشد
« خارج موجود نیست و مدد که حس بر نیست پس صورتی دیگر است
مدد که است و آن حس مشرک است اسم متخیله و حاصیل و است
« آن صورتها که در حشر باشد بصرف کند و ترکیبها را عیب بگیرد
حاصل حیوانی که همه را و آدمی و نه دیگر صورت باشد صورت جماعی

و هو است و خاصیت و دانسته است که «الک حایه حرکی محسوس کند
 قوتی هم حافظه است و او هر چه روح را حاکم خیال هر چه حسن
 مشرکت **اصلاح روح** «حقیقت خویش» بداند که هر یک قوتها را بداند که
 روح است و حقیقت این روح بخار نیست که از لطیفه عذیه منفصل شود
 و «عروق و اعصاب بر او گشته شود بدان سبب اعضا را قوت حسن
 و حرکت حاصل شود دلیل بر این حرکت این قوتها روح است نه عضو
 است که اگر سست باشد «عصبی» از جانب آن بدن بود حس از برای
 باطل شود و معلوم است که جسم هر چه بقوه اجسام بکند پس معلوم
 شد که هر یک قوتها در که روح است و چون این معلوم شد گویم که هر وقت
 که از این روح بظواهر تن برسد حس و حرکت حاصل می شود و از این پدیدار نیست
 و اگر بظواهر تن برسد بل که اندرون همانند حواس ظاهر معطل شود
 و از خواب است و «اندرون» در دست است و از برای قلب روح
 با از برای اسرار مجاری و از قلب روح باشد محال شود پس بداند
 حاجت آنست که طبیعت نفی غدا مشغول شود تا روح را از لطیفه
 مددی باشد و از برای اسرار مجاری بود چنان بود که شرک آن خورد شود

مخارات ترک از معدن بدو صعود کند و با عصا بر خیزد و اندوان
مخاری را ترک نماید لا جرم روح صعود بتواند چنانکه بدو باشد که چون
طعام خورد شود خواب آید و از آن حکایت گفته شد لکن این معنی
از مرکب هوای تر باشد زیرا که چون در غایت لطافت صعود او بدین
و نفوذ او در مخاری را دلج سخت رود و اندلا هم ظهور را اثر
خواب کاملتر باشد **اصول پنجم** در حقیقت جواب دیدن بیان اینها
بر سه مقدمه است نخستین آن بیان کردیم که صور مختوم است در لوح
حسن مشترک که حاصل می شود و هر صورتی که در وی حاضر شود حاصل
کماله مقدمه دوم آنکه نفس انسان فی ذات خود متصل شود بملائکه
بواسطه دان اتصال او را و قوف مقدمه مغنیات است که آنکه هر معنی
کلی که نفس را در آن کند قوت محمله اندر مرکب صورتی که در از برای
حکایت آن معنی کلی را و چون این مقدمه معلوم شد گوئیم خواب
دیدن را چهار مرتبه است اول آنکه نفس بحاکم ملائکه متصل شود و بواسطه
آن مطلع کماله بر چیزی در مغنیات است پس از آن روح سبحانه و تعالی است و قوت
محمله صورتی ترکیب کند از برای حکایت آن معنی کلی پس از آن در لوح

حسن مشرک منطبق شود لاجرم مشاهد شود وجه دوم آنکه صورتها
که در احیاء محفوظ باشد در لوح حسن مشرک در وقت خواب ظاهر
شود زیرا که در بدو آن حسن مشرک مشغول باشد بصورتها که حول
ظاهر آنرا اقتباس کند و در وقت خواب مشغول باشد لاجرم آن
صورتها در ظاهر او ظاهر گردد و وجه سوم آنکه وقت فکر ترکبت صورتها
کرده باشد و در وقت بیداری از برای اشتیاق او بجزی یا از برای
خج او لغت جزئی پس در حال گفتن آن صورتها در حسن مشرک ظاهر
شود حکما هم آنکه مزاج روح را وقت تحمل متغیر کند باشد
لا جرم بر حسب آن تغیر افعال تحمل بکمال حساسیت اگر حرارت مستوی
باشد اثرشند اگر بر دلت مستوی باشد بر فکند و اگر دلت
مستوی باشد با ران و سیلها بند و اگر پوستی بکمال شد حنان
بند که در هوای می برد و اگر بخار شود از مستوی بود فطالت بند
انست استنباط حواله چون **الاصول المتضمنة** **احیاء** در بیان آنکه
کدام خواب را تعبیر نماید که در آن در چهار قسم باشد
جز قسم اول معتبر نیست آن سه قسم دیگر ضغاث و اعلام باشد

و اما فتح اول برهنه قمر است که صبح و دوم انگ اورا با دیر اندک
و سوم انگ اورا با دیر توان که اما **الحمد لله** ما شد آن جزا تا در
الهی بود « و صبح مردم » و این شود و صبح « مصلحت خود نداند
و جاکسون » کتاب الفصد می آید که اورا ورمی بود میان حجاب
و کند بر کت هر علاج که در اسم بگردم و صبح سون ندانست امید
از صحت بود اسم ما بحوکت بیدم که کی مرا گفت که برو و آن دل که
خیان جنس و نصرت از دست جسد می خور و زوای بر گیر از دست سو
و من هرگز ندانسته بودم که آن رنگ را بسا بد کس از خون آن فصد
بگردم صحت ما فتح و پنجم در کتاب حیل الی ورمی را زد که مردی
را از بان بر دل شده بود ما اندر د میان کشید و هر علاجی که اطبا
کرده سون نداشت ما شوی بحوکت بیدان مرد که اورا کسی گفت بر دل حس
بگیر و باب آن مصنف کن ما صحت ما آن مرد و در دیگر مرا لهر لگا
که چون استندم از راه قیاس نامه بود با دیر مردم « شد و معقم
بحوکت بید که اورا می گوید این منصور ساربان چند گاه آنکه فی
گاه « رندان توانی نامه مثل لهر جزا اورا هت رندان لای خون

در خواب که آمد هر چند اندیشد آن مرد را ندانست کس فرستاده برادر
 بان که مردی بدین نام «زندان هست» نه از او ساقند و پیش پای او دارند
 چون معلوم کرد که مطلوب بود و احتمال این بسیار است و ایام است
 و اما از هم که او را تا وید کرد آن در حصار شد که نفس را در
 جبری کند و محمله آن معنی را «صورت حکایت کند که مناسب آن معنی
 باشد پس نظر معبر» از آن شد که استدلال کند از آن صورت بر آن
 معنی را شد که محمله از آن صورت حکایت دیگر کند و بسیار صورتها
 استغای کند با حنا شود که معبر از آن در آن استغای عاجز کرد
 و از این معنی هم اضمحاث و اعلام شود و مبتدئ ترک کند آن محمل این
 صورتها از بسا بانی استدلال صورت محمل باشد و تعود کرد و ترک کند
 2 اصل در این معنی هر کس که «روح بسیار کند در خواب و اعتقاد نبود
 در آن محمل و علت کرد با شد صورتها را موجود از یکدیگر و هم
 از این معنی در خواب معبر از اعمال نبود **اصلاح** «در رابط تعبیر کرد آن
 معبر را واجب است که «جهاد حر نظر کند اول از آن معنی پسند
 خواب که دارد و از آن حکما و جهالت اول صاحت از آن در آن خواب

که با شاه بند اجیر او خیران باشد که عالم بند و اجیران خود آب
 در حق عالم خیران باشد که در حق عامی دوم عاکت و رسوم ملک یولای
 اگر چه بودی بند که گشت ستر خدیو و دای مکر و باید زبدا که گشت سر
 در جنگل نشان خرامست و اگر دارد بگردنها بند و دای جلال باشد
 زبدا که گشت سر در همه دنیا هر در خجای جلاست حکما هم لغت
 اگر با مرث زبان آید در حوکت بند کار او بهتر شود زبدا که آید را بهی
 گویند و اگر نه نایان باشد او را سفری افتد و در آن سفر دفعه بد
 زبدا که در تانای آید را سفر حل خواهند فتح دوم آن حرمها که در تان
 بنظر با بد کردن آن حرمش که در حوکت بین شود جسمی بود و آن جسم بال
 بود تا حیوان دیگر با نایب معانی از علوی با ادعنا صرا افلاک
 یا سنارگان اجیری بدان مرکب است و با محمول آن خسان باشد که هیچ
 بین است خدمت و چگونه است و در کدام مکاست و در کدام زبان و چه
 چه در دای نر کره و او در چه تان کره و وضع او چگونه بود و بستهها
 آن چه ها چند وجه بود قسم سوم مکان و زبان خسان اگر کسی بگوید
 که «با دای برهنه استای است» دلیل فضیلت بود و اگر «کما به خود»

و بنظر دای در موضع او باشد با
 اولای علمای این سوره

بر صفتی که زبان بود و آنرا که بر صفتی بود که در کتاب به عجب نیا شد
 و اگر کسی را با بسان کند که نوشتن نوشتن است و اگر
 از خواب «رختان» کند و بجای از وی در شود **اصل** «رختان»
 اجناس و دوا بداند و با چهار قسم است اول آن که جبرها را بسیار
 در لیل کند بر جبرها را بسیار و حاکم مردهای عزت بود «خواب»
 دید که می برد و جبری می طلبد چون در آن جز رسید با جمعی از مرغان
 عرب برید پس عاقبت آن مرد بوطر خود را در سید بس با جمعی دیگر را
 عربا لعنت رفت قسم دوم آن که یک جز در لیل کند بر یک جز حاکم
 مردهای خواب دید که چشم در سید شد است از جبری بر شد معبر
 خواب داد که چشم او بود گفت از جمعتی خبر گفت معبر گفت لفظ
 ذهب حاکم نام درست بمانی بخوان استعجاب کند «از جبری بود»
 حاکم گویند ذهب الرجل و معبری دیگر «بیان آن بعد گفت زیور را
 از حر است که او را از بولای آن که در اندک بود پس چون چشم تو در سید
 شد در لیل آن را شد که برود قسم سوم آن که یک جز بر بسیار جزها
 در لیل کند حاکم مردهای «خواب» دید که نام های از وی مفلا پس عاقبت

او حیا بود که مال او ضایع شد و او در دست کس و نه چنگ مردم
حقیر شد و نگاه او عانت دل یکی خود را بگستهم حکما هم از یک جبهه
سیار بر یک جبهه لیل کند مردی بگویند که با مردی شطرنج می بازی
و از مردی از دای می برد و نه ملک شاه مات می شد لکن پیش از آن حیا
و بکرخت و بهما بدست می شد که آن را اشتباه بود و از آنجا خانه
اندر افتاد و برد از دای در دای بر عاقبت آن حیا از افتاد با نام حیا
میفتاد و از آن دست گشت و لکن نزد و از مردی بگویند چنان بود دلیل
از یکی بود زیرا که مردی یک سید شطرنج ساه مات و کرخت می شد
ساه با شد لیل از حال بود که نه ملک هرگز می شد و لکن نزد و کرخت
بهما نشان د لیل کند بر دای و از نام آن بهما نشان می شد و دلیل
آن بود که آن بهما دای بود « سلسله ای بود حیا که با شد و با
شود چون فرو خیزد و دست درخت برد از او د لیل کند که ساق دای چون
ساق درخت شود که حرکت نکند **الاحتمال** **الاحتیاج** **الاحتیاج** **الاحتیاج** **الاحتیاج**
چند که از خانه دای حیا به روی می برند و از نشان هر چه در آن خانه
بودند کس بودند با آن بود بعد از آن در آن خانه و با افتاد و از خانه

وای نه کس بود و مرد کوشید در لنگه نوبت بوی شد با دهنی در خانه
 وای آمد و از نام خانه سفید و مرد و از مرد و دهن شد و از مرد و نجات
امتحان دوم مردی در خواب دید که جاء می رود و ایحا با شاه می رود
 که دست نه بسته است و او بای بروی نهد معبر گفت که ایحا خال با شاه
 باشد مرد بدست و از من بر کند کمی است صورت از ملک بروی نکا
امتحان سوم مردی در خواب دید که پای دلمت وای در حویط سوسن است
 معبر از آن تعبیر داد و عاجز شدند بر عاصبت حصار افتاد که سوسن و خرید
 دهند و سوسن بگویند و ایحا پای دلمت وای در حویط سوسن و سوسن
 و از سوسن دلمت کرد که ایس بند در عهد و از بول **ع ۶** **المعبر**
 این علم از علمها غیب و در انشهار شریفست و اصل و زکا در آن
 صفت خوض نیست چون چیزی باشد جمله مطالب آن مشکل بود پس ولیتر
 از دیدن که اصل اول حقیقت آنرا شرح دهیم و در عهد اصل دیکر فرا
 عهد عضو یکوم **اصل اول** بداند که از حیوان و نعلی در ادعای سوسن قوت
 از این است که سوسن دوم غضب و سیوم فکرت و مطلوب هر یک
 از این دو تا غیر مطلوب آن دیکر است زیرا که مطلوب سوسن تحصیل لذت
 است

و مطلوب ب غضب قهر و انعام و مطلوب ب حکمت صواب علم و محبت و عباد
محر و الله است حکمت و آنگاه غضب دل و الله حکمت دل و چون این
معلوم شد گوئیم فعلها را که از اولی در وجود است یا طبیعی بود یا تکلیفی
طبیعی را می شد که هیچ مقتضی شهوت بر آن وجه که مقتضای او بود
وجود است و اما تکلیفی را می شد که عقل و سر را دفع آن حرزا کند و
آن که در آن فعل بطریق احسن در وجود است و در آنست که افعال جرم
در وقت شکست نه حاکم می شد که « میان جمع زبرد که در وقت خلوت او را
از ملامت مراد عتی بود لا جرم عقل با حق شود از شهوت و غضب
جمع قانع شوند بود لا جرم هر دو وقت را در ضبط دارد و از
مطلوبه های خود را بسانند منع کند و اما چون حیوانا میگرداند عقل
و تمیز است جرم شهوت و غضب را بسانند جمع با حق نباشد لا جرم افعال
ایشان جمله طبیعی است و هیچ تکلیفی نبود و بداند که « علم حکمت است
شد است که صورتها نافع از جرم است و اشکال و هیئات هم نافع از جرم است
و چون استدلالات را در افعال آدمی بر اخلاق او است بود و بداند
بسیار افعال او تکلیفی بود حکما خواهند که طریق سحر را بکنند ^{بسیار}

از اخلاق آدمی بداند پس «حیوانها را از حرکتها مایه مایه مایه
که هر شکلی و صورتی «حیوانها را از حرکتها مایه مایه مایه
تا مایه مایه مایه که از آن صورتهای مایه مایه حکم کنند که از خلق
حیوانها را از صورتهای «ادامی هم موجود باشد اصل علم فرایست
آنست که حیوانها را از صورتهای بسیار و اندیشه و لغات و تنوع صور و اخلا
مردم کردن و مایه مایه و نیز بر یک دلیل اعتماد سوال کنند که از جمله
دلیلها را از آنکه مایه مایه و از نگاه از حق قوی بر باشد اخلا و کلا ن
و از هر جمله معلوم شد که حد فرایستند لا لک از لغت از فریشت
ظاهر بر خلق و عبادت **احسان دوم** «از حق مایه بدان که لا لک مایه مایه
دلیل باشد بر بددی مایه داشت دلیل باشد بر شجاعت مایه بسیار
بر سکیم دلیل باشد بر کثرت سهوت مایه بسیار دلیل باشد بر شجاعت
مایه بسیار بر هر دو گفت و بر کردن دلیل جمع و دلیری مایه مایه
راست استای بر هر دو جمله رتن دلیل بددی مایه **احسان سوم** «از
رنگ بران که لا لک مایه مایه رنگ او چون تشنه آتش شد سبک
و حیوانه بود هر کس رنگ او بسیار مایه و سبزی مایه بدخواست مایه مایه

۱
 ۲ و ناله و ضعیف و رفیق باشد سر منال بود **اصناف چهارم** در لایه بیاض
 بران لایه که هر کس که بشاید او بهر سطح هستی و در و آب باشد
 از کس خصوصیت کند بود هر کس که بوش بشاید او از هر دو جانب
 ۳ پیدانه کسیده باشد از کس شمال باشد و هر کس که بشاید او کرجک باشد
 او حاصل بود و هر کس که بشاید او بر دل بود **اصناف پنجم** در لایه
 لایه و بران لایه که هر کس که برابر وای و عوی بسیار بود اند و منال
 بود و هرزه گوی بود لایه وای در لایه از جانب منی و در آمدن بود و با بجا
 صلح رسیدن باشد در و حال حد و اند وای در عوی که و لا فکوی
 بود **اصناف ششم** در لایه حتم بران لایه که حتم بران لایه که حاصل بود
 حتم در کوفتای لایه خبث و مکر باشد جسم حتم در لایه شرم و هرزه
 کونی بود حد و ناله سپاه در لایه بددی با سد و هر کس که حتم بسیار
 بر هم میزد و در حد و ناله مجتاک و در بود حتم از روق و مرعش
 حد و ناله وای شرم و زر دست باشد و اگر لایه ذرتی اندکی بود وای
 لامحه بود در لایه عایت نهای خلایق باشد **اصناف هفتم** در حد و ناله
 شکل منی بران لایه که هر کس که سر پینی او با رنگ بود خصوصیت

دوست بود و هر کس بیانی و سرور و غلبه بود اندک فهم بود و هر کس
 که بیانی و «مغالقات» باشد بسیار سهولت بود و هر کس سوراخها
 بیانی و فراخ باشد حشمتاکی باشد **اصل هشتم** «جبر معاد که لب و دندان
 و دهان و زبان بران دلالت کند هر کس دهان و فراخ باشد شجاع
 بود و لب سطر بود لبیل جمع و غلبه طبعی شد رنگ لبها چون صغیف
 بود دلیل ضعیف مزاج باشد و هر کس دندانها را و تنگ و مسفرق بود
 ضعیف دل بود و هر کس زبان بر او دراز باشد برتر بود **اصل نهم** «
 جبر معادی که شکل دهان بران دلالت کند هر کس که گویست دهان و بسیار
 بود کسلان و حامل بود و هر کس که دهان بخت کرد دارد جامع افقها
 باشد و هر کس که دهان و دراز بود بی شرم و سحت خشم بود و هر کس که
 دهان و خرد بود حبش و متعلق بود و الله اعلم بالحقایق **ع ۲۷**
الطیبة فی اصول الطاهر **اصل دهم** «شرح احوال
 غذا و دهان و در دهان و در دهان **فصل نخست** اندر غذا هر غذا بی فوت
 و مزه ید ندارد تر مردم را غذا را همدست است چون که است مرغ و بویله
 و زردپا و سبدها که از آن کوشتهها سازند و نان کم ششوسل امروزین

از کدم احسان یکنه را فکته باشند و ما می ناز که حاکم اندام
که بر سکه های دشته باشد و خایه مرغ هم رشت و شیر بر خیزد که از
زاد را و ندرت کد سبب باشد و آن ساعت دوشدن باشند **فصل چهارم**
غذای ناز که اندام های بنوش بسیار باشد با از کدم که ناز است
از ناز دارد که ناز باشند و کوهست بر و خرکوش و از آن کا و کوهی
و از آن مرغاه سودا از فراید و مرغی حوله است و تاج ترشه و جغالت
تای از فراید و خایه مرغ نیک بران که در خلطی عظم از فراید و ما می
تازه و بد رنگ بلغم از فراید و شور که سودا از فراید و سبب و از هر دو ناز
و خمار و خیار با در یک خلطهای خام از فراید **فصل پنجم** در غذاهای که از ناز
خون صافی و در من تولد کند مغز آن که از کدم است نه ناز باشند و کوهست
مرغ جوهره و در لاج و تهر و بال مرغ و ما می تازه خرد و کد و و ما می تو
کند و این غذاها که را موافق باشد حرکت و را اخت کند
یا کسی را که حرمت غیری و ضعیف باشد حاکم چیز با کسی خواهد
که اندام تر و خلط بسیار جمع اند **فصل ششم** در غذاهای غلیظ و مرطوب
غذای خشک باشد با صلب با لبرج حوله خمار و قش و کوهست خرکوش

و جگر و کیم سرخ بریان کرد و سرخه علیط و نان کاک که روی او علیط
 باشد سبک ملک است چسبک شدن با شد و اندرون و مع علیط بود
 سبک ملک لزوج باشد و گوشت کبوتر که بسیار فضول بود و گوشت
 ماهی بزرگ لزوج و علیط باشد **فصل پنجم** در غذای سراج المہضم هر غذا
 که با خوش مزه و سبک بسیار حریونی آمد و سبک تر و دھول گرم نبود
 زود کوار باشد و دھمه کسی با خوش مزه زود کوار و گوشت طیور
 سراج المہضم تر باشد از چهار بار و دھمه متخلخل تر بود سراج المہضم
 تر باشد حنا که کوار از مندن زود کوار تر باشد و دھمه خابیدن اسک
 بر باشد زود کوار تر باشد حنا که کوار و کدو و کسته زود کوار
 و سراج المہضم تر از طرخون و کرفس باشد و نیمه ریشتر از کوشه جانو
 جوی کله ن و سینه و هفت هزار نیمه ریشتر بود و زود کوار تر باشد
 و نیمه ریشتر از نیمه رجب سراج المہضم تر بود **فصل ششم** در غذای
 بسیار فضول و اندک فضول سبک و مرغابی و ببط و مرغی و حانوران
 و نیمه بجان حانوران که شیر خواره باشد و بخود تر و با قلی تر
 و هر جانور که حرکت کند خاصه که مزاج او تر باشد هم باز هوست

و با فضول باشد و با بجه و کلان همه جانوران پر فضول باشد و هر
جانوانی که ما می اندر کوه و صحرا دارد خاصه که بسیار در زعفران
کمتر باشد **صفت** اندر مضرت و صنعت باها سکنه مردم محروم را
شود دارد و مرطوب را زیان بسبب نگر طوبت را بهر دجاشی و
از بهر محروم بسکندر دهند و از بهر مرطوب را با یکس سدا مطلق شو **دانه**
و از غذای یکست همه مراجهها معتدل را و مردمان اندر است را
بسیارند که کسی که بعامت محروم بود خاصه «با بسیار از اصلاح **اول** است
که آب سرد خورد و مقدارهای عذره با جرمی تدریج از حرارت را سکن
که اندر دغبا و حفرات با غذای بسیار دهند و دیر کولارد و جرمی
را که معدن کرم بود نشاند و اندر فصل کرم باید خوردن و گوشت
حریق و گوشت بزید و غبا نشاند تحت و روعن کاه و اندر و نباید که
ترف با و برشته با خورد و چون دغبا با سند و آن و در که آن غذا
خورد حیوانات و تر و فجاج باید خورد و دیر با تقاسم رستند با و
دغبا غذا کمتر دهند و در کاه صفر نشاند و رطوبت را بهر دجاشی و
کرمی در را مولا مولا بود عذره با کرمی در را مولا مولا شد و در

تاستان بیشتر باید خورد و از پیش میوه ها و تره ها بخورد
لند را و سنا و یا و زکبا هم با نیکو کردند یک اند خورد و صغرا را بنسازند
نیکو و الوما خورد و صغرا می دانند با نیکو و طبع نرم کند و خدا و پدر سرفه را
از ترشیه ها موافق باشد خاصه با سنا ناخ و عفره ای کام اصلاح کند
آب کامه و قلیه و سرکه و غذای نیکو است مراجه ها معتدل را نیکو موافق است
و از مرطوبان اند پس دایب و سعت و بود نه و کرویا اصلاح کنند و از
بسر جلود را نیکو و با نند خورد قلیه و خشک و مطبوعه خورد و غذای موافق است
و مرطوب را موافق بر خاصه که در ریه های براف کند و محرور را
اصلاح او بر سرکه و عود کند زبیدی و کششی خورد و غذای موافق است
و میل گرمی دارد و از تشنگی خالی نیست گرمی و تشنگی طبع را نرم
کند و ترکیب حواری را بد سرکه بسیار خوردن یا ایام و باه را
شود دارد و حشم را روشن کند و از زای طوبی جام متولد شود
هر سه صوت بسیار را نند و خزه کند و اصلاح او دانست که بگوشت مرغ
با بگوشت کوساله سازند و شبت اندر وی کنند مال و را لطیف
که باند و با شرکه و آب کامه خورد بد مانع غذا بسیار را نند و صوت

در دوا و غذا و نیکو است

بغیر از

و در بر کولارد و سوجی و گوسفند با سبزی با زرد ترار
در دها برون شود گاه به بر کولارد و هاست اول است
اگر آب او بسوزد زود جدا کرالا و از سن بهانه و کتاب آب
سازد خورده **فصل ششم** «منفعت و حضرت میوهها انکور کرم و ترست
بدرجه اول و کرمی مانند زرد و شرفی و با شد له و سبزی بود از نای
حرفی جرد و خزه کند و طبع را نرم دارد و از نای چند لوبک
نیکو کردن با شد یخ او کمتر با شد عود سرد خشکست و آب و مرهم
صفرای را سود دارد انجیر کرم و خشکست بدرجه اول زود که
معدن فروز داند و طبع را نرم کند و تر مرهم از نای عودا بستر
یابد از عودها رد بکر لیکس محروم را تب و تشنگی آرد و اخلاط
را بسوزد و بدلان سبب لیمه که از نسیا رخورد از انجیر سبب تولد کند
زرد و آلو سرد و ترست بدرجه دوم معدن را نیکو سازد و در معدن
زود محلل شود و خصلطی از نای تولد کند بدانه شد و از نای
او آب بخ سازد خورده آلو و شفا گوشت و شتر نل صومعه سر کند بدرجه
دوم و ترند بدرجه اول و آن تهی از زود مختلف سود و زرد

صفت طعام و حسن نسا بدخود و آب و آتش از سر و نسا بدخود
 سرد و ترست بدخود اول و ترست در سر و نسا بدخود دوم و در حمله
 دل را قوت دهد و اگر چه از معدن نکلارد لکن معدن را قوت دهد
 از سر و نسا بدخود و خشکست بدخود اول و از سر و نسا بدخود لطیف تر باشد
 و سردتر از سر و نسا بدخود اول و خشکست و از سر و نسا بدخود دوم و طبع
 را خشک کند و از بی اثر طبع را خنک کند و از ترش را باو شیرین
 گرم و نرم و معتدل است و تر از زوای عذرا بدخود و در معدن گرم صغیر
 کلاه و از با ترست سرد و خشکست و قایض و لطیف معدن گرم و حکم
 را سرد کند و از ترش و عذرا کم کند و اسکی بساند و ترست گرم
 و محروم را در سر دارد دفع مضرت و مشکبک است و ترست صغیر
 بساند و طبع را نرم کند و ترست سرد و ترست بدخود دوم لکن ترست
 از ترش و سر و نسا بدخود و سر و نسا بدخود را بود و از ترش باشد
 چون معتدل بود و از تمام رسد بود لطیف بود و زود بگوید
 و شد بکسان بدخود و مضرت میوه را خشک و از گرم
 و ترست و از زوای خود غلیظ خرد و غذا را و کشت غذا را

زیند گرمی و قوی تر از انکوره باشد و تنهای او معتدل باشد
را و حلقه را سبک باشد و او از صافی کند و جگر خفه کند و معدن و سینه
را ببرد اند و اندر وی مضرت نیست گمش بدو نزد یکست اما اندکی بفرماید
و قوت یاب را زناکت بکشانند و طبع را نرم کند و حلقهها را نرم کند
و حلقهها را بچرخانند از خسام بیرون کند کور گرمست درجه دوم
و خشکست درجه اول کوز بر طبع را نرم کند و در کوارد با تمام گرمست
درجه اول و در اندر اندر سینه را و اشتر را و جگر و سیر و کور
را با کل کند و حشا به کرم و بیش رود ها را سود دارد بسته
اندر تر دی و گرمی معتدلست سینه و جگر و کور را یکساید و در سینه
درجه اول و علیط اندر اندر عذاست عذاب خشکست سینه
را نرم کند و معدن را شود دارد و خون را ساکن کند **فصل**
اندر منفعت و حضرت شیرینها کثیرا انکس نزد یکست و اندر
گرمی و تنهای معتدل و هر چه کهن باشد خشکتر بود عسل کرم و خشکست
درجه دوم و اصلهای آنجا راست که به هوا رهند مختل گردد و قوام
گردد و شب فرود اندر عسل امکن اندر بر گیرد از بهر عذای خود

و نفس او را « فای شای هست فایند کرم له و تو بدیده را و ک
 خاست فایند سید علم ط ترار شکرست سلفه را شود خایه و طبع
 را نرم کند فاکودج له از سر و نسا سته و روغن با کام کند بطبع
 سکر باشد سینه را نرم کند و غذا بسیار دهد و حرارت بخورد را
 تسکین کند لور سینه را و خلط را سکر باشد لکن از ناز او سینه
 تولد کند دنج حضرت او چون دنج حضرت فاکود له قطائف
 له از فاسد و کور مغر و روغن کوز کند کرم بود و از سینه تولد
 کند و لکن رود ترکوار و له از شکر و با کام سازند بخورد را و
 نریا شد و له از فاسد و مغر بسته کند سینه کمتر کند و دنج حضرت
 هو را بولع او تسکین و آب را در شکر کند و هو احکم **فصل از کرم**
 « تدبیر غذا خوردن را بد که طعام به سهولت صلا و خورد و از
 سهولت صلا و طعام با خیر کند و حصار را بد که چون هم از طعام
 از کرم مینور است با ۲ باشد چه از است بعد از یک لحظه زایل
 شود و با بد که اندر خوردنها لطیف بر عر لطیف بقدیم کند و بد که
 اگر طعام لطیف بر عر غلیظ خورد از وی بکوار و بر بالا و آن

طعام غلیظ را کوار در دست و گذاشتن و تپا شدن و غذاهای
دیگر را بپا کردن و سادگی از بریدن و صفت حیرت انگیز آن که چون
ما می خوریم و مانند آن در هر آنکه و در پاهای شود و اخلاط را تپا
کند و کسی را غذای در معده شود بدان عمل باید کرد و در آن روز کار
از آن غذاها غلیظها را بد کرد و اگر کسی غذای در عالت کند باشد
آن کس را آن غذاها را در معده مهر از غذای یک یا معتد باشد و بعد
از خوردن آنها است که چیزی که در طعام اندر یک نوبت خورد شود
و روزگار بد در آن غذا خوردن سخت بد باشد و بهترین ترتیبها
اینست که طعام خوردن است که اندر دو روز سه بار خورد یک روز را بپا
و شبانگاه و یک روز را بپا و سه روزی که معده گرم بود و صفر را
وای تواند کرد و در آن روز و در هر یک از آن یک یا دو خورد و بهترین آن است
که لقمه خندان را شرب عذره یا آب شکر را ناز بخورند و بدان غذا
لطیف من «سعی هر نگاه دارد و لکن حجت ندهد و غذای غلیظ
بصندان باشد و غذای غلیظ مانند که بر کمر سنگی خورد و بسیار خوردن
میوهها و ترخوردن آب نال کند و هرگاه که هر لقمه برای چند خورد بخورد

چنانکه شیره را بکوبد و آب بپوشد که کک و زایل نماید و بخوشد پس عصاره
 در آن راه نماید و سبب تب کک و عدلای خشک شود طعام بر در ^{غذا}
 شور چشم را زیاده دارد و در شبها رسته خوردن را ترسیده رود
 بریدارد و سبب عدلهاست که اندر یک روز و اندر یک نوبت سبب
 خوردن جو در غیا و عوریا و هه جبر از بس لوی و سفالگو و زرد لوی
 سبب خوردن و نه از بس لایزال ترش و نه از بس هه عسوم ترش و کک با جبر
 که از ترکه سبب سبب خوردن و یک سول و ستر و ستر هه عسوم و تر
 سبب خوردن و ککو تر که و سیر و خرد لاینگا سبب خوردن و کوشش
 سیر و حرکت سبب خوردن و سرکه اندر ^{خوردن} سبب خوردن و سیر
 و بیاز سبب خوردن و از بس عسوم ترش سبب خوردن و مند و با کام
 سبب خوردن و هر که بر سر لبیاب سبب خوردن از ترش لاینگا
 و از بسیار ساز کلف و سرگشت بریدارد و جبر هه شور خوردن از بس
 ضد و محتاجت هه و کک بریدارد **اصلاح** در اصلها و طاهور
 علم طب شرعی احوال را ضمت کند و در وای سه فصل است **فصل اول**
 در ماحت جرم مردم ضرورت حاجت مندست بخدا و هه طعام نیست

که منکلی از غذا کلاهی بر از هر طبعی در وقت صبح شدن فصله
 رگها بماند خنک طبع از دین و صبح از عا جراید لا جرم حالت
 آمد بیای کره از طبع در دفع از با بدن از در صفتها را از این کلاهی
 و ضعف دوم است که حرارت غریزی همه تن در معرض نقص است
 لا بد آورد با بدن کلاهی و از این نقصان مودای شد بطلان و همه
 حرارت مشاغل حرارت غریزی نیست الا از حرارت که اعضا است
 ریاضت شود **فصل دوم** در وقت ریاضت هرگاه که معدن و جگر از
 غذا خالی شد و غذا بجز وقت اندر آمد و باندازها رسید و از خواب
 بماند بر خفا **آورد** رنگش شود و در و شانه از تغذیه و آب
 نهی شد و در ریاضت در آید و حضرت ریاضت و در وقت است
 اگر هنوز معدن و جگر از غذا خالی نشد با شد خلطی خام که در اند
 ش بر آید شود و سدها تولد کند و اگر در خلطی پیش از آن باشد
 که ریاضت از آن بجلیل بولاند کلاهی از خلطها بگذرد و از راه
 خونس جسد و اعضا دیگر آید و اما سینه کند و هر وقت پیش از یک
 دونه با شد ریاضت از آن بجلیل بولاند کرد و سار با شد که من

جگر از سینه روح و سدر و سینه از روح در خلط است
 جگر حرارت غریزی که در

متملی بود از خلطها را بسیار و بدور از صفی قوی را بجا می آید و بدین
 سبب از خلطها «حرکت آید و بستر کلاه و جایگاه بستر کرد و بدین
 سبب محال می باشد بستر کرد و بستر کرد و بستر کرد و بستر کرد
فصل پنجم «مقدار در وقت هرگاه که روی برادر و زرد و نشاط
 حرکت می نماید و در کتبها متملی می شود و دم زدن بر خاک خوش بود
 هنوز وقت را بخت است و هرگاه که اعداد مادی که بدو خورده اند
 را بخت تمام شد و اگر کسی را بخت در وقت خودی تر حاجت آید اندر
 مدت را بخت از خودی و بخت از دیگران بخت از دیگران بخت از دیگران
 بسیار باشد که قوت آید باری بکشد و بخت از دیگران بخت از دیگران
 بخت در باری بخت کنند بمانند مالک در وقت بخت از دیگران بخت از دیگران
 با محرمه سر و عنی عدم چون در وقت بخت از دیگران بخت از دیگران
 او را جوب کند و با بخت از دیگران بخت از دیگران بخت از دیگران
 طبعیان از بخت از دیگران بخت از دیگران بخت از دیگران بخت از دیگران
 کلاه به رود و در خانه می آید بخت از دیگران بخت از دیگران بخت از دیگران
 خوشتر آید بخت از دیگران بخت از دیگران بخت از دیگران بخت از دیگران

و عضلاتها اندامها را بکشد و سازد یک و بعضی از کشتن و بکشد
کرد بعضی را با ناله و فصولی حرکت و در حالت یکدانه باشد بسام
بروز لید و اگر این لیدن بدو عنایت شود صواب بود و این لیدن
را طیبیان در لک استر گویند **فصل چهارم** در بیان شریک **فصل اول** در بیان
حاجت و بر سهوی صلات و لغا و فتنه فصلها را در تن در فتنه شود و تن
شکلی را بد و مستعد زناکت قبول غذا کلاله و میخان بود که کوه حرکت
لحصب از عصم را که است و طبیعت از جهت طلب عوض در حرکت
اید و بدان جهت سهوی طعام و مضمر را که کرد و اندامها بهیتر
غذا قبول کند **فصل پنجم** در مضمرتها و میا شریک نه در وقت و نه بر سهوی
صلا و لغا و فتنه مضمرتها و جهار و وقت تحت بسیار است چنانکه مثل
و اما شریک در حقان و استسما و باشد که بصر و مسکته و نسیان
و فتنه و لغن و در عشته و ضعفی عصمها را که کند و علی الجملة افراط
کله در محامعت بهیشتی از سمار بها شود و هوو عضوی از مضمر
از حلاص نباید و تفصیل از این تقریر گمانا باشد **فصل ششم** در بیان
اب نشاط و معالجت از آن که از اندامها رشت لیدر اول کثرت منی

و بجيد عهدى بياشيزن و علامت ان است که الت سنا شل قوی
بود و معنی بسیار باشد و رنگ و قوام ان معتدل بود و علاج او است
که نخست رگ زنند و طعام اندک بکار برند و اگر شراب در ورانند
و هر ما بدلا آب عود و آب نار و سکنجبین جویند و این در روی نافعت
کم کوک و کم حرنه از هر یکی ده درهم است بخور و کسندر خشک از هر یکی
سه «مسک» کا فورد و کم شربت سه «متنک» و کم هفت بران فواید طبت
کند سبت دوم دفع و خامی معنی و علامت ان فواید و رنگ معنی باشد
و علاج او آنست که در او وها و کرم بخوردن و مالیدن عاکیست کرد و ^{طعام}
گوست بران و عطحنه و قله و خشک خورد با در حنی و زیره و سحر
و این در روی نافعت کم بخ انکت و کلبار را ستا راست شربت
سه «متنک» یا سکنجبین و دو «مسک» کم شربت با ن را خاصه شود ^{ارد}
و کم بخ انکت دو در کرد و بقی دو در این اندرون بها سدن شود
دارد و ضیادی از فسط و فجاج الا در غرقه و لذریه و افاقا
ولا دن سازد شود دارد و لا دن را «روغن» سمن یا غزالان
حل کنند و در او وها سرشند سبت سوم کرمی و تنهای معی علامت

اول آنست می نورد بود و بوقت سردی را بنورد علاج
شربت و طعامها و ضلایها خشک و نیم حبه با تخم کول سودمندست
و صندل و کلابه و کافور بریدن و مخلوط خاصه بودت سحرچکها دم
ضعف است با شالامه و علامت اول آنست که آبی عرض هر روز آید
علاج اول اگر بود است که در سم نه ام بیان کرد شد و اگر مزاج
سرد و تر است و آن سرد بودن علاج اول می کرد که است در او و معاد
مسهل خون شیطرح و حب چنبر و اصطخفون و طعام کوسنها و برین
و قلمه و خشک و حلوا و آب گیس و روغن بزکس یا مشک طلا کرده و روغن
مورد با روغن بزکس و روغن فسطا امخته طلا کرده **فصل چهارم**
در طعامها که قوت میسر نکند اصل این برین مرد کرده
آب و باکست و آن حریطعامی که از قوی خون سرد قوی و لریج و گرم
و تر حاصل نشود تا گرمی او از این قوی کمالی و بادوی که بر آن کرد
که خون قوی و لریج بود بادی بر آن کرد و هرگاه که خون لریج بود باکی
از قوی بر خرد و زرد کلیل بند بود و قوت میسر است از این بود
بشرط طعامها که از بهر این معنی طلند «قوی سه معنی باشد اول آنکه

خدای سیه را بعد از دفع لکله لکله و سیوم لکله میل بکرمی دارد و با
 که از هر سه معنی در یک جر حاصل بود و با شد و با و با و با
 هر سه معنی حاصل است نسبت خود و لوبنا و شلج و با و با و با و با
 با و معنی حاصل است چون با فلا ست و با و با و با و با و با و با
 را اندکی را حاصل و در لکله و شقاقل ترکیب با و با و با و با و با و با
 حاصل شود و زرد و خا به مرغ نیم پرشت و مغر پرده و مغر استخوانها
 و مغر کجشک غذا دهند و تری را در است خاصه لکله را اندکی را حاصل
 و نمل بکار دارند و لکله را بکار دارند و لکله را بکار دارند و لکله را بکار دارند
 در ترکیب لعنه با فحست و جرجیر با زرد و خا به مرغ ترکیب لکله با فح
 و سود مند است و لکله شرم و رسد و لکله فحست و لکله و لکله
 و کور و با کام سهر و فست و کور هندای و شراب و حله و کونترجه
 و بط و خا به کجشک و خا به و خروش و جگر مرغ و در و عن کا و و کج
 شر و لکله و مویر و لکله و در و عن همه در و عن لکله و لکله و لکله
 صفت طحامی لکله بکیرند خورده مرغ خا لکله ضرب شده سه عدد کبوتر
 به یک عدد و سه کبوتر در مقدار را از سه کبوتر حاصل اند و همه

انداها جدا کند و با خود و با قلا و لوسا و بیاز سید و اندک
توایل بردا کند و ماک و ماکل سفت شود کند با ^{بهر} کسب اعیان طعا من
لاک کوشتر جواد و حر و سار سید لک حر و سار سید و با نگاه
خوش و خود گرفته و دار حنی در لک کند طعا می حکر بکند مگر
تازه و بریان کند حنا لک ستمانه و زرد و خایه مرغ بردا کند و توایل
چون دار حنی و دار بلبل و در کسب در نای لک کند طعا می حکر
مغز کور هندی پوست سیاه او بردا سته خرد بردا سید و با سید
«شیرانه» مالین کور هندی بردا شدن تری کند و مرغ خزه با بط
خزه بردان بردا و بردا لک کور اب تحت تاج بود طعا می حکر بکند
مغز کام سارین مقشر مقشر و مغز مدق و مغز کور هندی بردا سید و کم
حشاش سید و سفاقل و لک حر خشک سید و لک سنا و لک سته و لک
بکوند و کحل خشک کلال و سون حدسه و زن همه مغز مدلا کال و فته
«شیرانه» بخورند و بخورند تر از خزه کند و فته حلال زبانی کند
و گفته اند اگر کسی کوشک خشک خورد و بجای آب سر خورد سوسه
مضط و سب بود و آب و بسیار بود و بیاز زرد و عرک و پریان

کلاه و زرین روی سکنه مختار با شد **فصل پنجم** در آردن
 که آردن طعام سازند بکسند خود سیاه و «اب خرب تر کشند
 و» ساه خشک کنند و با روغن بر آب بر کشند و با رخشک کنند سه
 بار بر سر آردن و در آن کو با بید بگویند و با روغن جبه الحضر
 با باد و عن صند و با روغن کور هندی سر سده و با مداد و شبانگاه
 چند کوی بکشد و اگر آب کس را لب خواره بود سه آردن بکشد
 آن خورد صفت آردن دیگر خود مال کلاه بسترمان ترکند
 تا بر دل شود پس بر روغن کا و برمان کنند حاکم سوزد و چند در
 در آن رجه لصبوب الصغار با آن بگویند و با آب کس مصفا بشوند
 و اندکی در حینی و مصطلکی برافکنند چند کوی بر دل هر بار
 و شبانگاه بخورند صفت آردن دیگر بکشد با قلع و خود و لریبا
 و «آب مرغار کند با بر دل شود پس کویست شش خربه خولان بکشد
 و بگو کویست می کشند و یک تو سار برهن و یک تو آردن جبه لندگی
 بکشد و اندکی مال سقفور» افکنند و تو با بل آن در حینی
 و مرغال کنند و مرغ کوی تر بجه و مرغ کجک است عدد و زرین خایه مرغ

خاکمی عدد ما اللهم لا از کویست پیش جوان نروان کرد باشد و یک
عضان لب یا ز کوفه و فشار ده سه اوفه حر حر به اوفه روغن
کا و و بجا «مسک بودا چندانک به هم بود عجم سازد حیا یک
عالیست بخورد و از سر هضم اندکی ز لب خورد صفت دوی
دگر هم حر حر و «مسک لسان لعصا فتر کوفه هم» مسک کرد
یک «مسک کوفه هم را با زرد و حانه مرغ هم رشت بخورد صفت عجم
لا از برای منوکل ساخته اند بسیار برهن بر و عنک و بریان کنند و خانه
کشمکش را در آن بپزند تا تدر و بران بسکند و نم «مسک خا و لجان
و اندکی مال سفوف بر آن بکشد صفت حلوا جلفوز مال کردن
هم حر حر مال کردن و هم حر حر از هر یکی چیزی هم را بگویند و بر روغن
بریان کنند و در گاه «لرند» استوزد و اندکی در لبیل و در حنی
بران بران کنند و آب بپزند بر سر آن کنند و بقولم لرند و اگر در بر حلوا
نخم کرر و سفاقل «لا بکند» و لا بود و اگر کسی این تخمها بخورد
بدن آن حبه الحضر کند و اندکی مسک صفت دیگر بکنند فاسد و نیز
تازه و بچهاره سازد استا راست برند با بقولم اندوه با مداد

ناله و فیه بخورند صفت کلهای عصاره سار که خرد و الکس با جزوه در
 را سرید با عصاره سار برود و الکس با اندر شهر مقدار دو کله
 و فتح جو کبابا آب بخورند صفت کلهای کبریز و محمل و دار بلبل و نودری
 سرخ و سبید و نخخ و سقاقل را ستار است همه را بگویند و یاد و
 ممشک کمال استغفور با عرند و اگر نه با ناله با عرند و در طعاهها
 اندر آب کار و لهرند قوای جوت دهد و هو حکم **فصل ششم** در شرابها
 که درین باب با فح بود سراب که بکشد و آب عرند و محمل و مر حله
 سی در مسک نجست انجور را بسوزند با عصاره لاری برود و در آب
 کنند حبابا که با آب یکسره بر سران بسند اگر زمستان بود آتش
 شیار در بخار کرم بهند و اگر با لسان بود یک شیار روز و اگر بهار
 با حران بود دو شیار روز با آب جوت که بکشد لسان نه پس جوتی
 در بند و در کرباس با کرم بفشارند و بالا بند و آب را در دیک
 سکر کنند و ممشک را الکس با میزند و تخم هلیون و نودری
 سرخ و سبید را در هر یکی در و در مسک در از حینی و حور بویا و بیاسه
 و خیر بویا را در هر یکی یک در مسک همه را بگویند و در صحن کمان بسند

مراج و در یک فلکند و بجوشانند با قوام رسد و هوساعت
از صند را می کشند با آن قوت شراب را صند بر صند را سفشانند
و درون رند و از آن شراب مقدار و او فیه می جویند صفت
شراب بکسند کز آن صند و با کینه بسوزند و بر سر او از وی می کشند
و آنرا در هر کسند و سردی می سوزند و بکل بکشد با بخار و پرو
شود و از آن سریم می دهند با آنند که لحه شد و از سر او پرو
کشد با آن سوز شود پس سردی می کشانند و از آن آب از وی
ببالانند و کز آن سفشانند و کرباسی و همسکال را بکشد برهند
و همان را در وعا که شراب بکشد از مدد در صند کنند و در وی می کشند
و همسکال بکشد شراب را بکورد با آن ها می زنند با قوام آمد ^{سخت} ~~فصل~~
در طلاها بکشد سبیل سعد و خردل و در از حنی و حاو و لاجان
و سداب همه را بکوبند و بشربان ترکند و میهند با در و شر
را بخورد و حسیک شود پس بکوبند و بزهره کا و ترکند و میهند
با آنرا در خورد پس با آن بکشد برشند و بر فضی و حوالی آن
طلا کنند صند از وی بکشد به کا و بکشد و با رو تر کس

و عاقره را و موی رخ بگویند چنانکه خواهد و «بیه کدر احیه
 کند بر قصد و حوالی آن مالکند مضرب را سخت کلاهاند **فصل**
 «نفس زینت کلاه زلفت مردان را و زینار را غسل و در محمل
 بروردن مثل دوت محاممت با بر لاهان قشوق کنند و کبابه و
 عاقره را با لکه زد نمایند و «لاهان یک زن را یکگاه دلهند
 بر لب لاهان مضرب مالکند و نکند از بدن با تنی حسل شود لوت
 زینت کلاه و هر زنی با مرده است سر کردن بود خو کند چرا و را
 نخواهد صفت دارهای مرکب گیرند عاقره را و محمل و
 دار حنظل را ساد است و بگویند با اندکی لیکس بر سرند و چها
 کند و نکاه دلهند و مثل دوت حاجت بیک ساعتی چنی لدا ن
 در لاهان گیرند و لب لاهان بر مضرب مالکند و نکند از بدن با
 بر روی حسل شود **فصل** «کرم کلاهان هم بکسند مسک
 و زعفران و شک همه را «بر لب ریحانه بخوسند و حرقه بر
 کنند و بخوسند بر دلهند و اندکی کرم دانه با اندکی روغن
 زیبق بخوسند و بر دلهند و بسار بکاه برهند با سحر کرم

فصل نهم در تنگی فروج و خشکی آن عود و سعد و ابل و راشن
 و اما فاما و قرینل و اندکی مسکه و ابسا بند و بستم محسوس برکند
 و بدینجاری و ها اللول کسد و محسوس برکند و ابل و راشن و
 خام و قعاج از خردا سارا است بگویند و بپزند و شراب تر کنند
 و حرقه نرم بدان اللول کسد و برکند و هر ساعت بار می کشد حال
 دوشترکی یا از بد صفتی که بویست صنوبر کوفته «شراب فایض»
 بپزند و هر ساعت حرقه بدان تر کنند و محسوس برکند و هر ساعت
 دیگر صبح سوسن برکند است و الاصول اطباء در علم الطهر
الاصول المتکمله بالاصول شرح ابو علی سینا «کتاب حسنت
 اب می گوید طبیعه طبع از داخل و ما یوجبه و لم تعارضه سبب من
 خارج طهر من برده محسوس و چاکه می طوبه و این سخن موضوع بحث
 زیرا که حکم کرانه بدان که برود محسوس است و حکم کرانه بدان
 که رطوبت محسوس است سبب از آنست که رطوبت برکند و عباد
 از قول کرانه اسکاک مختلف سهولت و سوسن عباد است از غیر
 قبول کرانه اسکاک و چون حشر شد بقابل میان رطوبت و سوسن

بقابل عدم و ملکه بود و طوبیت عدم بود و بسوست ملکه زیرا
 و طوبیت مما نعت الاثر است و بسوست مما نعت کلان و چون
 و طوبیت عدم باشد و را عدم نتوان گفت و نه را اگر بقدر کیم
 هوای در عانت عبدالجبار که نه کرم و نه ستم و نه محرک هوا
 در آن هوا حرکت کند سزاوارد که از موضع خالکست و در دایره
 جسم نیست بر همان برادر و اگر طوبیت محسوس بودای باستی که
 آن هوا محسوس شدای پس در نوعا بهر برهان حاجت نیامدی
 و چون معرفت وجود هوا بر همان حاجت می آید و دانسته شد
 که آن طوبیت محسوس نیست و اصلی دیگر از شریکین محسوسات
 و از آن جهت نزدیک به سور المزاج مخالف سبب الیم است
 و سور المزاج و طب مو لم نیست و حد الیم جز احسان الیمانی نیست
 پس اگر طوبیت محسوس بودای که سبب که سور المزاج و طب مو لم
 بودای و چون نیست معلوم شد که کیفیت و طوبیت محسوس نیست
اصل ابو علی در کتاب قانون حکم کرده است بدانکه نه
 از صفرا غدا باشد و از سبز است نسبت زیرا که از نوع متله

در بر آوردن است و این مشر در رطوبت اصلی که بر از جگر است و سوزید
 حال سوزش از جگر در رطوبت اصلی مثل سوزش ابو علی در ابتدا که بر آمد
 خوش بود که خورد که عدا می بود مشر این جگر سوزش خورد که عدا
 جگر است و عدا می سوزش معتدل است و این است که مشر از جگر در رطوبت
 اصلی که بر آمد شد و چون این معارض شد گویم جوهر زهر جوهری
 عصیان است طبع است او زهره و صفرا گرم است پس جگر عدا
 او که با الیک ابو علی مسلم در است است عدا و مشر معتدل است
 پس حق است که زهره جوهر عدا بنبرد از صفرا و ابو علی در کتاب
 الحولان از شفا در باب شرح زهر و مثانه نص کرده است در الیک
 از صفرا عدا نکرد پس معلوم شد که این «قانون کتب است» است
 اصل سوزش ابو علی در کتاب قانون می گوید که اعضا حنون
 اول مزاج الاخلاط کما ان الاخلاط اجسام منزل اول مزاج
 الازکانه و حما حتی می گویند که نگویند الاخلاط از اول از کان
 بل که از اول مزاج از غده است پس جنس است که اعضا
 اجسام حنون منزل اول مزاج الاخلاط کما ان الاخلاط حنون

در اول مزاج الاعدیه و الاعدیه اجسام متولد در اول مزاج
الارکان و درین کوم لا اسیر است خطا است «درست است که»
فان اول است و در اول اسماکت بود و قسم اولی الی الیک مزاج بود
و در دوم الیک مزاج بود و اسماکت در فصل مرتبه های کونیا است مزاجی
اعتبار می کند در اول عضو که می شود از اول مزاج خلطها می شود
شود بلای دو بود که از یک غذا می شود پس اول مزاج است
از مزاج «از کاست و بعد از آن هم از مزاج است و نگاه
که اعضا را خلط می شود و در میان اسمرتیه در مزاج
هم مرتبه را مزاجی است بلای عصبیه و در کاست هر یک از آنها که مثلا
از ارکان محتج غذا شوند پس خلط می کنند لکن مرتبه مزاجی
است چنانکه بیان کردیم و شد «بیان مزاج مزاجی است معلوم
شد که مزاج است که او گفته است از اول مزاج که بر وی می گذارند
از سرایگاه بود است و الله اعلم **الاحیاء** است از حیوان در
مردن است میان بعضی منظم و میان بعضی موزون جواب بعضی
منظم از آن شد که زمانها حرکت مختلفا شد لکن از اختلاف

نظامی معلوم بود مثلا حرکت نخستین نیک یا قوت بود و دوم لافسته
 و سوم لافسته تدریجی یا رچه ها هم میخوان بود که با اول بود که است
 و هم بران طریقی ضعیف می شود پس هر نفس مستطیم می باشد از آن جهت
 حرکت معتبر است اما «بعض موزون می باشد میان حرکت از زمان
 سکون معتبر است پس فرق ظاهر شد **اعیان دوم** چه فرست میان بعض
 مختلف القی و میان بعض غزالی **حکم** مختلف القی آن بود که اول
 از مخالف خرد و باشد «قوت ضعیف اما غزالی از باشد اول
 او ضعیف تر بود از آخر پس مختلف القی چون حسن است هر غزالی را
اعیان سوم دلالت بنظر ذنب الفار بر ضعیف پیشتر بود اما دلالت
 بنظر مستقیم **حکم** ذنب الفار را دلالت بر ضعیف و خندان بود
 لا یستلزم الا از ضعیف آغاز کند و بتدریج بقوت رسد نگاه از آن
 قوت همان تدریج با ضعیف اول رسد و در ذنب الفار چون یکبار از ضعیف
 بقوت رسد «حالها کند و با سر هر چه نخستین است ضعیف در ذنب
 الفار استرسد و قوت «یستلزم قوت **ع ۲۸** **المشروع**
الاصول الظاهر اصل اول «قسمت اعضا عضوها یا بسیط است

یا مرکب بسط است که هر جزئی محسوس که از وی بگیرند در نام و حقیقت
مانند کل خود باشد حال استخوان و گوشت و پوست که با او بگیرند
هم استخوان باشد و هم گوشت و هم پوست و اما اگر جزو محسوس
از وی متناهی کل خود باشد نام و طبیعت آنرا عضو مرکب و الی
خواستند چون همه را زبیرا که جزو از جهت متناهی باشد و که جزو
از بای با رها شد و بداند که «سط کفتم» هر جزئی محسوس که بگیرند
متناهی کل خود بود از برای آن محسوس شرط کلام که اگر از قدر
اعبار کنیم سخن باطل بود زیرا که گوشت و پوست مرکب است از آب
و خاک و هوا و آتش و هر یکی از این اجزای گوشت و پوست هر یک
قد محسوس است اعتبار کنیم از این جهت باطل شود اما چون قد محسوس
را اعتبار کنیم این شکاک لازم نماید و این در مقوله ابوعلی نگاه
داریم البته مستر طبعان را در رعایت کرده اند **اصل دوم** در ذکر
اعضای بسط اول عضوها بسط استخوان است و آنرا از برای آن
مصلحت فرموده اند که او را سایش نیست **دوم** غضروف است و منفعته او
است که واسطه بود میان استخوان و میان عضوها و نرم چون گوشت

و عصب یوم عصب است بخت او با مغز است با نخاع چهارم و نوزدهم
که از درون عضله رسته است به جم رباط و از او استخوانها رسته است
مستقیم شریانی است و از آن رگها بیست و هفت که از دل رسته است هفتم
اغشیه است از اجسام می نماند است از رگهای عصب و سطرکی
و نغانت که در کت و او که در جیمها و دیگر در آمدن است هفتم که سبب
و اما با خن و موی رخ ابو علی در موضع یاد کرد است **اصول**
« ذکر مختصری از شرح استخوانها جمله استخوانها و استخوانها
بار است و از آن مغز را پوشیده است چهار بار و دیوارها است
که از آن دیوار بر روی نهان است و در او چهار حد بدید آمدن است اکللی
از بشر لا می از پس و در بشری از آن است و حبه یکبار و نوزدهم
که فاعده سر است چهار بار است استخوانها و فکها
از پس و در پس شان نزله است و سی و دو در آنها و مهرها و استخوانها
و گردن سنی و مهرها است و چهار و کف و دو و استخوان
ماز و چهار استخوان در دو ساعد و ساعد و در آن خرد است و شش
وسی که پستان در جمله استخوانها که در دست است استخوان

تهی گاه دو واسحوها نهاری پرونی از بارها و سوندای شست
دوباره در آنها و حکا و ساختا و نه نهی و انوها و دواشتا لک
و دوباسنه و دوزوری و هشت خرک و نه هشت و هشت و هشت
اسحوها نهاری انکستان حمله استست و مجموع این هشت و دواشتا و
و گریه و دواشتا جدا جدا از اسحوها نهاری تهی گاه و بدین
حساب و دواشتا و هشت جدا جدا از اسحوها نهاری خرک و
سای کوته جدا از اسحوها نهاری لایحه و متعلق عضلات غضاد
همه **الاصول المسماة** **اصول اول** در شرح عصه جسم
دراک هفت جفت عصب از ریه است که از ریه کلاه و درونی
برون که است چون هرستان و حسن بودند بدان شد از هشتا لک
هر یکی عصبی برون که است میان ریه و لک از تنوی ریه است است
کایب جبه که است و لک لایحه اب جبه است است سوی ریه که است
و هر دو بهم پیوسته حیا تهی میان هر دو و اندر هم کسای که است و آن
تهی در لایحه و آن جایگاه را منبع نور گویند پس هر دو عصب
از لک جدا است و اندو و ساخ کشته برین شکل **X** و لایحه

در شوی را به دست سیم نسوی را به دست زکسته و بحشم را به دست اندازند
و از آنجا که به دست سیم کاغذ به دست زکسته اند و بحشم به دست
اندازند و هر دو را به آنها فراج شدن و کرد و طوینها که با هم کنیم
اندازند **اصول دوم** شرح طبقات و در طوینها و بحشم به دست اندازند
و از دو عشاغی عشاغ صلب که هم از آنها کوه است و در دم عشاغ
و فوق که هم از جوهر در دست است و چون خنبت عصه مخوفه را به دست
لاجرم و عشاغ را به دست اندازند و در طبقات بحشم را به دست اندازند
از آنجا که به دست سیم کاغذ به دست زکسته اند و بحشم به دست
با هر دو عشاغ از آنها عشاغها و از آنها عشاغها و هر دو عشاغها را
که از عشاغی صلب طبقة دست اندازند و از آنها طبقة المستقیم کنند
و در میان آن از آنها عشاغ مخوفه طبقة دست اندازند و از آنها طبقة
الشیکیه کنند و میان آن طبقة در طوینها به دست اندازند و در میان
اینکه در کوه و از آنها در طوینها در کوهها که کنند و در میان این
در طوینها که به دست سیم کاغذ به دست زکسته اند و بحشم به دست
و شکل او که است و او را در طوینها که کنند و او را به دست

مقدم

با همندام بحصیه و محو نه اندر هستند و روی او میل به بی در لاله
با صورت هر تاسا است و در ای موضعی بزرگتر باشد و چون رطوبت
جلدی که باشد دانه و بزرگتر بر روی آن بود که بر میان و آن
باشد و رطوبت و حاجی از شوی است او با اندام و دانه و بزرگتر
کرد او در آمدن بعد از کبار طبقه و شکلی طبقه و دیگر است
شکل و لطف بگرد و حاجی از آمدن و از لاله طبقه و العنکبوت
گوشت و بر بال و اول از کبار طبقه و شمی طبقه و دیگر است و لاله طبقه
العنکبوت گوشت و رنگ او از آسمان گوشت است و از لاله رنگ نور بصیر
از همه رنگها حواله فرستد و او را از بر لاله طبقه و عنکبوت
بر این موضع دیدار بقیه مثل بقیه و دیگر که دانه او بکشد
ما نور بصیر از عصب محو ف الحلیده بکشد و لاله بقیه هر روز لید
و هرگاه که این بقیه باطل شود بنای باطل کرد و در اندرون
این طبقه حملهاست نرم و در ای جلد است خاصه که بقیه و فاده
او از نسک با کبار بقیه و لاله با است و بقیه کسای نمائند
و بر بال و لاله طبقه و خرمن است و از لاله کبار عشاء صلب

دسته است و این طبقه سفاقت و جهالت و تو بالاکر «نای خلیل اندر دیگرها
بماند و مجموع این طبقات را «کلام اشرف است سم» و روحانیت است
و این طبقه صلوات و خشمی و سیک و سم بر باله سه لایه علیکوت
و عینی و قرینه است اما طبقه دوم و این را طایفه گویند طبقه است از
کوهست عرب و با عصبها که حرکت جسم بد است از محله گفته است
شرح اعداد طبقات و در طوایر چشم **اصول بیوم** «سبب درگاه
چشم در آن یک سبب است می چشم هفتست نخستین و دوم اندکی روح
با صراحت یا کرد و در آن عصب محرف را حیان بر پوست
و نور از آن عصب به طبقات چشم می آید و چون در نور اندک
تا اثر باشد طبقات را روشن شود و در آن یک طبقه
عنبه بر نور علیه آمد استوم و جهالت در صغر طوایر حلیه ای است
با آنکه در آن درون تر باشد لا جرم صفا و صفاست او که در آن
و سبب محرف است لایه ای در طوایر بیضی یا آبی که اول است و نور را لایه
طوایر «در شش حلیه ای است و درگاه بسیار بود یا کرد و شد
صفا و در طوایر حلیه ای را می بکشد است هفتم سیاه می طبقه

83
در سینه و سینه
در سینه و سینه

عنبی است و هرگاه که سینهها جمع شوند از آن سون و اگر بعضی
سینهها سیاه می و بعضی سینهها از آن فی جا حاصل شوند جسم سهلا
باشد و اگر اسباب نرسد به شش باشد جسم سهلا نباشد
الاعیان است **اعیان** بعضی مردم در وقت طغی
سهلا حشم بود چون در رک سون مساه حشم شوند و بعضی با شد
که «اول عمر شاه جسم با اسند و» برای سهلا شوند **حواکب**
چون سینه سهلا بود حشم اگر در وقت طغی عنبی باشد آن
در وقت سالار مامی نفعی از او بود حاکم سوهار و اسند سیر
با اسند و چون حشم بود هر وقت که نفع تمام با بدن نرسد و لیل
شود و بدن سینه کودک سهلا حشم چون در رک سون مساه جسم
شوند و با شد که سینه نرسد آن اسند که از رطوبت که در یک
تبع های سون محال شود لا جرم در یک لیل که حاکم نبات
در وقت خزان در یک شود و بدن سینه مردم مساه حشم چون
بر شوند سهلا حشم **اعیان** نفع طغی عنبی حست
حواکب شش می گوید ما مانع و حامل سون میان رطوبت حلیلهای

مکدر است

«عبارت صفا و بهای است شفا نفس میانی بر طوالت بعضی کس و
و میبوی در کتابها و خود می آید که بعضی در زیر عینکین است این بر خلاف

جمله طبسان گفته است و بر آن بقدر «وجود وای همه منفعت نباشد
امتحان **سهم** منفعت حس است» لکنه منفعت هرد و عصمه در یکدیگر کشاید

جواب با اگر در یکی خللی افتد روح با صفت محاسبه میگرداند و صوت
از لای یکی جانب فایده و صوت هرد و جانب بقیه و دیگر از لای دیگر روح

با صفت در یکجا نگاه بهم متصل پسندای استی که جز را در دهندند
و در میان منفعتها و دیگر است و در این موضع این قدر گفته است

ع ۲۴ **اصل الصید** عطار می مراد من علم دار و شایسته است و در
اصل ظاهر سه دار و کوا هم آوردن پس سه اصل از علمیات

ادویه و مغز و با هم و سه امتحان بهاریم با وفا کرد با ششم بر ط کتاب
اصول لطا **اصول اول** «بلسان و این در حی است» مبرحای بگا

که عسل است پس خوانند و برک و برای و مانند برک و برای سداب است
و در و برک و در حیت او بهر باشد و حیل و از خود او بهتر بود

و در و عن در طریق حاصل کنند که این را با معنی شوق کنند و در و معنی
خواسته

و دیگر

کربش بر روی طلوع کند پس هر چه در آن روغن ریخته شود در وقت
 جمع کند به سینه یا کین بگیرند و در هر سالی چند رطلی عسل حاصل
 شود و طریقی در خوردن روغن و استیکه اگر او را بر سر جگر کند
 شیر معقد کرکله و اگر بر آب حبس کنند با بر مختلط کرکله و آب را
 غلیظ کرکله اند و اگر بر کرکله با سیرکله و کشد با سیرکله و کرکله و بهتر
 از آن شده با زرد بود و اگر کهن باشد غلیظ باشد با شد سیرکله
 با شد و آنرا بر روغن صنوبر و روغن مصطکی و نعومی که در روغن
 حنا که راحت باشد معشوش کرکله اند و او در درجه سوم کرکله است
اصل دوم در مسک مسک که نه حیوان است مثل دھوبره و بهر زانو
 از بخت معدن بتنی است از نگاه جیبی از نگاه خرخری نگاه مصلی
 و اگر حیوانی بود از حیوانات از سنبل بود با شد با از بهمن
 سحر و صید بک بود بهترین بکها و او با حی بود حاصل بک میل
 او بر زردی با شد و او تر با قی و بهر با **اصل سوم** در عود بهترین
 اصناف عود مندی است و او استیکه از حیوانات و سهرها و صندل
 واحد در آن حبلی و در وی فصلی است که نوی و در جامه الی و بهترین که

انگاه عود سمند و روی بکاه عود قمارک و بعد از آن صنی و ارد
 تو و شیر مرغ شد و علی بجمه بهتر عودها است که در آب شود
 و لاج در سر آب میسند نیکو بود و طبع او کرم و خشک است درجه دوم
الفصول المسئلة اصل اول در اقسام ادویه در اوها بعد
 بود ما بانه با حیوانه اما معدنه باشد از هنر معادن الادویه
 باشد چنانکه قلند و برسی و زاج کرمانه و باید که از غش و جرها
 صافی باشد و اما ساقی بر اقسام است بعضی بر کلس و بعضی
 تخم و بعضی نه و بعضی سکونه و بعضی شش و بعضی سمع و بعضی از
 نباتات اما بر کرها از وقت باید گرفت که بخانت هر یک
 حوله رسد و بشیر زانکه رنگ و معطر شود و اما تخم از وقت
 باید گرفت که خامی زوی رفته باشد و اما نه از وقت باید
 گرفت که نه هیکل بنیدن بود و اما سکونه از وقت باید گرفت
 که تمام بسکند و بشیر زانکه بر مرن کرانه و اما نه از وقت باید
 گرفت که رسد شود و وقت کماک او در آمد و اما شاخ از
 وقت باید گرفت که مانع بود و بر مرن رسد باشد و اما نه

مکنند مانند تان بود و کما نام شد باشد و هر چه از این قسم
در وقت صفا و هوا بگیرند هر بود از وقت نهر کی هوا و این
دارد و هر رستانه کم از بیابان بود و سالانه کم از کوهی باشد
و بهتر از آن که باشد از بود که محله بود که ایها بوی متصل
بود و اما بوی تابد و هر دکل و کما مکر و طعم و قوی تر
و بوی او تر تر باشد از هر بود اما صمغها چون منعقد
شود و هنوز خشک شدن با اند نباید گرفت و اما در در هوا
خیلی با بد از حیوان جوان و با قوت گیرند و بوی عیبی شد
اصل دوم طماح دارد و با بر کبک دارد و با اربسا بط بود
از مرکبات است اما له از بسا بط بود حان باشد و خوشتر
ماند که مخرج شود و از نسبت از اجزای اسبابا طبیعی برسد
از و اما له از مرکبات مخرج شوند حان بود که حیرت
که هر یک از طبیعی بود حاصل شدن از ترکیب عناصر از حیرت
از دیگر مخرج کرده و از این اجزای اسبابا طبیعی هر یک حاصل
شود و از این اجزای هر یک شوند و این قسم با صنایع بود چنانکه

«معاطین یا طبعی بود و این بر دو قسم باشد یا بفرق میان
دو مورد حاصل شود بطعم و غسل یا شود اگر شود چنان که
با بوی که در فای قوت است محال و در فای قوت و این مورد و در
بعد از طعم و الاغضال با اولی باشد و این بفرق میان این مفردات
حاصل شود چنانکه کرب لا کرب و مطلق و جرم او قاصر و امتداد
بطعم حاصل شود و باشد که بجز غسل حاصل شود چنانکه در
کسی که بر سطح او رطوبتی است لطیف و جرم او غلیظ و دارد که
و اگر را بر استخوان لطف از فای قوت است و در غایت مصطفی
نهی فرمود که استخوان را و **اصول** «طریق معرفت طبایع دارد و
طریق معرفت خواص را و به ما بجز این است قناس و بجز به راهی نیست
اول آنکه در او خالی بود از کیفیتها و غریب جرم آنکه بر علی میورد
محدوده کننده بر علی مرکب است و آنکه بر علیها و متصلا بحره کنند **حکام**
آنکه معرفت را در و باید که متقابل قوی مرضی باشد و آنکه عملی فعل
کنند از فای قوت اول حاصل شود و ششم آنکه اثر از فای قوت طلب
کنند هفتم آنکه بحره بر اثر می کنند و **اعمال** فاسد بسیار است اول

سیوم

دو جسم بولام مماثل با اسند و اگر یک مشتخیز و در تر سحوت درین
 کال در دم لا بدان جز کریم تر بود و «حالت بروایت نخست سوم
 هر چه طعم او چرتف و چاد و طلیح بود در لیل حرارت کند و هر چه
 حامض و قابض و عقیض باشد در لیل برودت کند و هر چه حلو
 و دسم و یقه بود در لیل اعتدال کند مستقیم هر چه در آن اصل کلا و ت
 دارد و در وی لادغی باشد مثل او بحر لایت بود و هر چه خیال او
 انحوصت و تلخ باشد در لیل برودت کند چنانچه در بد ملک و بوی
 اعمال است از آن وقت که گاه گاه اسید باشد و گاه بر یک
 تمکین شود پس در موضع هر چه بوی اسیدی غالب باشد مثل
 او برودت بیشتر بود و هر چه در اسیدی کمتر باشد برودت او
 کمتر بود **الاعمال** **است** **امتحان اول** هر کس غنی است در لیسط و در
 مرکب موجود بود از آن کس است در لیسط کاملتر از آن باشد که در
 مرکب و آب جسمی لیسط اند و طبیعت او برودت اند و لافنون
 جسمی مرکب است و طبیعت او برودت است یا لیک برودت لافنون
 سخت لسان بشر را است که برودت است یا لیک شکاک را جو آب حسن

جراک فعل است که معنی کشیدن است و در میان
کشیدن و خاصیت است که خون غنا جری مجروح شوند و متراخ و
سبب آن که با انسان مستعد که در صورتی که از صورت نه حرارت
بود و نه برودت و نه رطوبت با شد و نه سوسیت بلکه در او رطوبت
دیگر باشد و بخاطر خاصیت غنا طبعش در او رطوبت بود و هر گاه
بجای آن این چهار کیفیت و خون جری بود و اشکاک را پدید شود
امکان دوم جراحت خون سرد است که خون را معاد را محروح کند و اگر
بر ظاهرش نماند محروح نکند و سایر اگر بخورند از دای مضرت
سود و اگر بر ظاهر نماند محروح کند **جراک** با رطوبت شود و
بما صفت طبعش او را بکشد و جدت او را بسکند و دوم آنکه
او را در دست او فاسد و جریک بکشد و سوم آنکه در معدن و امعا
و بطونتها و عظام او فاسد شود و شورت کمتر گردد و چهارم آنکه
در اندرون یک موضع مدتی دراز قرار بگیرد و پنجم آنکه او را در باطن
یک عضو التصافی باشد و ششم آنکه او را در طبعی که با طبع
در حال است با شد خون که فاسد و لایق نامولد بود و در فحش

و اما در نرونی اگر بر عضوی دهند این هر شش علت را ضد
حاصل باشد لا جرم طاهر را محروح گمانند و اما سداب
از جبهی علقه لب و او را در مسام صحر نفوذ باشد لا جرم
در محالی و ج نرسد اما چون خورده شود در محالی و ج مجتنب
شود از مضرها حاصل شود پس فرق طاهر شد **احسان سیم**
فوت حساس شمه مدتی را نماید **حویب سیم** شش هوش است
ندارد اما بعضی در اوها و اندک چون خربز و غیر آن چون
کره شود از ضعف فایده را در برده **عسل الخواصر**
بدانکه در بن خط و تخلط مسا هست و ما در کتاب سیم حد
ار را با عقل نزد بکر است از تزیین کتاب محمد زکریا سئل کتم
اصل اول بسان نر که لغایت تر و بار و بوره و نوشا در و
بعلکن و محمد مرغ در و گنه و سه شبار روز بگذرد با ندم شود پس
برد از و سبک بخسان تا در از سود نگاه در سینه و گنه سر یک
باشد و اب شله بروی ریزد با سحر شود حیا که بول است
و اگر همان نر که در سینه کنند از خایه را بروی در **اصل دوم**

اگر خواهی که مایه را در حرکت لای بکوبند فی مابین تهی و قدری
 سما به روی کن و آن شود لایخ را استوار کن پس در شکم مایه
 نه و آن مایه را بر تابه گرم نه در حال حبس و در حرکت لای **اصل**
 اگر خواهی که بر یک مرغ جری نریختن خاک کجور و بخت شود پوست
 لای مایه را که لای بسته طایفه بود قدری لای که دیگر زدن در آب
 بپزند و یک ساعت در آفتاب بگذارد پس لای خوا مایه را زدن آب
 بر خانه و مرغ بنویس و چون خشک شود بر میان کن چون پوست لای مایه
 بار کی بسته بودی که باشد **اصل** چنانکه اگر خواهی که مکرر زحانه
 بروی کنی بستان نه کس و عاقر قریحا و کبریت در آب کوب و آن
 آب در خانه بر لای کن هیچ مکرر زحانه بر نه ایماند **اصل** اگر
 خواهی که مردم در وقت بزرگ خوردن رو بهار بکشد بکریا به نشند
 بکشد مردم را خوب و اگر لای بسته و سارند و آنرا در جگر خردن
 آفتاب بند و در روغن زیتون بپزد و آنرا بر لای بپزد و بپزد
 در آن خانه جگر لای بپزد و اگر در روغن سفید بپزد و اگر کبریت
 کاندان در آن لای و بدان چراغ سفید لای همین فعل کند **اصل**

اگر از آبکین و در بحال مقدار یک درم ساء و خراج بدان
ساله و عبا شربت کی لای هر چه کس را جرئت خواهد **اصل هفتم**
اگر خواهر مرغیان را می دهد به صد کی مقدار می کشم بسان
و مقدار می کسرت زرد و آن کشم را بدان بچوشان سر لای کشم
را در بدش مرغیان بر سر مالان را بگویند و یک ساعت صبر کن بر لای ساند
بگر **اصل هشتم** اگر خواهر لای لای دست کسری و در سوزد قدری
از گافور خالص بگر و آب حل کن و در آن بسان بدان یک بهاک
سر لای کش بگر و سوزد **اصل نهم** اگر خواهر مرغی تخم در دهن
ببازی و هم در ساعت بروید بسان شامه در نه مهندای مقشور در
ببازی و آب بر روی بریز و یک ساعت صبر کن در حال بروز بد و لای
حلتها بسا رهند لم لک لای نرا بخرنه در نسا و در لم با صبحه لای
ماطل جدا **الک** و لای قدر که بقل کردن لم عده در ستی لای الرام
می کشم بل که جان زده لم که نبستم هولا علم **ع ۳ الکسیر**
الاصول الظاهر اصل اول در اسام معدنیات تقسام چیزهای
معدنی چهار مرتبه است بسایط معدنیات را یا ترکیبی محکم باشد

اگر

یا نباشد اگر باشد چنان باشد که مطرقة بر وی نهد بشکند
یا بشکند و این شکند چون با قوت واحد و در بر جلد و این شکند صفت
از و تفرد و حسن و قلعی و اسرب و حاد صینی و این ترکیب
او محکم نیست یا تری ترا تحلیل کند چنانکه ترک و ذلک و نوشتار
یا تری تحلیل شود که با سانه چون کبریت و در نوح و شهاب
و بداند که صفت چیز که رخ خا سیک پذیرند ایشا ترا اجسلا سیمه
خواستند و فلزات گویند حاصل همه سیماست و کوه و تگون
کوه از لایه می باشد که با خاک و هوا مختلج شده باشد و بسبب
حرارت قوی نفی تمام یافته تا بد صفت و این حاصل شده باشد
و بعد از آن بسبب بر دلت منعقد گشته و تگون سیما بر لایه احتزاج
آبی با خاک لطیف طبع کوه داشته باشد حاصل شود و باید
که از آب صحرای و می ظاهر نشود مگر که این خاک بر لایه باشد و این
بر مثال قطره آب بود که بر روی خاک نرم افتد و اجزاء خاک
لطیف کرد و یکدراید و همچنان بماند و اگر در وقت چسبند
دو با شد و آن غلاف خاک بشکافد و آن هر دو آب بهم پیوندد

و از خاک پنهان کرد ایشان را دید پس بهم بر وجه سیمای متکون
 شود **اصل دوم** در گفتن تکون این هفت گوهر بداند ترکیب این
 هفت چسند از سیمای و کوکرمت اختلاف ایشان از برای اختلاف
 پاک و پلیدی سیمای و کوکرمت از برای نفع و زیان و نقصان آن
 اما سیمای از سیمای بود صانع که بجایای گیتی صافی بود رسد
 و نفع یا بند و آنکه به دولت معتقد گشت و اگر چنانکه لیر سیمای
 و این کوکرمت صافی تر بودند و آن نفع کاملتر باشد در حاصل شود
 و اگر سیمای و کوکرمت خلص باشند و قوت صیغ کامل بود لیکن
 پیش از نفع تمام به دولت معتقد شوند خالصی پیدا و اگر سیمای
 خلص بود لکن کوکرمت را سوختگی باشد از آن مشر خیزد و اگر
 سیمای پناه بود و کوکرمت پنهان پناه باشد و از نفع سوختگی نزدیک
 بود از نفع پیدا و اگر سیمای پلیدی باشد و کوکرمت كذلك بعضی تمام
 نباشد و ترکیب محکم نبود اگر سیمای نیکو بود لکن کوکرمت
 بد باشد و ترکیب محکم نباشد فلجی **اصل سوم** در آنکه منفعت
 سیمای چگونه باید طلسمان بداند که چون کسی خواهد که نفع را از او کند

گوهر لفظی است
 که عبارت از
 جوهر گوشتی

یا حسن را بقدر ^{که} لازم آید او را رنگی برنج باید که از برای زرد و رنگی
 سفید از برای زرد و تا آن رنگ جوهر مس ^{چوب} میخند نشود ^{چوب} مقصود حاصل
 نیاید و تا جوهر نقش جوهر مس سیاه نبود آن صبغها با وای میخند
 نشود و باید که آن صبیخ بر آتش نسوزد و باید که با آن بود و باید
 که در داخل و در خارج او غوص کند و خاصیتها زرد و زرد پیدا
 گردانند پس وانی ^{چوب} باید که در وی پنج خاصیت باشد اول آنکه
 رنگ کنند بود و دوم آنکه جوهر نقش و مس که اخته بیامیزد سه کم
 آنکه نسوزد حکام آنکه با آنکه ماند بنحوی که خاصیت زرد و زرد از وی
 ظاهر گردانند و هیچ داروی مفرد حاصل نشود که این پنج خاصیت
 در وی حاصل بود لا جرم عیالان چند گانه تا صبغی بدست آورند
 که آتش ویران نسوزد و جوهرهای دیگر که با چسب ^{چوب} میخند شود و جوهرهای
 دیگر که حکام کنند بود عیالان ^{چوب} صبیخ و عیالان چسبند و جوهرهای دیگر
 که بر آتش با آنکه پس از آن داروها را با یکدیگر بیا میخند چنانکه
 ترکیبی محکم حاصل شد و از این مجموع یک جوهر بدید آمد که از وی
 این جمله خاصیتها که مطلوب بود حاصل شد و آن را کسیر است

جوهر نقش
 جوهر سیاه
 جوهر زرد
 جوهر ارض

و حکیمان طبع صبح آتش نهان اند و آن جوهر که لحام کنند بود
اندا نفس گویند و او را طبع هوانه نهان اند و آن جوهر که با جسد
بیا میزد و او را روح خوانند طبع آب نهان اند و آن جوهر که بر
آتش پاش بود او را کلیس خوانند طبع زعفران نهان اند و آن جوهر که
طبع وی کامل بود اکثر اعظم باشد **اصول الالهیه فصل اول**
در تصعید سیماب بگیرند و با زاج و ستر که بکشند چنانکه زاج لاش
سیماب ظاهر بود و آب نگاه اندازد یکی کند و سرد یکی را اصل
محکم کند و بکل حکمت بگیرند و آتش دهند و یک شب بگذرانند
تا سرد شود و بار دیگر بیرون کنند و هم بدان طریق کمتر شد سه بار
تسقیه و تشویه کنند و آنگاه بیرون کنند و دیگری اندازد یک لثاک
گویند بستانند و پاره نمک برین یک کند و آن زاج با سیماب آمیخته
در آن کند و آتش اندازد و آنکه خوانند بر سر لثاک دهند و از هفت
بار یاد و از ده بار تصعید کنند بعد از آن هر چه از سیماب صاف
و مطهر و روح بود جمله برف مصعد شود و اگر از آن قدری
بر مشرط کسند بشرطی معتبر است مشرط بر تنک سیم که اند چنانکه

بهم او روح بود و جوهرش شعله و جیسمانند
بدانکه عا چیز
در شبها موی جود میباشند
که بمنزله طبع اند
اول چیز یک لث که جوهر
دوم جوهر دیگر که جوهر
سیم جوهر نون که جوهر
چهارم جوهر خاکستر که جوهر
۱۰ ارضیت

و آنچه باقی است
آنرا بماند و شعله
نور

و آنچه باقی است
آنرا بماند و شعله
نور

و این است
 جوهر نازنین
 و این است
 جوهر نازنین
 و این است
 جوهر نازنین
 و این است
 جوهر نازنین
 و این است
 جوهر نازنین

[illegible]

و در هر موضعی این مواضع اسرار بسیار هست و اگر بزرگان
مستعمل شوند «از کلاه اصل سوم» اکسیر حیوانی بدانند که کسیر
حیوانی از همه نوعها شریفتر است و هیچ بهتر از آن نباید که از موی
آدمی و حکماء عالم «ملع موی مبالغتها کلاه اند و طریقی نیست که موی
آدمی تند است بکسیرند و از مویها رسید با کسیر کنند و «مشتن
از مبالغتها نمایند و انداز بار بار کنند و «قرع و انیسوی از آن قطره
کنند اول آنی که از روی پرواز پیدانگاه دروغ و لاف باقی ماند
قرع اندازد با آتش سوخته کنند کمرتها بسیار تا کلسی قایم النار شود
و صبحی که مطلوب است در آن آب که از نای گرفته ایم طبع کنیم طبع کلاه
بر فوق از آب پیدانگاه از آب را معتبر کنیم لاف بماند صبح بود
و دروغ را در آبها نیز معتدل طبع کنیم تا عطر شود پس با راجها
رکن حاصل کلاه اول صبح و دوم از عین و سوم و چهارم کلس
بست و فضیلت از چهار رکن بزرگ بعد از باشد چون فضیلت
انسان بود دیگر حیوانات را تا شد و محیرتر کرد یا «کتاب اسرار حق
گوید عن این اکسیر را ساخته چون تمام شد یک مشک نیست ضرر

مشاف من را در کارها ندانند و الله اعلم بحقا بول الله را **الامتحان**
امتحان اول روا بود که در حسن خاصیت در پیدا شود **جواب**

شیخ ابوعلی گوید روا بود که سر را رنگ و ثقل چون در کار
چنانکه بگوید بسوزد اما آنکه صفت او ما صفت در کار جواب
که از معلوم نیست زیرا که هر نوعی را فصلی است و از فصل تغییر لون

و ثقل است و حقیقت آن فصل معلوم نیست و چون حقیقت آن معلوم
نبود فصل که از با عدام تحصیل او معلوم نکند و هو علم **امتحان** **دوم**

چندای بصیغی رنگین کردن محسوس است اما چندی سبک را ثقیل

که ایندن محسوس نیست **جواب** شید روی را از مزاج حس و قلعی

حاصل شود یا آنکه زهر و ثقیل ترست زیرا که چون حس و قلعی و

سید روی هر سه در جمیع برابری شدند چون سید روی در هر سه

در هر سه حال و پنج دنیا و دود آنکه نیم بود **امتحان** **سوم** حکمت

حکومت با بد که **جواب** است نند خاک که در پای هیچ سنگ پزه نباشد

و آنرا در موضعی یا کین دهند و قدری آب بر آن فکند و دست برد

میزند تا خشک شود آنکه آنرا نیک بگویند و بشعر بپزند پس آنرا

ایجاد

که در وی تحاله آرد و کرمی کلان باشند یک شاد روز بران حال بپایند
تا کمال شود و سر کین لبت را بگویند بپایند تا که فرو شود و آنرا
بجوبت خود کنند و آنرا با کل نر سار لبت بپایند و هر یک در مسنگ
از آن کل را که در هر یک بپایند و مقدار وی از سفای کوفته و بخت
و کرمی از عوی سب خود کل و آن کل را بپایند و سه شاد روز
آنرا مالکین می کنند و بعد از آن استعمال کنند معول علم **ع ۳۲**
معرفة الجواهر در علم شرح احوال نه نوع از آن بولع جواهر
یو کیم بر سبیل احتصار اگر چه از شرط کتابی اعراض کرده باشیم
اصل اول در یا قوت **۱** اجناسی نگه دار ما قوت چهار مرتبه شرح
وردد و بسند و حیا اما یا قوت هر یک بر او مسا هست اول را نیست
دوم بر مان بحقوق گوید از چنان باشد **ع ۳۳** صفای آب شود
کنند تا از بن آب رسوب کنند سیوم از غولان چکانی بر آن چکانی
است و در آن و از همه مهمتی تر است در آن از آن بولع شرح
مهمی تر است کنند بکین یا قوت هر یک که ممشوع باشد و بر شکل
مشیع مسطیل اگر نیم دایک بود مهمت اول و دینار باشد

مهمتی

ای

و یک در آنک را سه هزار و دو و خالی یک را صد و بیست هزار و نیم
مشاک را چهار صد و بیست و یک و یک مشاک را هزار هزار و دو
مشاک را از چند قیمت ذکر کرده و جمله آنرا در با قوت را مشاک ^{صد}
اول آنکه جمله سنگها بدو سوراخ کند از الماس سرخ با قوت بدو
سوراخ کند دوم آنکه چون خواهند که او را جلا دهند جریح
بگیرند و بپسوند تا چون هک بود آنکه «اب نیکش ساندانکا»
بر صفحه رس کند و با قوت بدان ساندان مار و شن سود و ابدار
سوم آنکه با قوت را شعاع باشد و جوا هر کمر را خندان شعاع
بود چهارم آنکه از همه جوا هر کمر آن سنگ تر باشد بجز آنکه
تراش را هر که بود و سبد لیرج و خاصیت آنست که هر چه را «عین
هوا» بود چون «السن» هندان هوا بقدر آن بزرگ شود و چون
هوا «عقد» را بزرگ کرد در آن جسم را شق کند لا محاله و چون
شق کرد با شد بزرگ میار آن رود میرسد در طایق این بقیه را
پاره می کند مال و وقت بکلی فاسد شود و یا قوت را چون «عین
هوا» نیست لا جرم از همه ثقیل تر است و از آن کشش رنگ و زایل

کلاه و این خاصیت با قوت سرخ زرد اما رنگها دیگر لا بد
 زایل شود و اما موضع با قوت کوهی لیمو عظیم بر زردی پیر خنجره
 شربت لعل کوه صون گویند با قوت لعل کوه بود و چون با زردی
 بارد سیلاب لعل با قوت زردی را فرود آرد و می گویند چون
 اما ببرد لعل کوه انداخته و سبز کلاه نسبت شعاع با قوت
 بارها و در خاصیت لعل کوه هر کس که صفرج لعل بخورد لعل
 عظیم باشد زردی که از سنگها بدست آید اما بر لعل کوه **اصل**
دوم لعل بود پختن می گویند از خورده دور کا و قدیم بنو
 بلک و قوی بدخشان زردی لعل و لعل کوه بدین سکا فته سد
 جرمهای بر شکل خام سرخ لعل بر در کوه پیدا آمد چون یکی زردی
 بسکسند لعل از حسان و بهروز آمد بر لعل کوه از سر صنعت عاجز
 شدند در جلا لعل از آن نالان وقت که بخرید بسیار سنگی یافتند
 که بر چرخ گویند مانند مار فشتای دهی و لعل کوه در آن جلا دایر و لعل
 چهار نوع است سرخ و سفید و سبز و زرد و بهترین همه سرخ است که
 دور آید از کوه گویند **اصل ششم** در زردی و لعل کوه دور آید و بهر
 گویند

و اما شد که نام زنجیر بران دهند که سبزی و بغایت کمال شود و بهتر
اولان شد که «سبزی» مانند سبزی باشد و چقدر باشد و از آن بران
سبزی شلخی گویند و معدن آن و گوشت است «سبزی» که باله و جگر است و بهتر
اولان است که رنگ او سفید بود و تنگ بداند و در روی او و هر
کلیف بود و او جوهر است سبک و نرم و البته او را قوتی است شکر
و بهتر بر او را قیمت بجا «سبزی» و حاصلی است و البته هر کس که
انگشتی از آن بکشد «انگشت» دارد «و قوتی مجاز چون ماه بقا در»
اما ب بود «سبزی» خواب با حوش رسد **اصلا** برون
و او سبکی است که «بعضی» که هماره باشد و در خور و هر چه از آن
نرم بود بهتر باشد و هر او است که از معدن بولاسی می بود و رنگ
او تمام بود و نرم بود و از نگاه او سبزی تمام باشد و رنگ درم
از او اسحاق سلوک شمار و عرافان مشهور می خورند و خوراسان
مدور **اصلی** «عشق» عشق و بو عست بماند و هندی
و بماند بهتر بود و له دارد بود بدنگ از جاک که هر چه سرخی درای
نما شد بهتر بر همه بود و با شد که از زردی اندکی سرخی بود و صفالک

دور باشد و در میان این نوع را دوست دارند و سه ام شرح باشد
و این نوع نزد یک عرب نفیس تر بود و باید که در رنگ و طعم احیانا
باشد و مهر او آن بود که از معدنی دارند که مغز کوسند زبوا
که در میان معادن سادست و له عندی بود او را قدی نباشد
اصل ششم بلور و آن صلب است و بنسب سنگها را با رنگ کرد
و سکو ترا و بلور عریض باشد که در عرب با رنگ و مانند بلور حمالک
عشای که در او را من باشد چون آن عشا بسکند له را عیان
او بیرون آید که عانت صفا و لطافت بود و باشد که از حریره
سریب دارند لکن در عانت صفا نباشد و او را حمله توان
کدر حتن و اگر بکند که در او را در یک کند حمالک نقل او باقی بود
نرمک باشد با قوت **اصل هفتم** الماکمالا شسکی است سبب بزرگ
شمار حمالک لکنه و فرعون و او را لر معدن با قوت دارند و گاه
باشد که او را مشعرا و به باشد و باشد که هست ز او به با دستر
بود و سطوح این مثلها است که او را من باشند و او سبکها
را بسکند و اگر برسد آن مانند و خایسک بر فای رسد سندان
صخره

فرو شود کندهای کوبد طریقی سبکتر های لیست است در میان فرم دهند
و خاکسک و دای رهند با بار شود و بهتر پس در آن باشد که از روی شعلی
جنا که از قوس فرج ظاهر شود و مردگان را در گفت استخراج اوار
معدن و اسمهاست از جمله در آن یکی است که جامی را را بکنه بر سر خانه
مخطافات رهند با خطافات این سبک با ورد و بر آن بکنه مهند و از
پس بر آن روز کندها را بکنه سبکتر شود و این از عجایب حکمت است
الهی است که هر یکی را بدان مختصری از این الماهام لهر را در دارد و از
حاصد الماس است که چون آورد در دهان گیرند و در آنجا پان
بار کلاه و حماقی کنند بدان سبب است که در آن موضع ستم افندی بسیار
باشد و این سخن از حق و درست و این منکرات با برکت است و از
و انرا در علم طلسمات اثرها و عرست و هو علم **اصل هشتم**
معنا طیسر کنند او برد و نوعیت یکی آهن کنند و دوم آهن
از دای بگریزد خورده ابو علی و گوید اگر کسی را سوسن آهن
دارد باشد چون معنا طیسر سبب قش و دهند از سوسن را سار
و در حیل مخرب و گریا کند ام که او را حل کنند و برکت است خود

و اگر سوزنی که از یک طرف و از دو طرف باشد
از آنکه سوزنی که از یک طرف و از دو طرف باشد

الند و بکنند تا خشک شود اینگاه در جهت هر فصل سه سوزنی
کسای شود با ذکر الله تعالی **اصل** در هر ولید بدایک
مرو لهر داسنحوال ضد فست و او را اقسام سه اول مدحج
دوم انکر بر شکل استول بود سوم انکر بخود طی شکل باشد چنانکه
انکر شکل سلخ دلرچ و رسم مهای کران مرو لهر داسنحا اعتبار
بوزن و سکل او کند و گفته اند له رعایت کلاه باشد و در وزن یک
شعاع بود قیمت او هزار دینار باشد و اگر پنج دالک باشد قیمت
او هشتصد دینار بود و اگر ^{دوازده} دالک باشد قیمت او دویست و شصت دینار
بود و اگر ده دالک بود قیمت او سیاه دینار بود و اگر دالکی
ونیم بود قیمت او بیست دینار باشد و اگر دالکی بود قیمت او
پنج دینار بود و اگر سه دینار بود قیمت او سه دینار باشد و اگر
نیم دالک بود قیمت او یک دینار بود و قیمت استولی هر یک قیمت
مدحج باشد و اما اقسام دیگر را قیمت چندانی ندارد و معلوم است
عالم الطلسمات ^{نم ۳} **اصول الاطراف** **اصل اول**
در طلسماتی که بخواهند منزلت کنند و زمانی که عیب و خوارگی جماعت

خواهی از این طلسم را بسازی نگاه دار اما آفتاب در یکی از این
برجها بدرخشد چنانچه باشد اما از حمل در برج حجاب **ادید**
اما از تودج و اما از جوزا **و اما** و اما از سرطان **و اما** و اما از
اسد **و اما** و اما از میزان **ابیط** و اما از عقرب
و اما از جدی **و اما** و اما از حوت **و اما** و اما از دلو **و اما** و اما از
دربست و **و اما** و اما از کعبه **و اما** و اما از کعبه **و اما** و اما از کعبه
آفتاب بود و اما در عاشر او و زحل در یکی از این برجها و ساقط
از برج آفتاب پس در آن وقت که در اقصی شود نگینی یاد گرفت
از آفتاب چنان بود که بر روی بستر کنند صورت مردی بر کمر نشسته
و بر سر او باجی و از دهانهای که او در آید و او در جهت راست
و چپ گرفته و انگشت میخیزد از جهت چپ **و اما** و اما از
که این عمل در مدت طلوع از برج آفتاب در وی است تمام کرد
و چون این کس تمام شود قدی که از او خالص نماید گرفت و مالک انگشت
پیش خود نهاد و چون آفتاب در آن حالت باز رسد انگشتی یاد
گرفت و آن کس را بر روی تو گشاید که و اینگاه انگشتی از اجلا

۹۵
باید دادن و بعد از آن که کوفه را از آبکشی و صاف زرد با سبب
باید نهادن و سر کوفه را با گشای استوار کردن و انداختن
شب در مقابله و برج حوزا با بدلو و محبس و هرگاه که برج حوزا
غروب کند از کوفه را نهادن و بعد از آن هر کس که از خانه
با خود دانه «حشیرا» و مذهب و معطر نماید و در هر ماه عطر و مغلب
باشد و فواید این محبت بسیار است و محرمه در اصل صدقت **اصلاح هم**
«طلسمی» از برای در دکان کند چون صبح در یکی از این اشعار
نزل کند «من انور بد من الحوزا» اصل این طمانج **طمانج**
ط من الحوزا **ط** من الدلو و باید که از صبح تا شام یا در عمار
یا در جاهای عشا و بود من یکبار قدری از حسن ملک کینه و سرخ
و آنرا بکند و از برای صورت مردی بر شوی بسته سازند و بوی
از مرد با جی شود و او را سه قرن باشد و بر شوی جی و خردی
بود و در شوی است و عودهای این طمانج **ط** من الدلو **ط** من الدلو
مکن که هر یک از این صورتها یعنی مرد و شوی و خرد و جدا باید
که از نگاه بر یکدیگر ترکیب کنند از نگاه این صورت را استوهار

راست کنند و هر چند که خوبه را شد بهتر بود از نگاه «دور»
مرد «دور» را که کند حیا که از سوراخ «شیر» بگذرد از نگاه
همه را که از این سوراخ بگذرد و سرها را از همه را را بسوزان
و این را بگذرد حیا که از همه جدا شود از نگاه «دلی» از این راه
مست کنند و از این صوت «دلی» دهند و روغن است «دلی» کند حیا که از
سه انگشت روغن بالا که از این صوت بود بشود و از این می برم کند
با هفت بار بخورد و هر بار که بخورد بگذرد با ستا کن کرد
بشر که هر یک بخورشانند و چون هفت بار بخورشانند از این صوت
را از روغن کینه کند سر هفت سب «دلی» بهیچ است و خم کند
و «دلی» وقت «دلی» بهیچ است و بستد و س و اکلید اکلید
بخورد کند و چون بهیچ است و خوب کند از این صوت را بهیچ کند
و چون از این طلسم تمام شود هر کس که با خود دارد از حضرت «دلی»
المنی باشد و اگر «دلی» نشان شود بهیچ قصد او کند
و اگر از این طلسم بشود نشان دهند همه این را بود ضح و تدال نمایند
از شاه الله العزیز اصل **سه** طلسمی از برای محبت چون مهر

در یکی از شاخه های نر که در نرول کند که عن الحبل و عن الثور
 در **ماکر** و عن لا سبط **مد** و عن لسنبله **ارط** **مد** و عن
 المهران **مد** و عن الحقیق **بر** و عن الدلوخ **بط** و عن الجوح **ح**
 بست چون زهره در یک درجه در آن درجیات باشد و قمر یا او بجای
 یا قمر یا نه در انصاف یا قمر بسلت زهره یا سدس و یا شد و مریخ
 از وسط قط بست در حال مکنی یا در کرونش از لا جور در برک
 و اگر حنا را شده در آن لا جور و یا نه از سدس باشد بهتر
 بود پس بر آن یکس صورت در کسرک لا فتنه در آن یکدیگر که **سند**
 و صورت کبوتری کند که بجه خود را زده می کند و صورت شاهی
 از در میان و چون در آن استدا کند یا بد که زهره در افق باشد بست
 اگر تمام نشود صبر کند تا زهره بدان حالت باز آید و چون در آن
 صورت مانع شوند در جها را و یا ویه در آن یکس چهار سور را بخشد
 بست چون در آن حال باز آید مقدار بی از در و بقر و یکسان باشند
 و یکدیگر با عینند و از آن یکس برنی کند و آن یکس بر وی ترکیب
 کند و آن یکس بر او جلا دهند و انگاه « قدحی را از یکس و طبعی را

لا یکنند بر سر او و پوشانند و در این ستاره و در هفت شب بپوشند
و چون در هر عروق کند اثر را نهان کرده اند و در این ستاره
شک و غفران و کافور بخار کنند چون هفت شب بگذرد عمل تمام
گردد و هر که این بکشد بری خود دلیر گردد دل مردم لغایت محبوب
بود خاصه در آن زمان با اگر زن را بر او می بیند و از وی حاجتی
الیه می کند می گویند «منان را به بکن کند و حاجت نماید **الاصول المشکله**
اصول اول» این مردم محقق این علم چگونه شدند بدانند
فلاسفه گفتند حق سبحانه و تعالی اجرام را فلاح و ستاره ها را
جنان فریاد اند که از حرکت ایشان در این عالم اثر ظاهر شود
بلکه حواله این عالم سفلی بطرح حرکت اجسام علوی اند و هر کس
را حنا سببی است از حواله و هر یکی را طبعی است که هر
چیز را بر هر طبعی بگرداند پس بخیره و بسیار و روزگار دراز
است آنرا و خوف از قتل بر هر یک و با اثرات او و معلومست که هر
و در یک فاعل موجود گردد و قابل موجود نبود این فعل بیک
ظا می شود لاجرم حکما از خود خواستند که فعل ستاره درین

عالم ظاهر شود نگاه دارند تا ستمداران کوکب بدان در هر روز
 که آن بولان فعل باشد جمله ستارهها آنچه در آن فعل باشد
 از وی سابق و کماله و چون چنین بود که تعلق بعلت فاعلی
 دارد مام من با ستمداران تعلق بعلتها عالم سفلی دارد
 چه که اینند حاکم از انواع طعوم و دروازه و الودان و اشکاک
 هر چه مناسبت از کوکب باشد چه که شود از نگاه این کس که
 متولی از فعال باشد با اعتدای قوی و نفسی مام در آن خصوص
 کند زیرا که نفوس را با اثری هر چه مام ترست در حد و ثقل و
 درین عالم و چون استیسا و سماوی و ارضی و جسمانی و نفسانی مجتمع
 هر سه فعل در وجود آید و لکن باید که از کسر اسامی خوا
 که در علمها و حکمت و اسرار طبیعت یک و انفس بود و از علم
 احکام او را حصه مام باشد و در محرم یک ماه هر و هفتاد و هفت
 باشد و چون جمیع اسطرطها سحت اندک شود لا جرم این
 علم نوشتن مانده است **اصل دوم** در صورت ستارهها صورت
 حکم مرد است سر او چون سر یورنه و تن او چون تن آدمی و دنیا

او چون زبان چوک بر سر او با حی نهان و در کتب است او و در
و در کتب است و با نای صوتی مشتی بر صورت او در می آید لکن نای
او چون نای کر کش است و بر سر او تا حی و بر تاج او و نای خرد می و
روی تخانه و در کتب است او و با نای و در کتب است و با برقی
صورت مشتی بر سر او با حی و در کتب است و سرخ و فرو کد است
و در کتب است و در کتب است و در کتب است او و مشتی بر هفت و بخون
الود و در کتب است و با زبان بر مشتی صورت او تا بر سر است
لا او را در سر بود و بر سر او تا حی و مشتی بر و بر
اسپی است و با نای در می آید و در کتب است او و بر صورت مشتی
بود و در کتب است و قصه لرزه و در کردن او قلا در از
جوهر صورت مشتی بر صورت او در می مشتی رنگ و بر سر او با حی
لا او را مشتی بر بود و در کتب است او و مشتی بر و در
در کتب است و با نای صورت مشتی بر و در کتب است او و نای او
چون نای چوک که در کتب است و سینه و در دم سید و بر سر او با حی
و در کتب است او و چون در نای با مع و در کتب است او و قلم و در کتب است

[illegible]

بموسسه با نواح و جاهها و در لغت پودندی از ان جهت که صاحب این
الشان را قیاس است و انسان را از مقصودهای تمام با شنیدی و اما در این
شرایع از حرامست بلکه هر کس که از فعلها کند کار کرد و از حرام
مرتدان باشد و اگر نه است که بر نوع را بعضی از مردان شنید باشند
و اما در کتابها و در لایم لکن قیاسی که در این تاملان کرد
نه کردند که اگر مقصود قیاسی از ان حاصل می شود لکن این
بیا می کشد و بخود با الله مزهح ظاهر با دنیا **الامحاضات اول**
لکه در صفت متابع که از اندک شان را نشان در دستهای و که از اندک حیف
انسان در سینه کی است **جواب** اما بر مزهح و مشیری یکدیگر را معا
کند و خل و زهر و عطا را یکدیگر را معا ویت کند و افعال و قمر
و مشیری و مخیر یا یکدیگر معا حدت ما شنید و اما از ان که در سینه
یکدیگر شنید اما بر خل و سینه و مزهح و زهر و سینه و مشیری
و عطا در سینه **امحاضات دوم** هر کس که با طعمی معین شد و لونه عی
حد بود لکن هر یک را از ان که است **جواب** خل را از رنگها
سیاه و از طعمها زبان کزی حاکم عسله و مشیری را از رنگها رنگ

100
خاک و از طعمها شیرینی و از آن مرغ سرخی و بلخی و از آن لوبیا پخته
و چربتی و از آن زعفران مسندی و حره و از آن عطار دانه و ترشینی
و از آن ماه سیری و شوی **احسان** نه ام هر ستا بر دل بخورد و سنگ
کدر کند **جواب** از آن لوبیا پخته و عرق و شاکج
و بخورد و بخورد و از آن ماه جوز و عرق سرکه شود و بخورد و کندر
و از آن زغال سنگها و سیاه و بخورد و میوه و از آن خشری و
بر یک خاک بود و بخورد و خبث الفار و از آن مرغ هر سنگی که سرخ
بود چون شاکج و بخورد و سندرس و از آن عطار دانه و سنگی که
از رویا شد و بخورد و مصطکی و باید داشت که هر کس که اصول
این علم حاصل دارد و روزگار او را بر بختی که این صاحب
نماید آنرها مشام کند که این را در علم ستران او و در
والله تعالی علم ما سراد مخلوقات **ع** **کمال الفلاحه**
در وای نه اصل است **اصل اول** در ساختن نهس یک که کند در آن
نهس بقدر که و کر یا سه کز فرو برند و بعد از آن از آن کال و
سه بار بر گیرند و در آن لاله لهند و یک ساعت بگذرند و انگاه

از آب صاف را در وقت کند اگر طبع آب خوش باشد آن را میخورد
بود **اصل دوم** در وقت بجز با شدن در زمین یا شام و زده تخم
نباید انداختن زیرا که با شام پروانه که در وی است و میخورد
کند و نکند که تخم در دهن میگذراند و اگر تخم در دهن میگذرد
بزرگ میماند و گاهی با شد **اصل ششم** گفته اند که سر کفن طپور را
با تخم لجنه کنند سبب موت و زندهی داخل شود خاصه در آن کبوتر
ولکن اگر تخم در زهر خسک اندازند سر کفن کبوتر را آن بجز باشد و میخورد
زیرا که از عادت خوراک بجز را بسوزاند و اگر در دهن میگذرد
سر کفن کبوتر را میخورد **اصل هفتم** اگر حوا دهند که حرمها را بپاشد
که در میان خل و ویدان را در کف حنا بکشد و دیگر بز وید قوی
از دهنهای مساند و در آن پشته با تیری سازد پس آن را کرم کشد
و بخون بر تری آب دهند بعد از آن هر بیاض که بدلی میزند بکوبد
بر ساید و گفته اند در سبها و محاق در طلوع این بر جلیها بپزند و آن
سبزه و جدای و در لولاست با دیگر بار بر تروید **اصل هجدهم** گفته اند
اگر هفتاد و نه روز درخت انار با صد بار حنظل او کنندم با میرند

دل کندم بسا روزگار بماند و است و اگر حرفه را در سر که تر
 کند و در میان بنیان جوهند دل بنیان تپاه شود **اصل هشتم**
 اگر حواله دهند که انا نای باشد حواله در میان و اب باشد و همه
 حب شود غریب انا نای بگیرند و همه در او بد و نیمه کنند و هیچ معز
 باشد از هر دو نیمه بیرون کنند حواله هر مضر را بچوب بزنند
 انگاه هر دو را بهم یار کنند و بیای که انا نای بر دای برنگرد ^{کو} مگر
 می کنند انگاه محاکمی که در سر کس کبک که با سید سید انگاه
 چند انگاه از موضع شوق بماند از جایگاه سه انگاه هر روز بگردانند
 و انا نای از درخت برود و همه اب باشد و دانه **اصل نهم**
 در حمله که انگور را همه دانه با اند حواله انگور که او را غریب
 حواله دهند که بد و نیمه کنند و مغز را هر دو نیمه بگیرند و بر سنی
 از بدای برنگرد محکم کنند و سر کیر کا و سید سید و نیم بدان
 طایر من کنند و جز وقت انا باشد که محکم کند که با نام موضع
 شوق بود برنگرد انگور که اید دانه باشد **اصل دهم** و است
 که مرایکی از علما که ابو علی گفت که اگر دانه بگذرد میان درخت

۴
 غریب جو بنیان

انكود نهند و ان را محکم كند از ان موضع كرده بی بزرگ بر وزن پند
 و میان او را پند كود جمع شده بود حیاك از جلاب خوشتر باشد
اصل گفته اند كه هر كس خواهد انكود و در حق ان بطریق
 دارد و ان را در وها كند ان در و را «اب اغسته كند جدا
 نون ان در و بگوید ابگاه ان اب را «بن دشت انكود رها
 كند و حزن بد ان اب ان دشت را اب نماید و ان با انكود ان
 بر اند بطریق دارد و ان شد و ان فرض گویند ما مون خلیفه علی بن
 موسی الرضا را بدین طریق زهر داد و كست **۳۵** **المقلع**
الاشا یعنی جامه پیمیزی انكود كرا انكود انكود انكود انكود
 بدین و یعقوب انكود انكود انكود انكود انكود انكود انكود
 در هر موضع نه جبر از ان كه مهم تر است بحواله هم آوردن **اصل**
اول جامه سبید همه بیالند و سر كس انكود انكود انكود انكود
 و انكود انكود و دیگر رور نشوند باك شود و با انكود و صابون
 هم باك شود **اصل دوم** موم انكود انكود انكود انكود انكود
 انكود انكود با ب با قلی خرم كرا شش پش پش با بون انكود

با پاک برون آید **اصل هفتم** اگر رعفران بر حامه لافند بگورده
و صابون و آب گرم باند مسکن با پاک کرده **اصل هفتم** اگر
حامه آب لاریکله یا شتان و صمغ اعرای یا بد شستن با پاک
شود و اگر با ریوست و آب لوسالاند بکمر خور و بپورده بنا
مالیدن و مسکن اس یا شتان و صابون مسکن با پاک کرده **اصل**
نهم اگر حامه بخون بیگاید بکوب بکوب بشوای پاک کرده و اگر کهن
باشد سرکنز یا آب خوشی و بدان بشوید پاک گردد **اصل هشتم**
همه سیاهیهها برشته و نرغ پاک شود و اگر بر حامه سیاهیه کهن
باشد بکرم کرده بشوید پاک کرده اگر سرکنز کهن با لاریک
کن باک نراند و صدای بشیر تاز و نمک بشویند یا برفه و کوسفند
بس صابون و آب شود یا سرکه و اشان خوشیده پاک کرده
اصل نهم دو عن لار حامه و کا عدا سحران سوخته بر حامه
و بهتر از آن کل بشتا بوی و بهتر از آن نمک سود و لار هک
و اگر بر و عن کا و بیگاید بملو با رکوفه و اشان و صابون بشوید
پاک کرده یا بشیر بر سر و ارد جو و کل و سرخ و اگر بر و عن کخذ

بیاض بد و شایب مالمکدش آید با قلع نشوند و بصا بوی بریند
 پاک شود و اگر جامه و بسترش بوی و عن بیک بد و بوی و بوی و بوی
 و بدان بسترش پاک شود بیا ز و بیک کوفته بر و بر اکن و جبری
 کران و هموار بر و بوی تا روغن بر دارد و اگر جامه و روغن جری
 بیک بدنان کرم و دارد بخود بسیار بیک پاک شود و آنکه بصا بوی
 در است کلاله سوج و بامی پاک کلاله و اگر جامه و بیک بسترش بیک
 بسترش و لشنان کوفته سوج پاک کلاله و جامه و حرید لکر بوی بیا
 بدله «جامه ها کفتم پاک کلاله **اصلاح**» هر چه از طعومها بر جامه
 آوند کل بسترش بوی بیک ترکند و بر جامه دهند بسترش را از بصا
 بریند پاک کلاله **اصلاح** اگر هوا دهند زنگ نگیرد بیک کلاله «ولی
 ماکند و اگر سسده و مرغ را با روغن بیک لرنند و بخورند و کارد
 با بوی بیک بیک زنگ نگیرد **علاج** **البیض** یعنی علم بیک
 جلهار با مان و درین علم معالجه و نه بیک بیک را از بسترش پاک
 خواهم کرد **اصلاح** در لک لک بیک بخورد و لک بیک را از
 بوی خطا هر شود علاج است بیک لبستانند و بیک لرنند

بدان

و در بار مثل آن سر کب صاف و در چند آن آب در پای کنند و بر
 است بپزند با سکه یکدیگر اجماع شود آنگاه آن آب را حقنه کنند
 صغی که چون خوک بجه و حر و تر آب که من و حر و سکه دیگر
 با میزند و در کلوی لب میزند صغی که مشربان و مرغ
 بپزند و آنرا با شش و فیه روغن گل با میزند و در کلوی لب
 میزند با سیکی لپشت علف می دهند و چون آنرا در کلوی او میزند
 که لحظه بگردانند صغی که خویست باز که آن که حر و بجم که
 نیم حر و کما رو در و در خوی و سا عد او با رو که است کو سفند
 و سا خنی بر رک از شد آب و حب لغار حسل یک حر و سه سر سیر
 و سه یک حر و حرفه و تر یک شاخ حمله را میگویند و آنرا میزند تا مهر
 شود آنگاه استخوان را در آن در و میزند و سه روز را در در کلوی او
 میزند با فیه بود آن شالاه تعالی **اصلاح** در اسهال و فیه که
 علف بخورد و بحیل و فایده از هر یک در هر چلیت با که سه
 در هر معلله و در در مشک زهره لپها که میسند آن با بخور
 سحر از هر یک و مشک حمله را میگویند سکه خرد بر با یکدیگر با

میزند

و آن را «**اشش**» طل بر آب کهن ضرب کنند بک نشا با ما مداد
انگاه شرب را صاع کنند و با چهار در طل آب می آمیزند و سیک
آن در کلوی لنت بهر روز سه روز این عمل بکنند و تورا از وی را بیل شود
و «**علف**» بکلسا ط «**اشد اصل**» له لنت جو بر آن صفت
خورده باشد بیدار علاج اول است که شرب با روغن زیت
امیخته «**کلوی لنت**» بهرینند و ببطار صفت بهر کنند و «**ما بعد**
لنت بکند برفق و هر سر کس که هست و بدران شد دور کند **اصل**
حکام «**له**» الت و خایکان و سکه بزرگ شود بکند بهر کا و موم
و بهر و کوفته اجزا بر آن و انگاه برایشی نرم بکند و بعد از آن
بکند لنت با سرد شود انگاه بر محتاج و خایکان لنت آب نیم گرم
برینند ساعتی بیک سر آن در او بر روی جلد حرکت بمانند با فح بکند
صفتی دیگر سرالت لنت بر بسوزند خون لود کنند انگاه سکه بیک
تسز بر آن بکند و لکرها را و قرطم با وی می آمیزند بهتر باشد و بسیار
باشد که صابون لنت بر روز لید و میخان بماند علاج است که او را
«**در**» کرد که حرکت او سخت بکند بعد از آن که روغن قرطم و بهر

خوک و بوره گرفته مالیدن با سبزه و انگاه بداران آب سبزه مالیدن و حد
 کرت بداران بدارند بکنار بشماره کردن دارود و بار بعد از آن
 هتربا شد صفتی در کرم سبزه که در آنکسند بیدار بکنی سبزه بدارند
 آن سبزه را بداران و بیه بکنند انگاه حلقه آب را بشماره که در دهی
 و عفران باشد حقیقه کنند با فح باشد آن سبزه **اصلی** «تب»
 گرفتن علامات بآب انفس که سر ببرد بکنی سبزه دارد و سبزه بدارند
 لا سر ببرد دارد و هر دو حشم او شریخ و حشفه من باشد و ابهار
 او فروانهای بود و نفس که عتاج با شد و من او کرم بود و عتاج
 او از وی او حقه کلاله و چون بحسد بر یک مملو بحسد و مراغه بکند
 و علف بخورد آن سبزه را تب باشد و اما بکنی سبزه تعجب می بود
 مادی و اندکی سبزه باشد با او خوراک سبزه بود که بوی سبزه را از
 خوراک آن حیوان علاج اول است که از وی با او هر دو ضد بخورد و خون
 بیرون کنند و هر دو علف بدهند و بر آب مجرد ساعت کنند و هر
 روز و در اندکی بگردانند و اگر در میان باشد در جایگاه من
 کرم بدارند و اگر با پستان بود جایگاه را بحسب خنک کنند و بدارند

بستر در شب است و در وقت صفت داروای در وقت
ما فح باشد کتر از آن اوقه تخم مرغ در او و سه شام و یک و سه بلبل
سید یک و سه بخت و بار میل او ها و شش سه اوقه تخم کتان
در او و سه در یکس غش چهار اوقه کند که چهار اوقه بلبل
سیاه در او و سه خطیان سه اوقه و نیم ممر را بگویند و آنرا در
در حوالان بکنند صفت داروای محمول در معده اول فصد کند
و آنگاه آنرا در او و در معده خطیان با نیم رطل زر را و در چهار
اوقه زعفران و اوقه استر و که حکم نیم رطل و تخم کرفش نیم
رطل و استر سداب ممر را در یکی کند و آب در کند و جگر آن
بجوشند که در یک آب شام شود آنگاه در آن آب نیم کاسه بکنند
و محمولان بکنند بشیر را که آب خورده ما فح بود و در پورگی سولام
که گفت در بر لای تب لوده پس بکش بر کافور کند علمه لطم
و آن در آب بشویند و با سب بکنند شام با بد آن شام الله تعالی
اصل هشتم در مرض جسم حول شبدهای در وقت و لب بد را بد
آن در ص بود و با شده آن سیدی بر اینها و لب بد و بکشد

۱۵۵
۴ « جمله تشهرا کند شود علاج انستک » جایگاههای محل
کند بستر بیا رانند و با حرکت و با کمال یک در فای کنند و چون
چند کت اس کلاه شود اثر را بل کلاه و اما له « چشم بود
نکسند رو غرکا و و بست جو برادران را بر شند و در جسم لب
می دهند و روز و در ششم نکسند و بحبل حسل و در غفران
و مانند در هر یکی چیز بر عسل یک دالک و سکه شکر با عیند و سکه
نکسند و از نگاه « چشم لب نکسند و جسم او را بدست بهم نکسند
و ساعتی چندان را بسته دارند و هم بر علاج سه روز و خوا طبت
مانند اگر زایل نکلاه سه روز دیگر نکند بستر اگر اشکای مانده
اب سرد بر فای بریند و رو غرکا و « فای کنند با فح بود آن
اصول هفتم « معالجه در اشها که بدست لب بر داند و گرم در آن
امد نکند بک حزو و ترمش و بک حزو و اشک اب تا رسد و بک حزو
قلندش هم را نکسند و با بک دیگر ساند و بر آن اشها بر نکند
تا فح بود صفی **هکرا** هکرا ب مار سید بک حزو و فلقطار و دو
حزو و هر دو را با بک دیگر ساند انگاه اشها را با بک کدنا شونند

بسر در او بر روی برداشته با کرم منقطع کرکله و اینکاه بدین
در او معالجت کند تا خشک کرکله **صفتی** دیگر بگیرد یا ربوست
و یک شیار دور «سراب ساه» کند و چون یک عسته کرد در آن را
بگویند و «آب و» های زیت بچوسانند این را صافی
کنند و یک رطل لستر و فیه شب بماند و کدیر با میزند و برایش
نرم بهند ما «فولام جورل» بکس شود اینکاه قدری بر که رنگ
توس و آن را سکه یا کدیر را صفت کند و بکدرند یا اخلاط محکم
کرکله سر لند را بر گیرند و در بدای وقت حاجت نگاه دارند
و این را زرد در او صحت مافج است **اصل هفتم** در ماحنه اول
انرا حمالک محروفت برآید اینکاه با آب و سرکه یا کدیر را صفت شود
و انرا سه شیار روز بخندند و بعد از آن معالجه رحیم بدین در او
کنند قلمیا کل و فیه بوسا بم او فیه بر کل سوشن یک مشک و خندان
که حاجت بد ما بکس سر سندنافع است این را ان شاکلله **اصل هفتم**
«شعرا» شونه محمد از بدای خناب از یکی زری که شونانم که این
لشون مجرست و اثر نفع او هر چه زودتر طاهر می کرکله اینرا سه روز

بخوانند و با و بدینند و در سینه بتابند و در گوش لب
 کند ناف بود ان شاء الله تعالی استور است با ساسما اسم الله
 سر و سر بار هو صر حس طاسر احسوا دایحی لله و بحرکم من
 عذاب الیم اسکر یا خنام دانه طما سوما حتما سوما بسم الله
 عفا درحم الله ستار و نزل امر لفران ما هوشنا و رحمه للمؤمنین
 ولا یرد الاطالیمس الا خسار **ع** **۷** **س** **البرزاة**
 یعنی از شاحت و در انست ل نواح بیمارها و در انهم نه فصل است
 بر شیل احتصار بیان کنیم **اصل اول** علاج یخ که در سگم او
 بدو شود از یخ هر کجه با بدو است با شد و علاقت اول است
 و فضله کسسته و نامهور با شد و وای حسوتی بود و بزرگی
 میسر با شد و در صوم و فوام یک ماند علامتی است
 تخم سبندان و زنجیل و وج بر کوست بر او کند و برای هفتاد
 رطل شود و کوست که مسک و بجه و خطاف و غوش کوچک
 و وای مشک مکن حنار و موی بدو و کوست هر کوشه بر حالیم موی
 بود و اگر کوست در کمر نیست اندر اندیم ناف بود و اگر کوست است از

باید که مضرت **اصل دوم** «علاج کلاه زلف کدرگاه فصله را و
سک شود روغن اسحوال را لوبان موضع با روغنیت ماموم
کدراخته با زفت با ریت جمع باید که و بدان مالیدن مقدار خودی از
نوسه رسید با از گذشت و هله و لانه از خود ل حمله را بگویند
و بر روغن بپوشانند انگاه از آن فیهل سارهند و بر روغن کا و حر بکنند
و «ال بپوشند و» سه روز سه بار کوست «روغنیت است انداخته بوی
دهند با فغ بود صفتی دیگر چهار دالیک نکار و دالیک دود بکنند
و آنرا با لیکس بپوشند و مانند اسحوال بخدی بوی بردارند با فغ
بود آن شال الله **اصل سوم** اگر باز «دست و پا کلاه از لوبان بپوشند
بکند علاج آنست که مقدار دودالیک در حنی و بر سه بار کوست
بپوشند و بر لوبان روز سه ساعت بکند از لوبان بوی بپوشند چون ن
کوبیده شود از کوبش کوسمند و در اسر بکند **اصل چهارم** «در بار
نام و کسری خوش و از لوبان لوبان اگر باز بسیار بپوشند چون از
اول ماه یا تیره یا شاتره روز بکند «و حفر از لوبان» بپوشانند
و تیره را از پا بود بکنند و چون از روز سه ساعت بکند و در لوبان

نهند و بعد از آن از گوشت او را سر کنند با یک گند **اصل هفتم**
 اگر کوش از **در** خرد علامت او را با شدک میل او بدان جانب
 بود **در** کد و آن جانب را بدنیای مالد و سر او را آن جانب بر
 جهای مالد و **در** شدک از گوش و ریم و خون هر روز **در** علاج است
 یک فیراط از سه خرس سبب آید و یک فیراط از لفظ سید و بان
 سائیزه و سبک یکدیگر بمالد است سه روز هر روز یک قطره **در** کوش
 با ریحکان در وقت که از با مدایسته ساعت یکدیگر **در** جایگاهی
 کرم و با رنگ نهند و هر روز از گوشت مرغ و خون کرم او را سیر
 می کنند مافع باشد از **شال الله** **اصل هشتم** اگر **در** جسم مار سبیدی
 باشد علاج است که نیم **در** لیک یکبیر یک **در** لیک سر زان و
 از عدد سر زان را نزل بگویند و شتر و یکبیر ها می دهند و خون از
 دور سه ساعت یکدیگر بمیل **در** جسم او بکشند و در شش هم **در** لیک
 انگاه یک **در** لیک سنبل بگویند و **در** آب سرد کنند و **در** حشم او بکشند
 و این علاج سه روز بکنند مافع بود **اصل نهم** اگر مار از خرزهره
 کار تواند کرد علاج است که مقدار یک **در** لیک یک **در** لیک می دهند و بر گوشت

براکند و برای دهند و «سایه بنهند و آب بکشند و دهند **اصل هشتم**
اگر با ذرا است لاله کند علامت آن بود که بر دست راست است و در سال
فرو گذارد و اگر دست چپ بکند و اگر کند ضعف بود علاج است
هر با مداد کبودی بر پشت دگر کند و او را «حایگاه» نامند که در آن
و او را سر بکند و اگر اثر آن هیچ را نیل نکند که «کدم» را در آب
جوشانند و آن آب را صاف کنند و در آن آب بر پشت او بپاشند تا
بود آن شالک بعالی و ما این جمله اصلها را در زمانه کسی نقل
کنیم ما را آنکه بعد است اصحاب بحمت و ما هست هر یک ملتزود که
ترو بر لبها بر و لغت با سند **اصل نهم** «صفت بار نر و جای باز
نراز مان کوچک تر باشد و مهر من را در است که سر او بر دل بود و کلان
او سطر و حشمتها و او فراخ و سوراخها و گوش و دهان او و کدرگاه
فضله او فراخ بود گوشت او سخت باشد و متف و سفید و او
بهین بود و حوصله او فراخ و در آنها را او محکم باشد و از بزرگ
سک کسان و ساخها و او کوچک بود و حنکاک او ساه و خطها
که بر سینه او بود سطر باشد و غذا بسیار خورد و فضله را

از روی جدا شود و چون بند لاله دور بند لاله و اگر بالین
 صفها «موجر عنقار» او سیاه می بود با سیاه می بر روی غالب باشد آن
 باز «حسن» مطر بود و اگر زبان او سیاه د لامل خوش خوی و
 جستی او بود و هرگز از ماله نه آن باشد که «جسته» بر دل بود و عنقار
 او بر دل باشد و جمله اعضا بر او غناست سر او کوچک و چشمها
 او فراخ بود و حدقه او سیاه باشد و کلان زانو «از و جگر
 او بوی بود و اگر فتر از صفات باز در موضع کما هست هو اعلم
ع ۳۸ **المهندسه** **الاصول للطاهر اصيل اول**
 «حقیقت هندسه بدانست که است جرمها بر دو قسم است متصل و
 متصل متصل هر آن جرم باشد که دو هم او را دو نیمه توان کرد
 حال که نشان از اشارت باشد «یک طرفه» حال که اگر بوطه «خطی
 فرض کرد شود از خط مشترک بود میان آن دو سطح و اگر سطح
 میان جسمی فرض کرد شود حال که آن سطح از جسم را دو نیمه کند آن
 سطح بعینه مشترک باشد میان هر دو نیمه و همچنین وقت حاضر جدا کند
 ما حقیق از مستقبل و از حاضر هم نهایتا فیه و هم در است مستقبل

حاصل آن که هر خط را بدو نیمه کند آن نقطه مشترک باشد میان آن دو نیمه
 اگر خطی را در میان آن دو نیمه قرار دهیم آن خط را دو نیمه کند

و منفصل از آن شد و در وی یک حره که مشترک با آن دو میانه بود و قسم
یافته نشود و آن عدد است زیرا که در آن چهار را بدو نیم کنیم
از هر دو جانبی را میانه شد و اگر بدو قسم مختلف کند حاصل یک
قسم دو سه و قسم دوم را یکی باشد هم **هم** میان مشترک بود و این
معلوم شود که اقسام متصل چهار است **اول** خط **و** آن مقدار است
در یک حره و **دوم** شرط **و** آن مقدار است **در دو حره** سوم جسم **و** آن
اعتداد است **در سه حره** چهارم **هم** **و** آن مقدار حرکت است بعضی گویند
خط آنکه او را طول بود و عرض بود سخن باطلست زیرا که طول
عبارة نفسی و نفسی اعتداد **در یک حره** و خط خود نفسی اعتداد است
نه که جسم است **و** اعتداد برای قائم باشد و مختصر سطح نفسی اعتداد است
در دو حره نه **و** آن جسم است موصوف بدو اعتداد و چون این معلوم
گویم نور بجان **در اول** کتاب مقدم می گوید الهندسه علم المقایر و این
سخن باطلست زیرا که هندس از احوال نقطه بحث کند و اگر چه از یک
نقطه **و** حیاتی هندسه نظر است **در کلمات متصل و احوال و خواص**
از مختار نظر است **در احوال نقطه و خواص آن** **اصلاح** **در اقسام**

هرگاه و نقطه فرض کرد شود خطی میان ایشان فرض کرد شود
کو ماه تیر خطی بود که میان ایشان مکرر باشد یا نبود قسم اول
خط مستقیم اند و قسم اول بود و قسمت دیگر که یا نقطه بر توان
فرض کرد و بیرون را از خط حاصل هر سه خط از آن نقطه بیرون
آمد و بدان خط رسید مساوی یا سندی یا بتوان کرد اگر توان کرد آن
خط مستقیم بود و اگر نتوان کرد یعنی بود اما مستقیم نبود و چنین
این معلوم شد گویم خط مستقیم را خطها در رسم گفته اند اول
از سمیدش گفته است که کوتاه تر خطی میان آن دو نقطه پیوندد
دوم از قلیدش گفته است که مستقیم هر آن خطی بود که نقطهها که بر روی
فرض کرد شود همه در معابله یکدیگر باشد حاصل آن حصی اند و حصی
زینها شد سوم خط مستقیم هر آن خط بود که یا را از فای
مکشند بود یک را از بطس توان کرد بر همه وضعها در آن خط مستقیم
را چون در همه کنی و حدیبه هر یک از جای بی دیگر باشد یک بود دیگر
عنطس شود چهارم آنکه اگر دو طرف او را در موضع ثابت
کند و او را برتا بند اجرا را و از حدی کل خود بیرون نشود و الله اعلم

واما اثبات خط مستقیم بر دو سر خط مستقیم خطی
 مستقیم قائم باشد و یکی ساکن بود و دوم حرکت کند یا غنطی
 شود بر روی دایره که از جانب دیگر متصل شود و با موضوع اول
 خود را در همان فرض کنیم که حرکت طرفی ملائمه از موضوع ملائمه
 زایل شود لا محاله از طرف متحرک را یوه مرشم شود والله اعلم
اصل ششم معرفت زاویه و اقسام او هر که خطی که متصل شود
 بخطی دیگر بر استقامت لا محاله «معانی» هر دو خط فرجه افتد
 انوار را و نه گویند و از قلیدش گفته اند که زاویه تماس در خط
 باشد که متصل شود بر استقامت و شیخ ابو علی و در «من
 تخطیه» گفته اند که زاویه تماس از حقوله و مضایقت و زاویه از
 حقوله و مضایقت و حوز لیر معلوم شد گوئیم هر گاه که خطی
 بر خطی قائم بود یا حیل او بهر دو جانب متساوی بود انوار
 قائم گویند و اگر یک جانب بیشتر بود انوار حاک گویند و از جانب
 حیل او بدان گفته باشند ان را منفرجه گویند و بالله التوفیق
الاصول المسجله اصل اول «گفت عمل مثلثات متساوی

خط مستقیم

در هر دو
 در هر دو
 در هر دو

الاضلاع

الحاصل در بدایه عمل مثلث بدان طریق که اقلیدس گفته است
جز در مثلثها کوچک نتوان کرد اما اگر خواهم که مثلثی کنیم
هر ضلعی از وی بکفر سنک یا بیشتر بود یا فته نشود و بر آن برکای
که بعد میان دو وتر آن بکفر سنک بود یا فته نشود و اگر یا فته شود
همه کسر آنرا نتوانند چنان بیدن که خطی همکسر است در میان او
انست که از خاصیتها چه که مثلث را هست ما این عمل هر هن
کنیم و از جمله خواص مثلث یکی انست که مثلث متساوی الساقین
را اگر در زاویه که فوق القاعده باشد متساوی باشد و هر
که در زاویه که در وی متساوی باشد آن دو ضلع که وتر آن
در زاویه باشد هم متساوی باشند و همه مثلثها را هر سه زاویه
حد در وقایع بود پس بنا برین مقدم است گویم که خط **ا ب** بکفر سنکست
و ما را می باید که بر وی مثلثی متساوی الساقین خلائع کنیم پس بر خط **ا ب**
نقطه فرض کنیم نزدیک نقطه **ا** و از آن نقطه **ح** نام کنیم و بر خط
ا ح مثلثی متساوی الساقین خلائع کنیم بفرموده اقلیدس و از مثلث **ا ح ح**
باشد و با همکسر بر خط **ا ب** نقطه **د** همکسر بود بک نقطه **ب** فرض کنیم

و از نقطه **د** باشد و بر خط **د** مثلث مساوی الاضلاع کنیم
 و از مثلث **د** باشد از نگاه خط **اد** و خط **د** در جانب **د**
 بر مسافت هر دو بر هم و از سان لا محاله سگدرگر رسند و از آن
 متساوی الاضلاع حاصل آید و بر همان لیر است که مثلث **اد**
 مساوی الاضلاع است پس راویها را و مساوی رسند و مجموع هر سه
 زاویه خند و قائمه است پس هر یک از آن کمتر از یک قائمه بود و هم
 راوی **د** کمتر از یک قائمه بود پس خط **اد** و خط **د** جزو **د**
 حاصل **د** درون برند لا محاله سگدرگر رسند و ما بقدر کنیم که صورت
 المثلث باشد پس مثلث **اد** متساوی الاضلاع است پس از آن
 راوی **د** را و راوی **د** هر یک و مثلث **اد** را و یک قائمه و مجموع هر سه
 زاویه خند و قائمه اند پس لا محاله زاویه **د** و مثلث **د** قائمه
 بود پس هر سه زاویه از این مثلث مساوی اند پس هر سه ضلع **د**
 متساوی باشند و لیر بود مطلوب **اصل دوم** در سان یک هر مثلث
 مساوی الاضلاع را لا بد از **د** و زاویه **د** و الی القاعد بود متساوی
 باشند و از **د** که تحت القاعد باشند متساوی باشند و بر همان لیر

از

د

طریقی را فیلد شکر گفته اند نسبت حیال که فرض کنیم که عملت مساوی السام
ا ب ج و حیال را که دو ضلع او او و او **ا ب ا ج** یا مستقیم گویم را او

ا ب ج هر دو مساوی اند و بهمان این است فرض



کنیم بر خط **ا ب** نقطه حیال که بقا و مد و او نقطه

باشد و حد **ا ج** را خط **ا ج** خطی اند خط **ا د** و او

باشد پس خطها **ب ج** و **ج د** میوندیم پس گویم هر خط

ب ا و **ج د** و خط **ا د** است و زاویه **ب ا د** مشترک است پس قاعده

ب ج و قاعده **ج د** بود و مثلث **ا ب ج** و **ا ج د** و او

را و بها از هر یک چند ما می زاویهها از **ب** و **ج** حد **ا ج** بود

ایضا **ا ب** مثل **ا د** است و **ا ج** مثل **ا د** پس هر دو خط

ب ج و **ج د** و خط **ا ج** بود و زاویه **ب ا ج** و **ج د ا** و او

د ا مشترک است پس مثلث **ا ب ج** و **ا ج د** بود و زاویه **ب ج د** و **ج د ا**

زاویه **ج د** بود پس زاویه **ب ج د** و **ج د ا** بود و ایضا

هر دو ضلع **ب ج** و **ج د** و ضلع **ا ج** بود و زاویه **ب ج د** و **ج د ا** و حد

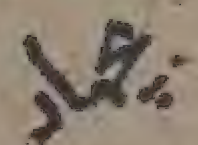
مثلث **ج د** بود و زاویهها و هر یک چند را و بها و هر یک باشد پس

عد

مستقیم

۱۰۰

از کلمات و دو بیکدیگر



نسبتی میان دو مقدار نبود پس در میان ایشان مقدار بی ثبات است
 لا محاله نسبت نخستین مولف بود از نسبت اول بها کمین و از نسبت
 دوم جناس نسبت ۲ با ۱۲ نسبت سیم نسبت چهارم چنانکه میان ۱۲
 نسبت مولف شود از نسبت ۲ با ۱۲ و از نسبت سیم نسبت و از نسبت
 چهارم با ۲ و از نسبت ثلث نسبت سیم خواص بگوی نسبت ۲ با ۱۲ نسبت
 سیم نسبت و خواص بگوی نصف ثلث نسبت **ع ۴** **المسا**
الاصول الطاهره اصل اول « نامهای مثلثات بر این اسمی
 مستطیحات از عدد اضلاع ایشان گیرند چنانکه هر خط مستقیم
 بیک شکل محیط شوند انداخته اند و چون چهار باشد انداخته
 مربع خوانند و چون پنج انداخته ^{مربع} **مخمس** خوانند و چون شش انداخته ^{مربع} **مستطی** خوانند و چون هفت
 انداخته **مخمس** خوانند و چون هشت انداخته **مستطی** خوانند و چون نه انداخته **مخمس** خوانند و چون ده
 انداخته **مستطی** خوانند و چون یازده انداخته **مخمس** خوانند و چون بیست و یک انداخته **مستطی** خوانند
 و صورتها را این نسبت

خاصیتها

خاصتهاست از جمله آن یکی بنسبت مجموع دو ضلع از آن محسوسه
بود از ضلع مسوم و خاصیت دیگر آنست که هر سه زاویه و ضلع
خند دو قاعده بود پس در یک ضلع لا محاله دو زاویه و او چنان بود
اما مسوم اگر قاعده بود ضلع را قائم الزاویه گویند و اگر منفرجه
بود ضلع را منفرجه الزاویه کند و اگر چنان بود ضلع را چار الزاویه
خوانند **اصول دوم** در با همها و سگلهها که چار خط بدان محیط باشد اگر
هر چهار خط و هر چهار زاویه متساوی باشند آنرا مربع خوانند و اگر
زاویه متساوی باشند لکن دو ضلع برابر و سه زاویه و ضلع دیگر
که برابر باشند آنرا مربع مستطیل گویند و اگر دو ضلع متساوی
باشند و لکن زاویه متساوی باشند آنرا معین گویند و اگر دو ضلع
برابر باشند و لکن زاویه متساوی نباشند آنرا شبه معین خوانند
و چون دو ضلع برابر و متساوی باشند با ضلعها و دو ضلعها
متساوی و خواه با متساوی هر دو که باشد آنرا مربع گویند و هر سگله که چهار خط
کرده اند در آن بود عدل صورتها که نام از آن **اصول سوم** آنرا منفرجه و صورتها

مربع مستطیل
مربع معین
مربع شبه معین

مربع مستطیل
مربع معین
مربع شبه معین

مربع مستطیل
مربع معین
مربع شبه معین

اصول سوم

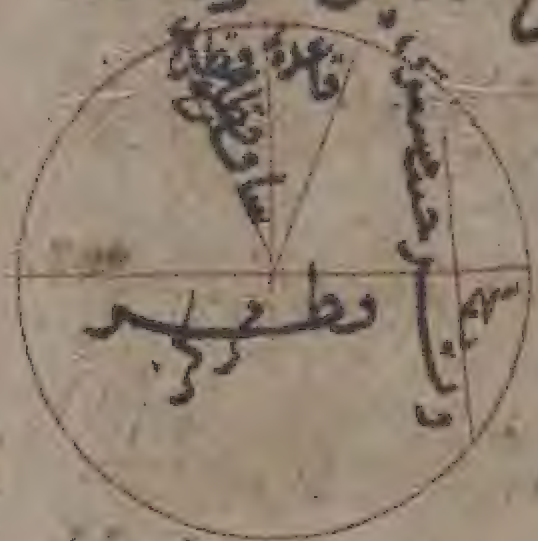
مربع مستطیل
مربع معین
مربع شبه معین

مربع مستطیل
مربع معین
مربع شبه معین

مربع مستطیل
مربع معین
مربع شبه معین

مربع مستطیل
مربع معین
مربع شبه معین

« نام خطها که » « این است هر خط مستقیم که از یک جانب این
 « اند و بر مرکز بگذرد و به طرف دیگر رسد آنرا قطر گویند و اگر آن
 خط بر محیط گذرد بگذرد به آن دو قسم مختلف کند هر یک از این دو
 محیط را قوس خوانند و آن خط را وتر گویند و آن قدر از وتر که میان
 قوس و میان وتر باشد سهم گویند و حسب محکوم سهم خوانند و آن قدر
 از وتر که میان طرف قوس و میان سهم بود آنرا حسب مستوی گویند
 و آن شکل قوسی که از این بدان محیط شود و در خط از مرکز
 دایره برون آید و بدو طرف روند آنرا قطاع خوانند
 و آن قوس را قاعده و قطعه و صورت آن اینست



« اصول المسئلة اول » « مساحت مثلث
 مستوی الاضلاع باید دانست که » « حمله مثلث

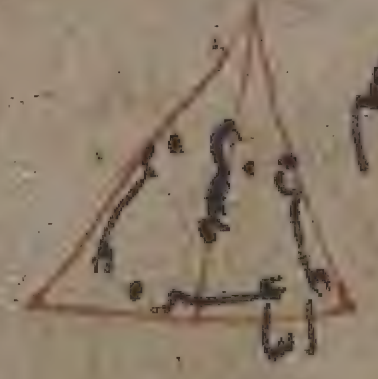
چون مجموع مثلث اندر نیمه قاعده را و ضرب کنی به عمود از ضرب هر دو را بد
 مساحت بود لیکن در اسرار محمود بدوت نظر حاجت آید
 زیرا که « نسبت عمل آن » « مثلثات مختلف الاضلاع نمی آید اما »
 متساوی الاضلاع است چنانکه حول خود هم که مثلث را که هر ضلعی

از وزن کز بود مقدار عمود او بدانیم چنان کنیم که در آن یک ضلع
در حال خود ضرب کنیم صد شود دست و پنج از صد میکنیم هفتاد و پنج
مانند جدول اول بسایم هست و چهار در آن یک باشد بقرب وای عمود
مثبت بود پس از آنکه در نیم از ضرب هر دو زاید چهار و نیم
کزود و در آن یک آن یکسیران مثبت باشد و صورتش اینست



اصل دوم در مساحت الساقین خواهم که ضلع

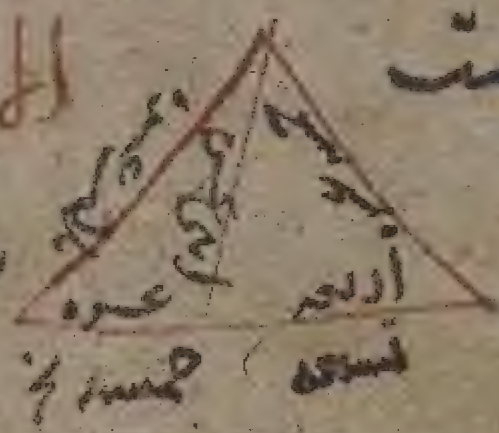
را که هر یک از دو ساق اولی کز باشد و فاعده
دوازده که مساحت کنیم بحسب عمود مثلث اسحقراج کنیم چنانکه
از دو مثلث دوازده است در مثال خود ضرب کنیم صد بود و نیمه
فاعده و آن ستر است در خود ضرب کنیم سی و شش بود از صد میکنیم
باقی نماند شصت و چهار حد در آن بسایم هست بود و آن مقدار
عمود است در نیمه فاعده ضرب کنیم و آن ستر است چهار و هشت
بود و آن مساحت مثلث مساوی الساقین باشد و صورتش اینست



اصل سیم در مساحت مختلف الساقین خواهم

که ضلعی که یک ضلع وای نوزده کز باشد و دیگر چهارده

و ایوم سرون مساحتکم بحسب آن نمود که بر طبع چهار دانگ آید
 مثلث اسخراج کنیم و مانند را که هنرست اندر مثل خود ضرب
 کنیم و دست و دست و پنج باشد پس سرون را اندر مثل خود ضرب
 کنیم صد و دست و نه بود از آن دست و دست و پنج سقیم بجا
 و مشی که مانند را بر چهار دانگ که قاعدت است قسمت کنیم از قسمت
 بیرون اند چهار دانگ را در هر جمله قاعدت که چهار دانگ است نیم
 هفتان شود بدویم کنیم نیمه دان نه باشد و آن مقدار را ده بود
 از قاعدت که میان ضلع مانند است و میان مسقط المخرست یا الیک
 سیرد که پس یکی از دو قسم قاعدت و آن ده است «مثلث خود ضرب
 کنیم هشتاد و یک بود از ضلع ضرب مانند «خود سقیم تا می ماند
 صد و چهل و چهار جذرش است نیم بیرون آید و از آن نمود آن
 مثلث آن بود چون در هفت که نیمه قاعدت است ضرب کنیم بیرون
 آید هشتاد و چهار و آن یکسری مثلث مختلف که خلافت و صورتش
 است **الامکان بالامکان اول** دستور چیست **حوال** سقیم
 باشد که سه شطی حریج با متطیل که در آمدن باشد



و در مساحت کلی از بالا و در دوم از درو و یا شده از مربع معین شد
و از مستطیل سببه معین بود **امکان دوم** مکعب چیست **جواب** جسمی که
شش مربع از شش جهت او در امتداد با سبزه او در بدین نام دارد
برای آن خوانند که کعب نرد در هر شکلست **امکان سوم** چیست
مساحت چیست **جواب** اما در سطح آن سطحی مربع فرض کنند متساوی
در طول و در عرض و جمله آن سطح برای سبزه او اما در مجسمات
آن مکعبی فرض کنند که در طول و عرض و عمق باشد یکا. از جمله
جسم را بدو سبزه و چون کل مسطح بدان متدار عرض محدود
می شود لا جرم آن شمر در آن تکثیر گویند و هوای علم **کمال**
الانقال یعنی معرفت کمال و سبکی اجسام و این علم بر رکت
و ما از آن شمر در دو فن ترتیب کتاب بر میاریم **الاصول** **الطایفه** **احصاء اول**
در احکام اجسام مصمت در اب بدانکه چون جسم اب در مساحت
ما جسمی دیگر بر او برود از سه حال بیرون نبود یا در ثقل مساوی
اب باشد یا ثقل او بیشتر از ثقل اب بود یا کمتر از ثقل اب
اگر متساوی بود چون در اب او متدار اب غوص کند حد آن سطح

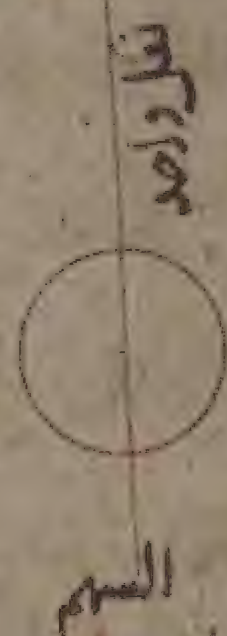
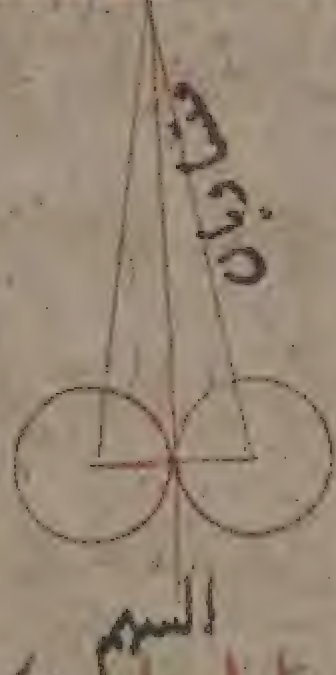
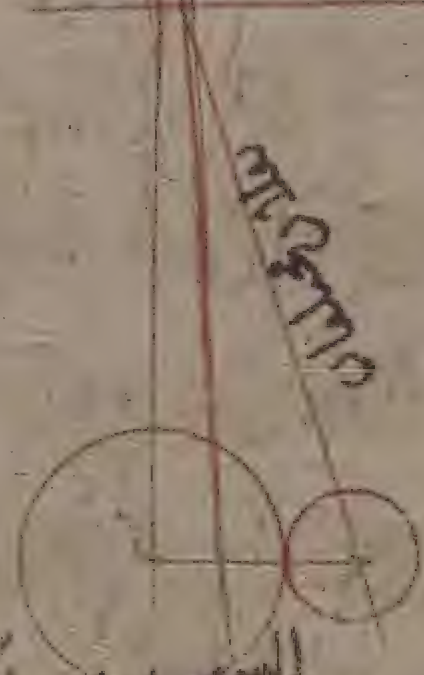
او با سطح آب کسان شود و مثل بدن با آب فرو نرود و او را «آب در آن
 حال هیچ نقل نبود و اگر نقل او را در نقل آب بیشتر باشد با آب فرو شود و
 قرار نگیرد با بقع آب نهند و نقل او را «آب مقدار زیادی جسم
 آب بود بر نقل جسم آب اگر نقل او را در نقل آب کمتر باشد چون آنرا
 «آب نهند چند آن با آب فرو شود و چون آن جسم را از آب برکشند
 مقدار آن قدر از آب مساوی نقل آن جسم باشد و له باقی ماند در
 محول بماند و او را هیچ فوت نقل حاصل نباشد و نسبت اقسام نقلها
 «در طبیعت آب **اصل سوم**» بیان آنکه جمله اشیاء طالب مرکز عالم
 بطبع اند مدایک اگر بقدر کم و چون تعالی میسر را از میان عالم برگیرد
 پس بقدر کم و نقلی از هائی را در حواله فلک فرو گذارند از نقل هیچ
 جایگاه ساکن شود با آنکه آنکه مرکز نقل او را مرکز عالم منطبق شود
 و اگر در ثقیل فرو گذارند هر یک طالب مرکز باشند پس میان لسان
 مدافعت و منازعت بود و آن بود و قسم باشد با هر دو نقل برابر
 باشند و با هر یک از مرکز چند و چون دوم باشد و چون جبر بود
 لا محاله مرکز عالم بر حد مشترک بود و اگر ثقل یکی بیشتر باشد از

نقل دوم بعد سطح نقل از مرکز خندان بود که نقل از نقل بر قبیل
 و اگر حواله بود که این معنی مساوی بود که در بنکانه چون هم کره جا
 استدارت وای بود خلال نبود و اگر نگاه از مرکز عالم خطی بیرون
 دارد و هم حواله بود که انگاه اگر کره را اندازد لا بد
 مرکز کره بر مرکز طاس منطبق شود و اگر د و کره را اندازد و در
 نقل بر او بر ما سند تماس بود و بدان خط بود که از مرکز عالم
 بیرون آمدن با سند و بعد هر یک از این خط مقدار نصف قطر
 بود و اگر یکی از نقل را بر بود و هم است نقل از نقل بر قبیل
 حول سبب بعد نقل یا نقل بود و این هر دو نقل را خط طاس
 با سند و انگاه ساکن شوند که سبب حاصل کره را و اینست صورت بنکانهها



اصله لم در بیان معنی را اگر نقطه را در حواله
 مرکز عالم مرکز عالم مرکز عالم

فرض کنیم و از زوایای خطی بیرون آیم حساب کنیم بر سطح افق قائم بود
 هر نقطه از آن نقطه فرو گذارند لا محاله بر آن خط نزول کند و بر
 مرکز و مسقط آن خط قرار گیرند و اگر از آن نقطه لا محاله است
 در فصل فرو گذارند اگر هر دو در فصل مساوی باشند هر دو از
 یک مرکز در سوند و از خط بر موضع تماس با آن بیرون و اگر مختلف
 باشند نسبت به مرکز از ثقل حول برایت اعظم بود بر حجم از شعاع و صوت
 اول



الاصول المسئلة اصل اول در کسب وزن و شرائط آن بدانند
 هر عود و سنبل و غلط که همه را و حوضها شد هرگاه از آن بدو نیم
 کنند و از آنجا که حایگاه نسبت بود معلول با و براندان معتدل باشد
 حساب کنند حایگاه میل کند و اگر از هر دو طرف از حوضی مساوی
 در فصل او در او یزدان اعتدال بمحاور باقی بماند و لیکن شرط

این است که جمله اعضاء ترازو در یک رطوبت بود حیالت
 هوای سدا هرد و «آب و شرط دوم است که تعلیق نمودن از
 میان را بود و شرط سوم است که هرد و جانب ترازو و بر لب
 بود و له «از» و جانب بود از یک جوهر باشد و شرط چهارم
 از یک در نمود همه کثرتی بود و ماده مزج و اصل که ماند است
 بیان این شرطها بر طریق اختصار یکم **اصل دوم** اما رعایت
 شرط اول را در این است که ترازو را «هوای معتدل کنیم از نگاه
 یک کفه را و «آب نیم از کفه» «هوای بود را چ شود و علی
 اجماله یک کفه» رطوبتی دیگر بود از اول بقیل بر آن جانب
 در رطوبت خفیف شد را چ شود بر آن یک بقیل بود از بهر آنکه
 پیدا کردیم که وزن بقیل «آب که بود که» «هوای و اما رعایت
 شرط از بر لای نسبی اگر مثلاً «یک کفه در بود و» دوم از هن
 انگاه هرد و کفه «آب است» کفه در آب بیشتر شود زیرا که
 حجم او اندک تر بود پس کفه در بر کفه از هن بر اکت شوند و اگر «آب
 خفیفای سوزند از نگاه از آب در وزن دهند لا محاله جانب از هن را چ شود

اصل ششم و اما رعایت شرط سوم از برای انسج اگر موضع
محور نیمه گاه بود پس در حرمتشای در فعل در دو کفه را دهند
انکه از نیم گاه دور تر باشد راجح بود بر انکه نزدیک باشد و نسبت
بعد از عصف لغیر عصف چون سبب زبانی فعل قریب بود بر
فعل بعد و چون لیر سبب حاصل شود تعادل حاصل باشد مثلاً
بقتل بر یک طرف محمود او بکشد و بقتل دیگر بر عصف ما بر الطرف
و النصف از جانب دیگر ما و بکشد ما بدعا او و خندان باشد که بر
طرف دیگر او محتمل بود و اگر ما بدعا بود از موضع او و محتمل باشد
که سه خندان بقتل دیگر بود و هم بر قیاس و اما رعایت شرط
چهارم از برای انسج ما سبب لخطاف لحنی میل بدان جانب
زبانی شود و بدان سبب خلاف در فعل بدعا لکن انسج بیان
شرایط محمود ما و زنی که از وی حاصل شود محتمل بود **لامتحان**
امتحان اول چرا چون زبانه ترا از دور که بود حرکت او بیشتر از آن
باشد که زبانه ترا از وی کوچک **جواب** زیرا که چون یک طرف خطی باشد
کشد و طرف دیگر را برده لا محاله آن نقطه که میان او بود کمتر از آن

باشد که مدار طرف او و هر چند مدار او کمز حرکت پوشیدن
نویسد لا جرم چون ریا نه بر رگ بود از تقوس طرف او کند
بر رگ که از او باشد از پوشش طرف ریا نه رگ و چنان کند
اصحاح دوم ثقیل تر چنانها کدام است **جواب** در از همه ثقیل تر
و طریقی معروف است که از هر جسدی از اجساد صغیر گاه مقد
معین صافی کند از رگ و رت و غش صلا صدها را حسن کند و آنچه
مسائلی و باشد **ح** از آب بر کنند هر کدام هم آب مسائلی
صدها را بود از رگ که باشد از آن چیز که ثقیل تر بود حاصل **ح**

ست
ابلی

جواب
در از همه

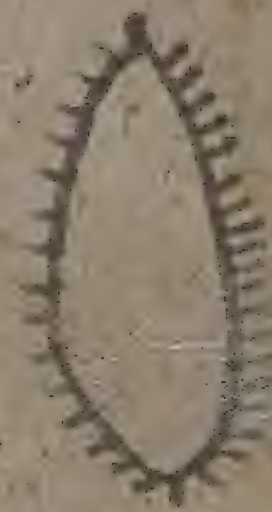


امکان ششم ترتیب حصار جلوه است **جواب** از هر یکی صد در حصار باید
گرفت و در کوه و بر از این به راحت لا محاله قدری از آب ریخته
شود آنکه از آب را بر کشند و صحره آید که مساوی و باشند و حجم
لکه بکسر بود از جسم فصل تر بود و اما از ترتیب بدین طریق است
ابو البرهان استخراج کرده است در بن خایگاه بنا و در نام با معلوم کرده
عالم الحروف «بن علم نه ساز از ستاره ها و
غریب» «حکیم بکار آید با خواهم که **اصل اول**» «ساحن صو و نه»
«دود از میان لسان هر روز آید صورتها را بسا میزند بر میان ستاره ها
و ستاره ها» «ستاره لسان بر میان و نه ستاره استوار کرده و حین
از صورتها از برج یا از عرش ساحه باشند و از صورتها بدو نیم پر
باشند و دیگر بر کعبه که مانند نام و نامی جنان استوار تر گشت
بذیور و اما از کسای شود و میان از صورتها پر کنند از گریاس یا برفا
تر که آب بر گریست بر درک سفت و از کاه است و وی میزند و طبق هزار
کند با اسدا نماید و از کاه است صورتها بر کاه است و بش صفت بداند
«روزهای با بر روی عدد و میوز و بگذارد با عدد و نه چنانکه بد و اهنک

خیم آن وجهها کند نمره را با بسمش خون برهای اند صورتی از
کدریگر باز شود و حیای نگاه کسی که لاله و دود نمره و مار یک زده
بروز اند حاکم هر صبر ماند و سبک نمرام عدو و کلاه اصل
دوم « صفت آب کبریت بگیرند از کبریت خالص یک جزو و ماد
قشیشاد و جزو اول هر یک را جدا بسایند نیک نگاه
می را با یکدیگر بیا میزند و در سبوهها ریز کشند و بر آنجا نطفه
سپند و از ذوق بر میزند حاکم نوا پوشاند و سر سبوهها استوار
کنند و در هر کین چرخ کند و از نوا بدل می کنند و می کنند نوزده یک
روز بر آن سبوهها بکشایند و باید که گوش و بینی استوار کنند تا بو
آن بدو بخورند و چون سبوهها باز کشند از آب کم شدن باشد و سیاه
کشته از نگاه آن سبوهها از بول بر کشند و سر آن استوار کنند و دیگر
بار در میان ترکش کلانند سی روز تا چهل روز تا جمله چل شود پس
بسر و میرند صافی کنند و چند جلهای یک آن شرکه بودی ریزند و سه
روز بگذرانند تا آن سورت او کم کنند و آنکه سبوهها پر کشد از آن
تا بوقت حاجت بکار برند و این را بل کر بر سبک خا را بر هر یک
شود

صفت آب کبریت
نیم صبغ از آن نیمه بماند
این و عین و بوی
پاشند و نوا

و اگر بر این میسرند باغ شود **اصل** **سهم** در خار بست این
 آلتی است همان عمل کند که فار دوره و لفظ کند و لکن عمل او قوی بر
 زیرا که فار دوره جز سوختن نکند اما خار بست هر چه بر سر دارد اوینک
 و با بیا می سوخته نکند جدا شود و ساحتر و جمانست که از جوب
 کج و سازند طولانی و بوی او و میخوار و این میزند و کرم این
 بارها «ای چند تو تو و لفظ بروی میزند و کورک بروی
 و آتش بروی میزند و بسوی شمل نذرند بهر کجا که رسد «اوینک»
 و با نسوز جدا شود و صورت او **اصل**
چهارم «ساحتر میخوار و سوزند با بد که سسها سازند و آنرا
 «غلاف» میزند از بهر ما «ها» با بداره شولان و ستر او را غلاف
 برور بگذارد و اینگاه طاهرانرا از لفظ برکشد و کورک بروی
 بر آکشد و نشاندانه لفظ ترکشد و فار و به ارلان برکشد اینگاه آتش
 در به درانه رسد و شوی شمل نذرند **اصل** **پنجم** «تدبیر
 مرغ سوزند اگر خواهند که مرغ سوزند و محصم «پروانند تدبیر
 است که مرغان پرند سازند و «با بهار ایشان میسها را فته»



میدهند و در سران رسته کر با شرا رها بر کلاه سفت و بکو کلاه بالون
 و کر کرد بر عساک کرو و هده استوار و لاش^{کنند} وای نمند بس سواهی
 در سمن برانند و اگر این در شب صد سحر و مکر و هایل باشد حاصه
 و قوی سحر و خوار نمند کلاه **اصل هشتم** در ساحتر طبل و جبر
 باید با طبل شود یکی گانه در دم بویست که در لای کسند و ما درین
 اصل بد اکتیم که گانه را و چون با بد جا عقی بد استند که هر چند جو
 گانه صلب تر بود و خشک تر باشد و از او سحر تر بر آید و لیر
 با طلست زیرا که هر جسم از آن یکسره خشک تر نیست و معلوم است که اگر
 در والت سازند یکی را یکسره در نگر از جسمی دیگر و از آن ترک از
 آنکس بود سحر تر باشد و حاصل آنست که هر جسم که بس است برو
 غالب بود از آن که با او یکتر بود و گویا بهر باشد و هر جسم که را طوالت
 بود غالب باشد و از او غلط تر بود و با آنکه لای کران تر بود جایک
 آن و تر که هر گاه که مستعد بود از آن او سست بود و چون سحر
 در کسند و بغایت تر کنند از او تر تر بود و گویا بهر باشد و با بد را
 و چون نهانه بکسند از آن لای تمام و با ندلم بود بس معلوم باشد

وجود باشد

هر

طوالت

گاشه و طبل در عاقل صلاحت با بدیل که صلاحت های از روی
های سترها شد چنانکه چون خوب که سوز و صندل مرغ و خدایک
و سمشاد و خوب عتبات **اصل هشتم** گفت ساحل جز کاسه و طبل
چون باید بدان صفت که گفته شد تا آن و عتباتش هر که در بصاعت
و صحرای است بر روی بنا شد لکن یکبار خوب که در خوبها که طبل از روی
ستارهند و شوار بدست دارند و ایضا قومی از روی ساحل که صند
لکری از روی ساحل دارند اگر سطر شود بر جسدن کرد و حواله
از **اضطرار** است و او از آن در میان جسدن و اضطرار است
که **کلاه** و اگر سطر باشد او از آن نیست بود پس معلوم شد که کاسه
طبل از آن بهتر که از خوب بود اگر طبل کوچک باشد از یکبار
خوب کند و اگر بزرگ بود از بارها خوب بود مگر ترکیب کند
و باید که از بارها از افت دور بود و ترکیب او سنگانندام
بود و استیغنا که دارند میان مقدار بودگی و سطر می و تا هر
چند دور که بود ستر بود و اندر و آن و صندل است پس استیغنا
بسیار است و باید که سکان که از روی ساخته باشند میان

لیکن گاهی سه همد حمالک «اسفل کراسه» باشد و اگر از نواحی
 کاسه شکا نه از حرد بروی ترکش کنند بر کسی محکم حمالک مضطرب
 شود او را «ست باشد **اصل هشتم**» در بوسی که بر طبل کنند
 باید که بوسی صلب و سخت و سنگین و کلاه از روی بود تا او را
 می دهند بود و هر چند پوست نعیم بدو بود او را بلندتر
 باشد و صفت سرشتم به کلاه شد که بکشند بوسی را رها
 سر جشو و بند لهند با لایه نماید چون که با رها بود پس
 نمک بر روی ریزند و «همان رنگه» من کشد با صحره «وای»
 بود زایل شود انگاه «کب بچو بند و صحره کفک و جرس کشد
 از روی بر گیرند بستر با بن خشک کشند و مبخس چند کرت بدید
 می کشد با «وای صحره» فحنت نماید انگاه خردش بگویند و سرشتم
 ما می بکند لهند و از صحره زری از سرشتم ما می لایه آن پوست کوفه
 و حرد بردا کنند با محکم لامحه شود انگاه بکار بربند **اصل**
نهم «وضع طبل او را از طبل انگاه» دست بود که «صحره
 او حخته باشند و سبب این تفاوت است که هر چه بی جری بودی

و مند خون در آن حساسات جسم را بکشد و از او ترسناک
نماید و چون در هوا او بخت بود این معنی حاصل باشد و اما
اینکه بر حیوانی میدهند تا بداند که بر مملکت و از حیوان حواله با چیزی
از نسیم ساخته باشد بر میدهند زیرا که چون جسمی حساس قوام
ملاصق طبل باشد و از طبل در وی گرفته شود و بدانند

طالع **ع ۴۲ حساسات** **الاضواء الظاهرة**

اصول اول در حساسات رقام بدانند از یکی یا نه هر عددی
را صورتی بدهند بدین ترتیب ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰
و صورتی دیگر بدهند از آن صورتی که در دست است و باشد که دو
چیز دهند **ح ۱** و **ح ۲** و چهار **ح ۳** و پنج **ح ۴** و شش
مسائل صفها بنهند بر یک سطر و هر صفی را حریفی نام دهند
و از نگاه از حریف اول استدا کنند و بر توالی حریفی را احادیث می گویند
و دوم را عشرت و سوم را مائین و هر سه حریفی بر توالی را یک
در دو گویند و از نگاه از دو رتبه استدا کنند و احادیث را از الوف گویند
و احادیث دیگر از بعد او باشد الوف الوف گویند و احادیث دیگر

بعد از آنکه الفوف الفوف گویند و بخش برتوالی هر
احکامی را که الفوف را می گویند و عشرت و ما بین هر دو وای
را با حلا میانه و رسیدن کنند حاکم عشرت را و را عشرت الفوف گویند
و ما بین و را ما بین الفوف گویند از بهر آنکه چار و در ثانیه را الفوف
گویند **اصل ششم** گشت هر صوته هر صوته ای را چون صوته را را را
نه صوته ای را که هم بدل صفر و هر منزلی دهند اگر نام آن صوته
و نام منزل هم بگویند گشت آن صوته حاکم اگر صوته هفت را
منزل عشرت دهند هفت باره باشد و اگر میهن صوته در منزل ما
دهند هفت باره باشد و در هر منزل زیادت از یک صوته دهند
و الله اعلم **الاصول المسئلة اصل اول** در ضرب جدول
در عددی را در عددی ضرب کنیم طریقی است که عدد در محته بنهم
و عدد دیگر را بر او بنهم حاکم منزل اول از سطرها و مقابل
منزل آخر باشد از سطر اول و از نگاه مقابل هر منزلی را از ثانیه
از سطر اول نظیر نبود منزلی توهم کنیم در سطر اول تا هر منزلی
و نظیری باشد از نگاه آن صوته را از سطر اول که نظیر منزل

آخر منظر

باشد از سطر ثانی « هر یکی از آن صورتها که » سطر ثانی از ضرب
کنیم و استدار ضرب از هر یکی از آن که کم و آنچه از هر ضرب حاصل آید
اجزا از حاصل را « منزل نظیر صورت مضروب نهم و عشریات
از حاصل را « منزل ما بعد نظیر نهم و آنگاه سطر ثانی را بیک
منزل سطر ثانی نقل کنیم و از منزل را از سطر اول که منزل او
باشد از سطر ثانی « هر یکی از منازل سطر ثانی ضرب کنیم و آنچه از هر
ضرب حاصل آید بر نظیر منزل مضروب قراریم هم بر آن نهم عشریات
و بمنحصر نقل و ضرب کنیم با آنکه که امام شود آنچه « سطر اول
حاصل گشته باشد مطلوب بود و معلوم علم **اصل دوم** « قیمت
چون خواهم که عددی بر عددی ضرب کنیم طریقی است که عدد
را بحکم نهم و عدد مقسوم علیه را اگر از مقسوم گیر باشد
بر او نهم حاصل منزل آخر معا بل مقسوم منزل آخر مقسوم باشد
آنکه از پیش سطر مقسوم معا بل منزل اول مقسوم بزرگتر عددی نهم
لا اگر او را « هر یکی از منازل مقسوم علیه ضرب کنیم و آنچه از هر ضرب
حاصل آید از نظیر منزل مضروب و ما بعد او بقضای کنیم آنکه

از عدد

ان عدد را که بر سطر مقسوم نهائی باشد در هر یکی از اعداد مقسوم
علیه ضرب کنیم و آنچه از ضرب حاصل آمد از سطر قبل مضروب
و ما بعدا و نقصان کنیم و ابتدا از ضرب از سطر آخر مقسوم علیه
کنیم و از نگاه اگر در سطر مقسوم عرضی مانده باشد مقسوم علیه را
بیک سطر مساوی ضرب کنیم و از سطر مقسوم حاصل سطر
اول مقسوم علیه بود که عددی نهیم همان شرط که پیش گفته
و اگر هر عدد بدین شرط باقیمانده صفری بود در مقسوم سطر اول
مقسوم علیه نهیم و محسوس قبل و ضرب و نقصان می کنیم با از نگاه
که تمام کلاک اکوثر الف در آن سطر باشد که در مقسوم است اگر صحاح
باشد و اگر از مقسوم چیزی مانده باشد اجزای بود از یک عدد
مقسوم علیه از وجه با شد و صحاح و اجزای هر دو بهم یک صدم
باشد و از مطالب بود **اصل ششم** در میزان هر عدد که باشد چون
صورتها و مسائل آن عدد را جمع کنند و از الف حاصل اند نه می
افکنند تا آنکه مانده مانده یا کمتر از نه آنکه آن مانده را میزان عدد
گویند پس ضرب میزان هر دو عدد را بگیرند و دیگر ضرب کنند

و اگر حاصل این در این و بر حتمه دهند انگاه عدد را
 مگر ضرب کنند و میران حاصل بدینند اگر مثل این باشد
 که بر حتمه این صوکت باشد و الا خطا بود **الاسمان اول**
 وضع که بر حتمه حکونه بود **خواب سه سطر** در مگر باید
 نه از چنانکه منزل اول از سطر دوم در منزل اول باشد از سطر
 اول و پنجم **سطر سوم** انگاه سطر اول را سطر صحاح گویند
 و دوم را سطر کسور و سه ام را سطر مخمخ انگاه عدد کسور را
 سطر کسور دهند و عدد مخمخ را **سطر مخمخ** و اگر صحیح باشد او را
سطر صحاح دهند و اگر بود **منزل صفی** دهند و اگر خواهم
 که دوازده و نیم را بر حتمه نهم دوازده **سطر صحاح** نهم انگاه
 انگاه واحد **سطر کسور** نهم و دورا **سطر ۱۲** مخمخ از انگاه
 یک جزو باشد و در هر صورت ۱۲ و اگر با کسر صحاح باشد چنانکه
 اگر خواهم که بسطی جزو را از سی و دو و نهم **سطر صحاح** صف
 مجاز منزل اول نهم و **سطر کسور** بسطی نهم و **سطر مخمخ**
 سی و دو و نهم بر صورت ۱۲ **اسمان دوم** چه در قسمتان

کسر منسوب به میان کسر معطوف **جواب** منسوب آن بود
که بدوم مضاف بود چنانکه گویند ثلث و ربع و معطوف آن
بود که بیکدیگر مضاف باشد چنانکه نصف و ثلث و ربع **اصول**
سوم به طریق اولی که کسر منسوب را بیک کسر یا از آن باشد
جواب عدد هردو کسر را «یکدیگر ضرب نمایند که حاصل
آن در سطر کسر باشد نهاده آنگاه عدد هردو مخمخ را «یکدیگر
ضرب کنند و آن حاصل را در «سطر کسر باشد نهاده آنگاه عدد
هر دو مخمخ را «یکدیگر ضرب کنند که حاصل آن در بخار و سینه مساوی
خواهد بود که دو ثلث و سه ربع را مثل کسر یا از آن هم هردو کسر را
بر صورت $\frac{3}{4}$ و $\frac{2}{3}$ و در آن که کسر اول است «سه کسر یا از آن ضرب کنیم
کسر اش را حاصل را در آن را «استطوره کسر نهیم و در آن حال
ایمان را «سطر مخمخ نهیم بر صورت **نهم** از آن معلوم
شد که دو ثلث و سه ربع حری چند را باشد که استر از دو را
مانند و الله اعلم **ع** **الم حساب** **المهول** **الاصول**
الطاهر **اصول اول** «حد ضرب ضرب حقیقت جمله است

نسبت یک مضروب با و چون یک باشد با مضروب هم و آن در سه
قسم است اول آن یک مبلغی حاصل شود و آن بود بر فرد و مضروب
و آن نگاه بود که فرد و مضروب ستر از یکی باشد و قسم دوم آن که
مبلغ کمتر بود از فرد و مضروب و آن نگاه بود که کسری در کسری
ضرب کنند و قسم سوم آن یک مساوی در کمتر باشد و آن نگاه بود
که یکی را « عددی ضرب کنند **اصل** » و قسم چهارم آن که مضروب را
ضرب در سه حال بیرون بود یا ضرب صحاح « صحاح بود یا ضرب
کسور » کسور یا ضرب صحاح « کسور و قسم سوم و آن است که
ضرب آن منفردی « منفردی بود یا از آن منفردی « مرکبی باشد اگر
ضرب منفرد « منفرد بود آن منفرد یا احاد بود یا عشرات یا مائات
یا آلاف یا نهایت **اصل سه ام** « طریق ضرب حال چون خواهم که
دو عدد را از مرتب احاد « یکدیگر ضرب کنم یکی را سه تا را ده
ضرب کنم آنگاه مقدار نه باشد که بر عدد دوم بگیرم و عدد اول
را « آن ضرب کنم و از آن مبلغ استقاط کنم مساکن خواهم که هفت
در نه ضرب کنم هفت را « آن ضرب کنم هفتا بود آنگاه « یکی

ضرب کنیم استقاط کنیم است و سه مانند و از مطلق بود معلوم **اعلم**
الاصول المسئلة **اصل اول** «ضرب متجانسات» یکدیگر
 بداند از ضرب عشرات «عشرات حیات حاصل شود و از ضرب
 مائات «مائات عشر للاف و از ضرب للاف «الوف الوف
 الوف و هم بهر مائات پس چون خواهم که مرتبه از این مائات
 دیگر ضرب کنیم عند مائات هر یک از این مضروب است را احاطه کنیم
 پس یک جمله را «دوم ضرب کنیم بهر یک را پنج حاصل شود یک از
 مرتبه که از ضرب این دو مرتبه «یکدیگر حاصل شود بهر یک **اصل**
ثوم ضرب «موجبات مختلفات» یکدیگر طریقی است که هر یک از
 عقود مضروب را احاطه کنند نگاه هر دو را «هم رسد و پنج
 حاصل اند از ضرب حاد «عشرات عشرات و «مائات مائات بود
 و از ضرب عشرات «مائات الوف بود و از ضرب الوف «الوف عشر
 للاف بود و از ضرب مائات «الوف الوف اگر خواهم که این صد
 را پنج هر یک ضرب کنیم مشر را «پنج ضرب کنیم به بود بهر یک
 صد هر را از نو کنیم سه بار هر را هر را بود **اصل سه ام** «ضرب

مرکبا است از طرفین است که جمله مرآت حرکت در جمله مرآت
دوم ضرب کنند و مجموع آنرا جمع کنند مسائل چون جواب هم است
و به « با نون ضرب کنیم است را » با نون ضرب کنیم آنکه به را
« با نون ضرب کنیم مجموع اسب و هفتاد و پنج بود و » در باب
طریقها بسا مهت و لرفه در « بنهای یکا » که است **لامحان**
لامحان اول بسط و تحسین به باشد **حوا** چون عددی صحیح
را جوابی که از حشر کر که حاصل که هفت و سه باشد بسط کنیم
طریقی بود که عدد را « مجموع کر ضرب کی یکا » اجرا بود که
افزای حاصل که در موضع هفت « هفت ضرب کنند یکا » آن
سه جز و بر آن قرارند **لامحان دوم** عدد اول کدام بود **حوا**
هر آن عدد که حزنکی و را استی چون سه و پنج و ده بدین ماند **لامحان**
دوم عدد مرکب کدام بود **حوا** هر آن عددی که عددی
هنگر و را استی چون حکما و بیست و غیر آن هوا علم **ع** کم کم
الحیز و المقایله **الاصول** **الطاهر** **الاصول** **الاصول** **الاصول** **الاصول**
و مقایله بر سه حرمی که عدد و حذر و مال عدد عبارت است
بمعنی و در کتب صفا و الف و یون

از مجموع و جدات و جذر هر آن عددی بود که او را «مثل خود»
ضرب کنند و مال آن عدد باشد که از ضرب جذر «مثل حاصل»
آمد و از آن اصل بشنود از انواع معادله حاصل شود سه مورد
و سه مفروق و ابتدا «هر ترکیبی در آن کنند که شریف درست اما مفرقات»
اول مال عدل جذر دوم مال عدل عدد و سوم جذر عدل
عدد اما مفرقات اول مال و جذر و معرفت این شش مستلزم معرفت
بر معرفت اصول است و ما در این کتاب از آن ضرب و قسمت بیامیم
اصل دوم ضرب بدالک چون عددی «جبری ضرب کند حاصل»
از جنس مضرب فيه اگر مضروب فيه عددی بود حاصل عددی
باشد و اگر جذر بود حاصل هم جذر باشد و اگر مال بود حاصل
هم مال باشد اما اگر جذر «بفسر خود» ضرب کنند حاصل مال
بود و اگر «مال ضرب کنند حاصل کعب بود و اگر مال را»
«خود ضرب کنند مال لکاب بود و اگر» کعب ضرب کنند
حاصل مال الکعب بود و اگر کعب «خود ضرب کنند حاصل»
کعب الکعب بود و بنویسند که جذر چون سبب جذر مال

احوال دار فست مکتوبات و امور
احوال جند و دلی فست مکتوبات

حد در آن یکرم و آن مقصود بود حساب آن اگر خواهم که حد در آن
 حد در چهار قسم کنیم حاصل در دور یعنی بود و حد را و یکی و نیم باشد
 و این مطلوب است **اصول** **المستطیل** «اصول بیان آن مستطیل
 بر طریقی احتضار **اصول اول** «مفرقات مسئله نخستین» «اصول»
 معادل حد در آن باشد و این بود و قسم هر مال صحیح بود یا نبود
 مثلاً قسم اول مالی که معادل بود حد بود از مال بسته بود باشد
 و آن حد بود مثلاً قسم دوم چهار بخش مالی معادل چهار حد باشد
 مال را تکمیل یا بدکله و طریقی سهل تر «تکمیل است که معادل
 اجزاء مال بود» مخیر کمتر مال ضرب کنیم و آن مبلغ بر عدد اجزاء
 مال ضرب کنیم که از قسمت بیرون آمد معادل مال تمام باشد حساب که در
 صورت اجزاء معادل مالست چنانکه هر یک و مخیر کمتر مال هر چهار
 در هر ضرب کنیم بسته بود بر اجزاء مال ضرب کنیم و بیرون آمد و آن
 عدد حد در آن بسته معادل مال تمام است پس مال بسته بود باشد و
 حد را و بسته بود مسئله دوم مال معادل عدد را مثلاً مالی که معادل
 شش بود و اگر «مال کمتر باشد هم بدان طریق تکمیل کنیم مثلاً چهار

روح مال داران بود چنانکه در داران ضرب کنیم سالان از
قسمت هر روز این داران است و چنانکه روح او در داران باشد مسئله
اینهمه حد در معادل عدد است هم از عدد بود و اگر در کسر باشد
چنانکه سه یک حد در معادل سه عدد حد را در سه ضرب کنیم با تمام
شود پس حد در تمام معادل نه و مال از هشتاد **اصل دوم** حساب
مقتضیات **مسئله** اول مال و حد در معادل عدد است بطریق دیگر
مال آنست که نمره عدد حد درها در خود ضرب کنیم و از عدد در باقی
ضمیمه که پس حد در مجموع یکسوی نمره عدد حد درها از دوی پندارایی
از حد در مال باشد **مسئله** اول مال و حد در معادل سه و نه است نمره
حد درها و از آن محسب کنیم و در خود ضرب کنیم پس سه باشد و از
عدد در و از آن سه و نه بود با دوی ضم کنیم اثنته چهار باشد
حد در او هشت بود بعد از عدد حد درها و از آن محسب از دوی پنداریم
سه باقی ماند و از آن حد در شد و مال او نه و در حد در او سی و او در
حد در او معادل سه و نه است **مسئله** دوم مالی است که عدد
جمع کل معادل در حد در خوش طریقی است که نصف حد درها را
نصف خود در خود ضرب کنیم و در خود عدد در مسئله بعد است و یک

یعنی بست و یک زوی بقضای آن که بست و چهار ماند جدر آن بست
 دو بود این دور را از نصف جدرها و آن بخت بقضای آن که ماند
 این سه را «مثل خود ضرب که نه کراهه و آن نه آن مالی هر یک با بست
 و یک عدد عدیل آن جدر خود بود **مسئله** و سوم آن جدر و بست
 و چهار عدد عدیل یک مال است طریقی است که نصف عدد جدرها که
 مسئله این است که آن بخت «مثل خود ضرب که بست و نه کراهه و عدد عدیل
 را که بست و چهار بر بست و نه کراهه کیم هر یک و نه کراهه جدر او
 بستیم نصف بود این هفت را بر عدد نصف جدرها که بست و نه کراهه
 کیم و از آن شود این دور را «مثل خود ضرب که بست و بست
 و چهار شود این مال است که آن جدر او با بست و چهار عدد جمع کراهه عدیل
 اول است **اصل ششم** اگر در میان شش مسئله افعال باشد که هر یک
 بر آن یکی باشد یا کمتر از یکی هر یکی «آن مسئله باشد از آن جدر
 و عدد بر عدد سرفتر نسبتاً بد کراهه یا مال و جدر کراهه است چنانکه
 اگر گویند سه مال است ما طریقی جدر عدیل چهل و پنج عدد سرفتر
 مسئله مال است عدد او سه است پس همه را بر سه نسبتاً بد کراهه یا بدین

جمله باز آمد مالک است شرح عدد یک با نون عدد و هجوا علم
امکان اول معنی هر چیست **جواب** آن باشد
 که اگر جمله بود و هر یکی استثنای باشد از مستثنی را بر هر دو جمله
 اقرار شد تا خبر از نقصان شود و معادلت مانع بود حاصل سه
 مال و شرح عدد اول عدد معادل پنج چون ده را بر عدد و
 بر اقرار شد خبر شود سه مال و شرح عدد معادل هج و پنج عدد
امکان دوم معنی معادله چیست **جواب** آنکه در جمله باشد و در
 هر دو مقدار یکی باشد یا اگر یک جنس یا از احاطه سال مشترک را
 بنده تمام حاصل معادله مانع ماند حاصل که شوند سه مال است و پنج عدد
 و در اول از عدد معادل پنج مال پس سه مال مشترک است از اول و هر دو
 جمله استقاط کند مانع ماند دو مال معادل پنج عدد و در اول عدد
امکان پنجم بصورت عدد چگونه کند **جواب** آن عدد در چهار
 ضرب کنند و عدد از ضلع بگیرند و طلب بود **علم**
التمنا طبع اصل اول عدد یا زوج باشد یا فرد زوج
 از بود که اول بدو نیم راست توان کرد حاصل که در چهار و فرد

علم عدد

آن بود

ان بود که او را بدو نم توان کرد لا بکسر و زوج بر سه قسم است
 اول زوج الزوج و آن میزان عدلی بود که او را بدویم می توان
 کرد تا انگاه که یکی شد حاکم شست و چهار که نیمه را و پنی و دو
 بود و نیمه را و شپانزده باشد و نیمه را و هشت بود و نیمه را و چهار
 باشد و نیمه را و دو بود و نیمه را و یکی باشد **فصل دوم** در زوج
 الزوج و آن میزان عدلی بود که او را بدویم را ملت توان کرد لکن
 نیمه را او را بدویم نتوان کرد **فصل سوم** در زوج الزوج و آن
 و آن میزان عدلی باشد که او را بدویم نتوان کرد و لکن یکی باشد
 حاکم دوازده که شش نیمه را و سه که شش نیمه را و دو
 نیم نتوان کرد و اما **فصل چهارم** در اول و اول با مرکب از شش که
اصل دوم در میان حاصینی عام جمله عدد ها را بداند هر عدد
 که باشد او نیمه مجموع عدد و جایشه خوله بود چون عدد و بعد
 مساوی است مثلا پنج را یک جایشه چهار است و دوم جایشه
 و مجموع عدد و آن بود و پنج نیمه را است و مخمس مجموع عدد و
 و مجموع هشت و دو و مجموع نه و یکی است و بداند چون یکی را بداند

جانب نیست هر عدد را لا بد از آن حاصل است که نیمه مجموع
هر دو حاشیه بود لا نه یک عدد نباشد **اصل** **م**
کینیک نشان عدد ها فرد بتوالی فرد اول را وضع باید که آن
وضع اول بر روی همان تا سه شعله و آن فرد دوم است پس زوج
اول را بر آن مجموع همان پنج شود و آن فرد سه ام است و پنجم
بر آن میهند مرتبه هر کرد افراد حاصل می کنند و از خاصنها
عدد افراد است که فرد ها متوالی یکسند حاصل کار از یکی
بود پس بشمارند آنرا که از روی و بود بدو مرتبه بعد ها خود
و ايضا بشمار مرتبه را که بود از معدود اول بدو مرتبه با حال
فرد دوم و هم بر هر قیاس بشمار هر عدد که بعد از آن مرتبه
معدود بود بجا مرتبه و عدد با حال فرد سه ام و ما آنرا وضع
کنیم از سه تا سی پنج درین سطر **ه** **ط** **یا** **چ** **یه** **یط** **یا** **که** **کو**
ط **یا** **چ** **که** **فرد** **اول** **سه** **است** **بشمار** **آنرا** **که** **از** **روی** **دو** **ست** **بود**
مرتبه و آن نه است با حال خود یعنی سه بار و **ط** **یا** **چ** **یه** **یط** **یا** **که** **کو**
لاجرم سه بار و بشمار با حال فرد دوم یعنی سه بار و **ط** **یا** **چ** **یه** **یط** **یا** **که** **کو**

[illegible]

او یکی مجموع او هشت است اگر مجموع اجزا بیشتر بود از آنرا زاید
 گویند چون دو از آن یک نیمه او هشت است یک و چهار و ربع او سه
 و شش بود و یکی جزو دارد و از آن جزو آن یکی است و مجموع آن شانزده است
اصل ششم عدد معانی که یکدیگر را هشت است از آن هر آن عددی
 بود که مجموع اجزا یکی مساوی دوم باشد و یا یکی زاید بود
 و دوم با فصلها یکدست و بیست و یک است او عددی زاید است زیرا که
 او را نیمه است از صد و ده است ربع آن سی و پنج و خمس آن هشتاد
 و چهار و عشر آن بیست و دو و نصف عشر و آن چهارده است و یکی جزو
 از چهار چهار و آن یک جزو دارد و است و آن یکی است و مجموع این
 همه دویست و هشتاد و چهار است از آن عدد با فصلها است زیرا که نیمه
 او صد و چهل و دو و ربع او هشتاد و یک و از صد و چهل و دو یک
 جزو آن بیست و یک و از هشتاد و یک یک جزو آن چهار و بیست و یک است
 و چهار یک جزو و آن یکی است و مجموع آن دویست و بیست و یک است پس این
 دو عدد یکدیگر را دویست و بیست و یک **اصل هفتم** در پیدا کردن عدد
 تام بدانند که هر عددی از خنرها را عدد بیش از یک عدد تام یا حقه

شود مثلاً «احاد شش» عشرت هفت و طریق استخراج
 او است که گوئیم هر عددی که خواهم از عدد ها زوج و فرد
 بگیریم و یکی را او را صاف کنیم حاصل آن مجموع که حاصل شود عددی
 اول بود و مرکب باشد **مثلاً** اگر بگیریم واحد و اثنین مجموع ایشان
 سه است او عدد اول است پس بنا بر آن عدد زنیم که با یکی جمع کنیم
 و آن عدد اول است حاصل شود و او عددی تام است اگر واحد و ^{شان}
 و اربعه را جمع کنیم هفت شود و آن عددی اول است و در چهار
 که آخرین و جمعا مجموع ضرب کنیم بیست و هشت شد و هم برین
 قیامت استخراج باید کرد **اصل هشتم** حاصلی را از عددی
 از حاصلتها را و یکی است که طرف کو حاکم همیشه عدد زوج باشد
 و آن تا شش شود تا هشت چنانکه شش را بیست و شش را چهار صد
 و نود و اشر و هشت را هشت هزار و صد و بیست و هشت **اصل**
نهم عدد ها را مستطی هر چه حاصل شود از ضرب عددی در عددی
 آنرا مستطی گویند و مضروب را که کمتر از مضروب باشد یکی آنرا
 عددی الاطول گویند چنانکه شش را ضرب در دو سه حاصل شود

و در اول آن که از ضرب سه در چهار حاصل شود آن تفاوت پیش از
 یکی بود آنرا زاید الطول گویند چنانکه هست از ضرب دو در چهار
 حاصل کرد و پانزده از ضرب سه در پنج حاصل شود و اگر مضروب
 و مضروب بر فیه متساوی باشند آنرا منقول الطول گویند چنانکه از ضرب
 دو در دو حاصل شود و اگر از ضرب عدد در خود عددهای دیگر باز آید
 و از عدد محفوظ بود در جمله انواع ضرب آنرا مذکور گویند چنانکه
 پنج را در خود ضرب کنند بیست و پنج شود و پنج و بیست و پنج
 آنرا مجتمه گویند یا صد و بیست شود و پنج و بیست و بیست و بیست
 در مقام هر سه بصرفات که کشیده بود **ع ۴**
اعدای گویند از آن علم نه اصل از حواله هم کرده بر شش احتضا
اصل اول در حقیقت حق بدانکه هر شکلی مربع و اعداد خانها
 او در طول و عرض و قطر یکسان بود از نگاه مبلغ عدد معاد که
 در طول باشد هم چند مبلغ عدد معاد باشد که در عرض بود
 و هم چند مبلغ عدد معاد که در قطر بود و هر خانه یک عدد دیگر
 بود از آن عدد و فوق گویند و از اول مربعات سه در سه است بدانکه

حاصل باشد چنانکه طول و عرض و قطر و چهار زاویه و چهار خا
 میان و چهار زاویه بر طول است چهار که بر عرض و چهار که بر نقطه حلا
 باشد از جمله و فن **اصول** و حواله است از یکی هستند
 و اینها بسا نزد بود مجموع **لوح** یکی است چنانکه حاصل بود سه و چهار
 باشد پس اگر حواله دهند که متی و پنج اند یکی در پنج چهارم اند
 آنکه سطری از سار بهمان نقل کنند و اگر حواله دهند که سی و شش اند
 یکی در پنج سه ام **ا** فراموشند و اگر حواله دهند که سی و هفت اند
 آنکه طاهر است و اینها **اصول** حواله دهند که سی و پنج اند اول
 یکی **سطر** در چهارم اند و در هر یک سطر از هر جهت یک یا دو که
 بدست آید از این را سر از این علمت و الله اعلم **اصول**

ی	بو	ج	ه	و	ز	حواله دهند که نام که بر فوق برون اند حروف از نام بر سطر	ه	ج	و	ز
ا	ح	ب	د	ا	ح		ا	ح	ب	د
ط	و	ز	ی	بو	ج		ط	و	ز	ی
ک	خ	د	ر	س	ف		ک	خ	د	ر

و نام که رسیدن و اگر حرف **د** نام که رسیدن نام بدو با حرف
 دیگر بدان معنا و کلام و اینها رسیدن بدانها و حرف اول یا آخر
 آوردن بدان طریقی که گفته شد و فن هر دو را در آن نگاه سطر است

محاسب است بقدر که از آن حرف اول نام باشد خود باز شود و قول آن
 نام حاصل شود **اصل هفتم** و چون عدد سیصد و سترک عدد نه
 و نضر است خواهی نامی از نامها و حق و خانه و تعلق که حساب
 جمل سیصد و سترک باشد و قول و استخراج کنیم و چون بسیار طلبی
 شد « تا بصدر این معنی حاصل بود پس در هر مریح نهایی بود ^{تعالی}
 بر کمال آن وقت و روزگار خداوند عالم « و شامه
 و حاکم این عدد نه و نضر است طرز و نضر است هر یک نام
 مایه و در کار و مریح و بار و کرمه **اصل هشتم** « حاصل نهایی
 این مریح چون اقامه « در هر مریح باشد پس مریح بر است کتاب و نکته
 خانه و « خانه کنند از دره این است و خاصیت هر است که چون
 اقامه « حوت بود و ماه « سرطان و یکدیگر متصل باشند این شکل
 را بر آن کسی می پرسند یا بر کاهنای هر روز بگویند یا بوجهری سپید و
 یا حوله شتر بدینند سپید نهایی حشمت و علیه بر حضم باشد از سالک ^{تعالی}
اصل نهم چون مریح سه « سه و چهار « چهار معلوم شد پس
 از اعمال این علم طاهر کرد و اگر خواستی که « نه نهی اول از مریح

و این کلمات را در هر یک از این اعداد

و	ا	ح
ر	ه	ج
ب	ط	ز

و احسن است اینها را در یکی دهند و نه از یک تفاوت
یکی یکی باشند بلکه اینها را در هر یک از حمله و عددها
دو است اگر شرط آنکه این تفاوت بهمان قرار نگاه دارند مثلا از آغاز بر سه کنند و به

اصل دوم در این حکما این شکل را چگونه استخراج کنند اینها را با الیاف و با

حنجره گوید که حکما چون مزاج سه سه بنمایند و اعداد را بر نظم طبع
در اینها وضع کنند و قطرهای آن فوق می آید بهر صورت

سه	ا	نه
م	ن	س
سه	ح	له

لکن ضلایع و فوق می آید پس عدد مساکن را بقرار خود
نگذاشته و عدد حالت را هر یک بیک قرار بر سر و در اینها حکما یکی
در خانه و نه بنمایند و در خانه سه سه و سه در خانه و شش و شش

در خانه و نه و نه در خانه و هفت و هفت در خانه و هفت و هفت
خانه چهار و چهار در خانه یکی پس صورت

ا	ب	ج
ه	و	ز
ح	ط	د

اینکه هر اعداد و عدد

ب	ا	ز
ج	ه	د
ط	و	ح

در و را و نه بولند از یک قطر بخار کند که بنمایند

و	ا	ح
ر	ه	ج
ب	ط	ز

تا بدین صورت شد و چون چسبید و فوق هم در طول و هم در عرض
و هم در قطر بردارد اینست که پیش استخراج سه سه **اصل سه ام**

حاصتها رسد **در** سه اگر انوا بر سفاک بود که با بر شمع بوسند و هرگاه
 زنده را **در** نه کرد از سفاک بوی نماند و **در** زو با بر او دهند خصوصا
 که اس شکل **در** ساعت هم از زان طلق بوسند و کودک نه ماهه بود
 روز از دای جدا شود و هر چه خواهند که از حای بیرون برون برون برون
 انرا با خود داند خلاص **در** اصل **در** کسبت عمل مربع چهار **در**
 چهار انرا بدو طریق می کشد یکی یک بر حاینها که بر دو قطر باشند نقطه
 رسد انگاه **در** خانه اول عددی دهند و **در** هر خانه که **در** دای نقطه باشد
 از عدد که بوی رسد **در** دای دهند با خانه را خرس رسد انگاه که
 خانه را خرس عاز کشد و هر خانه که خالی بود از عدد که بوی رسد

د	ر	ه	ا
ط	ز	و	ب
ه	ا	ز	ح
بو	ب	ح	ز

در دای دهند با خاها همه پر شود برین صورت

اما طریق دوم **در** اس که از این مربع را بچهار قسم کنیم

هر ربعی چهار خانه یکی **در** زاویه و دوم **در** طول و سوم **در** عرض **در** عرض

و چهارم **در** خانه در میان بکن بر صورت

د	ر	ه	ا
ط	ز	و	ب
ه	ا	ز	ح
بو	ب	ح	ز

و جدول این

چهار ربع **در** یک مربع جمع شود و فوق کامل

د	ر	ه	ا
ط	ز	و	ب
ه	ا	ز	ح
بو	ب	ح	ز

ب
در

در سه مایه که در هر مربعی باشد سه در سه که در هر مربعی باشد سه
 از مربع مربع رفتن با نگاه که خانه ها بر شوند و اگر خواصی در دوازده
 در دوازده نهی که خواصی از مربع را چهار در چهار که یکی نگاه خواص
 را در آن سه در سه کی و از خانه خانه بطریق در چهار می لی و خانه ها
 که در یک زان خانه ها افتد بطریق سه در سه پر می که و اگر خواص
 که مربع در یک باشد سه در سه کی و خواص در دوازده چهار در چهار که یکی
 از خانه ها در یک بطریق سه در سه می که و مختصر در هر طریق و حق بشود
 عدد معاد در دوازده و بالله التوفیق **ع**
المناظر در علم نه جاست بر سبیل احتضار سان که شود این
احوال اول از مردم روی خود را در آن سه حکونه بند قوی بد
 اند که صورتی که مردم در آن سه حاصل شود نگاه آن صورتی که
 شود و این سخن با طاعتی که اگر جنس بودی یا ستم که موضع آن
 صورتی که با نگاه می معین بودی از آن سه و ما خام که آن سه سا که می شد
 و آن خبر که صورتی که در آن سه پیدا شود ساکن بود از صورتی که در آن
 خود را بیل بکشد و اگر می سیم که چون روی در آن سه پیدا کرد آن

شاه الله تعالی

یکه

از جانب راست از حد سکه از حد را «جانی بند و اگر از جانب چپ
از حد سکه از حد را از جانب دیگر بند و هر موضع صورت او»
آینه سدا می کشد معلوم شد که صورت او که آینه مرتسم شود **اصل**
دوم «سبب یک جرمی در یک را از دور کو حک کند علی لیل است
سعا می شود و از چشم بر مری می شوند بر شکل مخروطی بود
سرا و متصل نقطه با طر و فاعل و او متصل مری بر شکل
و هر چند فاعل مری دور تر می شود از او به
ابصار کو حک می کشد و حول چشم باشد مریات کو حک می کشد
و از او به هر چند از مری دور تر می شود کو حک می کشد بالکاه
که زاویه باطل کشد و هر دو خط سکه یک منطبق کشد انگاه
ابصار باطل شود است علی لیل از حد مری در یک را از دور کو حک
شد **اصل سه ام** «علی لیل یکی را دور شود مذکور اصحاب انطباق
است که چون در طوالت جلدهای صور مخصوصا از مرتسم شود از آن
هر دو صورت که در چشم سدا شود متاد می کشد بدان موضع
که علی لیل البصیرت است و از دور و صورت را می متحد شوند و ابصار



«از حاصل آمدن» در طوطی علی بنی اسیر اگر در آن عصبها خللی
آید حاکم صورت یک جسم موضوع البقا مثل در آن رسد که صورت
جسم دوم لا محاله یکی را د و شد سود زیرا که چون یک صورت
از یک جسم در آن موضوع رسد ابصار حاصل شود پس شدت را
د و شد سود والله اعلم **اصل چهارم** عدد جبرها که انداختن
بوان در یافتن آن است و دو قسم است **روشناء** رنگ و **دوبی** **صح**
مقدار شکل بر یکی تفویض **تصاگ** عدد حرکت سکون درستی زمین
شما و کثافت سانه تاریکی مگوئی زستی همسان و مانندگی اخلا
هر معانی است جبرها که انداختن بصر» بولان بافت و لایحه کعبه شود
«تحت یکی از این بود که اگر کلام خون برسد که او در بر و وضع است
و خون کثافت» در شکل است تمام و لا محاله که در هر شکل
اند و چون کثافت و فلت» در عدد اند و چون **تساوی** و **تساو**
کثافت و اخلا ف اند و خون چند و مانع رونی که در هر شکلند و
و کاکت» در هر شکل با حرکت و کثافت است انواع منبصرات
حاکم بولان است» مناظر خود او در **اصل پنجم** در غلطهای جن

در آن بصر بدلت از رخ بردایم روشنا شد رنگش غلط
بصر بر شیل افراد هر چه داند و غلط روشنا شد از رنگی خلأ
آن روشنا شد «فوت و ضعف اما» لون اگر بقوت بولا طلعت باشد
و اگر ضعیف بولا ماند سیه باشد پس غلط کردن لون اگر خشم یک
رنگ بولا غلط «فوت و ضعف» باشد و اگر در یک بولا و همه بقوت باشد
بصر از همه طلعت باشد و اگر ضعیف باشد بصر از اجسمی خورید و امحیه
از طالع طلعت **اصل ششم** «گفت بر کتب لوان اگر سیاه می و سبیدی
امحیه شود و لوان خشم دارد رنگ خاک باشد و اگر سیاه می و سبیدی بود
حاصل روشنا شد اما رنگ بر او آمد و دود سیاه که روشنا شد بر روی افتد
سرخ حاصل شود اگر علبه سیاه می و لوان بر روی افتد اگر علبه سبیدی
را بود بصر اگر در لوان سیاه می و امحیه شود سبیدی حاصل آید و نیست
اصول لوان و دیگر اقسام از رنگ کتب حاصل کرد **اصل هفتم** در آن
کسی خامه را در یک رنگ از آن یکی بولا بر چشمها نهد و بگری بکشد
آن چهره را بر رنگی نهد و امحیه از رنگ او و در یک خامه حاصل اگر چهره بود
در یک خامه یا بر خشم نهد کجای شد آن خامه را بر نهد و اگر آن

جری سید بول زبک از جامه از روی بند و در موضع اسکاگست نواک
 جرم جامه از رخها و کشف بهم یاد نهایی حاصل شد لکن «عیان آن
 بخها فرجهها شد بر لای کشف بول منع کند و لای فرجهها شد منع کند ^{لستی}
 که چون آن جامه بر خشم نهایی لای ما در لای و بولای لای قطرها و کوچک
 بر آن بر لای اصلی او شده شدی لکن بر خشم بستن لای زبکی از محله شدن می
 شود جواب ^{لستی} بخها و جامه چون بخاست خله بول و بقیهایی که «زبکی
 نهایی کوچکها شد پس چون بصر بکشد» یک جز رعایت کوچکها صورت
 لای مرسم شول و «جری بیکر» در آن بول صورت لای خشم بر روی مرسم
 شود و آن هر دو جزو رعایت کوچکها جری یک جزو باشد لا جرم هر دو
 صورت مختلط شوند و بدان جهت آن را یک مختلط بیند ^{لستی} و هو اعلم
 اصل ^{هستم} در بیان آن که چون خشم در یکی بقوت بسیار را مل کند پس «یکی
 دیگر بکشد از دوم را بر یک و یک بکشد حاکم کرد» جری سید بسیار و
 بکشد و اینکه «جری سید بکشد آن سید را سیر بند و علت لای ^{لستی}
 جری جدول زبک لای خطباء صورت مری در حسن و چون صورت مرسم
 شود و حسن لای لف کیده چون نظر از آن منقطع شول «بقیه لای ^{لستی}

اول گفت که لا جرم چون جسمی دیگر را از او بر کفست جسم اول
 بند و اصحاب این طبایع را این معنی بود که بر صورت این طبایع **اصل**
 بعضی گفته اند که این بصر را بعضی مبصرات موقوفست بر طلب حیات
 اگر گفت بر دست گیره سبزه و با بالین سبزه فرو دهند در شش و از آن سبزی
 بند بر بدن در روز سنی موقوفست بر طلب حیات و این سخن باطلست که ناکه
 از روز بر لایق است که نور را با این نور علیه کرده اند و طبعست حواس
 است که حول مدبر است باید مدبر را ضعف و سواد و تن است
 مجموع اصحاب که درین علم حواسند و او را نام و الله و الحی الوهیت
مک **ع** **الموسیقی** و درین علم نه اصل از اصول این علم
 یا کیم بعون الله و حسن توفیق **اصل اول** اند که سبب حدوث اولاد
 موج هوای است که از کوفت جسمی میزند جسمی را از بر آید شدن جسم
 از جسمی دیگر حاصل شود و این موج حاصل کرانه لا بد هوا موج بدیده
 و این موج بگوشش شد و در آنکه و از هوا گاه بلند بود و گاه افتاده
 و گاه تریا شد و گاه کران اگر متناهی است سبب تخمها متناهی است بود
 و اگر متناهی است سبب تخمها متناهی است **اصل دوم** در انساب بتیمی

در حقیقت او را و اقسام آن

و گاهی

و گاهی از آواز بداند که بعضی چیزها سبب تری و از سببی از جسم بود
 که عموماً از آواز که در تری و در بعضی چیزها کوتاهی می کرد و بخند
 از و در بعضی چیزها تنگی راه گذر و بدیگی و از آن جای که منعبد
 پس از کرانها به جمع شوند و از بغایت تری بود و بر آن چون
 حرکت هوا بقوت بود و راه گذر نرم و سخت نباشد لا بدیم بدان
 شکل رسد و اما به نقل صدای سببها سببها که شد و بداند
 معرفت نقل و حرکت از آواز به هر طریقی که از آن بود که بداند
 و ترو کوتاهی و دو سختی و استی از بداند هر چند طول و تریش بود
 از آن کران تریا شد و هر چند کوتاه تر شود و سختی شد از آن
 تری بود پس نسبت حرکت و تری با جد و تری دیگر چون نسبت طول
 و شدت آن و تریا شد با طول و شدت آن و تریا و هم فعلی هذا
 معرفت مراتب آوازها بدین طریقی سازند **اصول سوم** در بیان
 از موسیقی در آن نظر کرد بداند علم موسیقی معلوم بود و بحث
 یکی از احوال آنها از آن جهت که «میان نشان مناسبتی و معنا
 بود و در آن زمانها که میان آن آنها از آن جهت را علم

ایقاع خواهند و ترکیب آنها که سبب لذت است از دو جهت است
اول از جهت سبب لذت و دوم از آن جهت که اول از جهت حصول
را بطبع اولی است و اولی در اول حور و در آخری با المی یا فرعی باشد
لا بد از وی و از هماره مختلف در وجه اولی پس حور و از هماره
مرکب کنند از جهت ثقل بر تن سبب طبعی لقیبا آن بیشتر باشد و حور
سود که اخلاص آن آوازها سبب لذت است و لذت آنها را نفسانه گردد
و از جهت لذت شود زیرا که هر حال که دایم کمال لذت نبوده و حور
متجدد شود لا بد از لذت کمال و هوای علم **اصلا علم** «ما سببها»
تجربها بداند اگر تجربه تکرار شود از وی هر چه است حاصل می
آید چون مختلف کنند از مجموع هر دو تجربه حاصل کمال و حور یکی
تجربه از دوم را بداند که میان ایشان نسبتی باشد و آن را مشاوری
بود یا نبود بلکه متوالی است و آن خواص قولی است که تفاوت
میل متفاوت باشد یا بفعل یا بقوت معنی قوت است که تکرار
آن یکبار یا بیشتر از آن که او بقوت میل است حاصل باشد مثلاً
آن در متفاوت است میل متفاوت باشد بفعل و تجربه بود چنانکه

یکی دو بار چند و هم باشد چنانکه هست و چهار زیرا که تفاوت
 که بجهان است و آن مساوی متفاوت و کوچک است و اما الح تفاوت و مثال
 متفاوت بود فعل برد و قسمت اول که تفاوت و مثال متفاوت است
 لغت دوم آنکه مساوی و مثال تفاوت لغت لغت اما قسم اول یک
 دو نیمه بود یکی مثل دوم و مثال جزو او بود پس تفاوت و بحر و نیمه
 کوچک شد و جزو نیمه کوچک مثل او بود لغت لغت اما نسبت
 المثل و الجزو گویند و شریفین همه اقسام این قسم نسبت مثل و نصف
 از چنانکه دو سه زیرا که تفاوت میان ایشان نیمه و نیمه کوچک است
 و نیمه او یک عدد بود و از پس و نسبت مثل و ثلث است چنانکه
 نسبت به با چهار زیرا که تفاوت میان ایشان یکی است و یکی ثلث است
 و او دو بار که را یک شود سه کراه لا جرم این نسبت ها غریب است
 مثل و نصف لغت نسبت مثل و جزو بر توالی می آید **اصلا** در بیان
 مناسبات این قسم که متفاوت و مثال تفاوت بود لغت لغت اما
 بود که یک نیمه اصناف دوم باشد و حو حو بود تفاوت و مثال
 نیمه کوچک شد پس نیمه کوچک لغت مثل مقدار تفاوت بود

و لیست قسم را نسبت به الضعاف گویند و اول را نسبت به ثلاثه الضعاف
 از برای تفاوت میان انسان را یکی حاصل شود که متفاوت و بعد
 منکر که **الضعاف** معانی نهم را عدد و واسطه نهمی دیگر را عدد است
 و تفاوت میان انسان چهار مرتبه و که متفاوت است نیمه را و سه را و
 بشر است نسبت به اربعة الضعاف است چون نسبت هشت عدد و نسبت غنیمه الضعاف است
 چون نسبت به بدو و همچنین بر قیاس نسبتها و دیگر بر وزن آید
 و بدانکه در نسبتها و حقیق بر سه قسم است اول نسبتها و بزرگ است و آن
 نسبت ضعیف است و اول الذی بالکل گویند و نسبت سه ضعیف است نسبت
 چهار ضعیف است و اول الذی بالکل مرتین خوانند و قسم دوم نسبت
 اولی است و آن نسبت مثل و نصف است و اول الذی بالخمسه گویند و
 مثل و ثلث است و اول الذی بالربعة خوانند و قسم سه ام نسبتها و
 کوچک است آن نسبتها ای مثل و خروست و استدل و اول الذی بالثلث و آن
 تا چند آنکه بود و بزرگتر از آن نسبتها و بزرگ از آن الذی بالکل
 مرتین است و از نسبتها و کوچک است که از آنکه اند بر ما قص نیمه و نیمه
 نیمه و نیمه و کوچک تر از آن باشد **اصطلاح** اگر بعضی از آن باشد

که بر غیر آن نسبتها بود و با ران همه مشا فرموده بایک «عایت ثانیست
 باشد و سبب آنست که «نسبت ضعف نوع تناسبی است که «شکر اقسام
 یا فیه شود بایک موافقت نشان خناسی هر یک قایم مقام دوم
 باشد هم «خلق و هم «ساز پس چون تخم را با نغمی دیگر عنا سینه
 باشد از عنا سینهها و متقوله کرخیا بکند نزد طرح کنند و ضعف و در
 سید او نگاه دارند هر نقصان آن تا سبب نیفتد از برای آنکه
 ضعف و قایم مقام او ثابت هست چنانکه چهار با سه نسبی دارد
 معلوم و آن نسبت از برای آنکه ربع است پس اگر چهار و هشت هشت
 از عنا سینهها تا دوزیر که هشت ضعف چهار شده و پچش اگر چهار
 نگاه دارند و بدل سه شش گیرند عنا سینه بر قرار بود و لیر دقت
 را از برای آن گفته شد که چون حکم کردیم که تا شب جز در اقسام
 نسبت و این قسم که یاد کردیم «ظاهر را در اقسام بیرون بود و هم
 نشیه کلان و واجب شد **اصل هفتم** «ساز بایک هر آوازهای عنا سینهها
 حالتی مخصوص هر آوازهای عنا سینهها و طریقی است که از آواز
 کران یا آوازهای تیز شود تا نفس از تشییع با وج طریقی سرور
 شود

هزار

و اولی که میاستبع و بوجه باشد است از آن و از آن و از
کران شوند تا نفس از او چشای بشتبغم آید و لیح لا توقوت
سکند و الله اعلم و احکم **اصل هفتم** سرفلس علم از حکماء
فلاسفه اول کسی که در علم حوص کرک فیثا غورش مولد و گفته اند
که او شاگردی سلمان صلوات الله علیه کرک بود پس او شبی
خواب دید که کسی در او گفتی که برخیز و بکنار فلان دریا رو و از آن
جانبگاه علمی حاصل کن و دیگر روز فیثا غورش برخاست و بکنار دریا
آمد و بسیار صبر کرد و هر کس را ندید که از آنای علم آموزد و شب
دوم بمان خواب دید و روز دوم هم بدان موضع رفت و فی مقصود
باز گشت و شب سوم بمان خواب دید و روز سه ام بماند و در
آن خواب از کرافت باید گرفت پس بسیار اندیشه کرد و جمعی
از اهنگران در آن موضع بودند و مظهرها برافتن می کردند و در
منا سبت فیثا غورش را خاطر بر آن افتاد و آن منا سبتها بامل کرد
و بجان باز گشت و قصد آن کرد که آنواع منا سبتها میان آن و از آنها
بداند و چون او را آن معلوم شد باندیشه بسیار و سانی بسیار

140
و اینست و قصیده « یوحید خدای تعالی و یگانه دین دنیا
و ترعد کردن در احرار است و عبادت آن دور کار و آن قصیده
را بر خلق می خوانند « آن سار و بد آن سبب است و مراد از طلب دنیا
و ای احرار می گویند پس آن سار را « همان حکما و عطا عروج ^{سندگی}
بعد از آن حکما در نکر « آن اندیشه ها که دارند و آنرا سلوک می گویند
با نیت استار حکما را در سطا طاکسیر می رسد و « آن اندیشه که
و ساز از عنون اساحت و « حکما هر کس را « من علم خوص منستر
شود الا انگاه که حاضر وقت و ذمه ضایع و طبع را برسانای
دهد و اگر کسی را علم با عمارت صاعحت حاصل شود « من
خود بی نظیر بود و الله ولی المؤمن **ع 4 م**

الله الله الاصول الظاهر اصل اول « اقسام اجسام
بدانکه اجسام با سبط اندام مرکب و سبط با اجسامند که بخرو و بدل
صورتها برسان و بود با و را شود اگر دور باشد از اجسامها
کاین و فایزند و آن بخرو و تبدل را نه نامند از اجسام ابدی
گویند و اقسام نه کرده اند که یکدیگر را من بر عتاک طبعها می سازد

و نزد بکترین فلکها بحکم کون و فساد فلک قرینند نگاه فلک عطا
 نگاه فلک زهر نگاه فلک فاب نگاه فلک مرج نگاه فلک مشرق
 نگاه فلک زحل نگاه فلک لیل نگاه فلک الا عظیم و این ترتیب
 بدان معلوم شد که چون یکی را کواکبه گذشت بر یکی رسید نگاه
 دوم را بپوشانند محاله باشد که در او بود و اما در فاب بدان
 معلوم شد که هر کواکبه بر یکی از فوسیه از اختلاف
 منظر حاصل شود بر دیگر بود پس چون ماه و عطارد و زهره را احتلا
 منظر بود و مرج و مشتری و زحل را نبود و فاب را احتلا و منظر
 اندکست معلوم شد که فاب در میان این ستارگان از نزدیک
 بود و زهره بود **اصلاح دوم** مقدار سطحی بر فلکها چون
 نصف قطر زمین را یکی گیریم هر مقدار که سطحی بر زمین
 سی و نیم حندان بود و غلط فلک زهره هر دو و نصف
 و حندان و غلط فلک فاب هر دو و نیم حندان و غلط فلک
 مرج و مشتری و نصف حندان و غلط فلک مشرق و نصف
 هر دو و نصف و حندان و نه حندان و غلط فلک زحل چهار و

و دو دسته چهار و نیم خندان و غلط فلک کوکبه چهار و نیم خندان
 و بهای فلک را کس نهاده اند و لکن محوری را اندرون فلک
 اعظم رسم باید که چند نصف نفس بود چهار و چهار و هشتاد
 و شش و ربع **اصل** جمله را سما نهادند و ازین قسم کرده اند
 و هر قسمی را نام بهی نهاده اند و ازین بهی کوکبه و
 حواله فلک را بر حرف کشید و سرستند با راستا و هفت که در آن
 بهی باشد صورت هر توالی یک است نگاه از بهی را بدان
 صورت حرف کشید لکن سالی برسد که کوکبه باشد مخرج چون
 ستارگانی که در بهی حمل باشند حرکت کنند نگاه بهی حمل حرکت
 باشد **جواب** بدانکه منطقه و معدل ازینهار و منطقه و فلک را بر
 که لکن در تقاطع کرده اند و نقطه حاصل شدن لکن نقطه
 اعتدال ربعی و دوم نقطه را اعتدال حرفی و حساب برهما
 ازین نقطه ها سه را اول نقطه را اعتدال با امامی که خروار
 دوازده خروار در فلک یک و خست و چون کوکبه حرکت کند
 از آن باید که بهی حرکت کند برین **اصول** **المشکله** **اصل اول**

«مانند فلکهای فلک محوی یا چگونه که آنها در حوله ابوعلی درین
 معنوی و وجه گفته اند از حکما درین با بر این بقل سفای که یکی از فلک
 فلک اندرون مرکز فلک درون نباشد بلکه خارج از مرکز فلک درون
 بود و چون چنین باشد مرکز فلک درون در یک جا نباشد از فلک درون
 و جری بود از اجزاء او پس لازم آید که فلک درون جری بهیچ از
 اجزاء او پس لازم آید که فلک درون چون حرکت کند فلک درون
 هم متحرک بود و اما اگر مرکز او مرکز درون باشد سطح داخل فلک
 حاوی مکان سطح خارج محوی بود و اجزاء او هم متناسب است با
 اجزاء مکان و چون مکان حرکت کند لازم آید که مرکز حرکت کند و بدانند
 این جواب درم نزد یک من بگویند زبیر که فلک جبری سطح متناسب
 لازم است پس جمله نقطهها که در این فرض متساویه بودند و هر جری
 که بر جری جایز بود بر مثل او هم جایز بود پس این نقطه از حای
 که ماسر قطب محوی بود مثل دیگر نقطههای مفروض بود پس محال بود
 که قطب محوی طالع این نقطه معین باشد از حای درون دیگر نقطهها
 بالکلیه «طبیعت و ما هست متناسب آید و اینضا حوله ابوعلی علم

طبعاً از خون بهمان کیفیت بر سطحی فلک گشت خون بسط باشد حرکت
 بر وی و او بود زیرا که همه حرزها که در وی فرصل متدعسا به اند
 پس هرگاه که یک حرز و اما سن حرزهای باشد حرز دیگر ساید که مان
 از حرز که بر حرکت بر وی رول بود و چون پس معنی بر حرکت کران
 حکونه رول داشت که گوید و طب ^{مقطعه} معین را از حای طبع طالع
 بود و بدان نقطه معین است پس معلوم شد که این حرز است
 بالحق اول است که حرکت از بعضای باشد که واسطه جسمانی بود
 پس و او باشد که لغزها وی در قوت جان بود که دانی باشد حرکت
 محوی در هر آب جسم و این سخن بمرح به مذهب است
اصل دوم در حقیقت یک محاکم خط استوار بر وی که معدوم است
 مانده در یک لغز است فعل این علم را که کرم از موضع بر کرده
 رفتن محاسن مداد و حصص فلما است و بر یک محققان در است
 که اوج لغز است و اکنون در حوز است و خون نقطه نخستین
 همان است در محاکم حصص فلما بر نقطه نخستین عمل باشد
 و مدار حمل و حران هر دو یکی است و این بر سمت خط استوار است

پس در آن روزگار کرم ترين مواضع خط استوار باشد و اگر مست
 آنکه بعد از ما را ز سمت بر انسان بماند و دري نوک الاجرم احوال
 مقصود به بود پس از آن سبب توان گفت که معتدل باشد و الا در آن
 و در آن ذکر کرم کرم ترين مواضع بود پس در استیم و الا حواله
 ابو علی حکم کرده است مطلقا که موضعی که خط استوار بر وی کرده
 معتدل ترين مواضع است بر اطلاق و در سبب نیست **اصحاحات**
اصحاح اول اما در فلک اندوخته شده نه **حرف** و ظلموس و کوه
 جوار ما را با ما مندر که با ما و مقصود وی از فلک لبروع قطع نکند
 بلکه نیمه شمالی در صد و هشتاد و شش و در چهارده ساعت نیم
 معتدل به قطع کرده و نیمه جنوبی در صد و هشتاد و نه روز قطع کرده
 و معلوم شد که هر یک از اینها در اختلاف بود پس این اختلاف
 از دو وجه تواند بود اول آنکه کمانده و اما از فلکی بود که مرکز
 او نه مرکز عالم بود و آنکه نیمه از فلک لبروع بر مانی مثل از آن قطع
 کند که نیمه در دیگر وجه دوم آنکه کمانده و اما از کرم بود و
 مرکز در بخش فلک مواضع مرکز و او بر خود می کرده و اما از کمانده

می که باید با خون من بر سینه بالا باشد ازین فلک از زمین دور
 بود و بطی الحریکه نماید و خون در سینه را بر بود نزد یکدیگر باشد و سراج
 الحریکه نماید و سه شرط بناید با هر دو وجه «حساب یکی بد اول
 انک است خطی که مرکز عالم و مرکز خارج مرکز است از آن دور است
 همان باشد که نسبت قطر فلک تدویر به نصف قطر حامل او و دوم انک
 حرکت فلک تدویر در حلاله حرکت فلک حامل بود و سید مکر «مورخان»
 که فلک دای قوسی بطح کند بر بالای فلک تدویر «مورخان» مثلاً از
 قوس بطح کند و چون ازین سه شرط انحصار کند جمله حسابها
 یکی بود خواه اقامت بر فلک تدویر باشد و خواه در خارج مرکز
 بود و لکن بطلیموس از راه استحصان حساب را از آن که انک اقامت
 را حامل فلک خارج مرکز بود و فلک تدویر را دور او باشد و اگر نه
 بود در اصل بر بی فلک تدویر حاصل نشد **اسحاق** **چشم** ماه را
 استقامت رجوع بود بانه **جواب** باشد و لکن محسوس است که از
 برای عانت بر عت فلک حامل او **اسحاق** **شبه** **ام** چه در هست میان وسط
 اساره و تعدیل او و بقوم او **جواب** تو هم کنیم که خطی از مرکز

عالم بیرون آمد بر محل شدند و خط دیگر تقویم کنیم یکی از مرکز عالم
 و دیگر از مرکز خارج بر مرکز افتادند با بسط فلک علی هستند
 از هر طرف میان هر دو میان خط بود که از مرکز خارج مرکز عالم
 بیرون آمد وسط بود و از هر طرف میان هر دو میان خط بود
 از مرکز عالم بیرون آمد تقویم بود و از هر طرف میان هر دو
 تبدیل بود و الله اعلم بالخصایات **ع**
الحصول فی اطراف اصل اول «طبا یح ستاره های مشرق و مغرب
 سعد اند بر اطلاق از برای یک مزاج ایشان» عانتی بعد المست
 و «انسان گرمی و تنگی» و زحل و مریخ بحسب اند بر اطلاق از برای یک
 زحل سردی بخانتی و مریخ «خسکی» و از برای ماه از تملیک استند
 سعد اند و از مقارنه و تریح و معا بله بحسب و عطارد با بحسب بحسب
 و با سعد سعد و بدایک مریخ و ماه موث اند از اسبابی از طوری و ان
 و زحل و مشرقی مذکر اند و عطارد با مریخ کرام حشرع شد بر طبعه
اصل دوم «طبا یح برع حول دل بر جها حمل گرم یک برع گرم
 بود و دوم سرد و د و برع خشکی بود و دیگر تر خاکی حمل گرم است

و نور سره و حوراکرمه سرطان نه و هم هر ما سن با اخر چنگ
 یکی کرم و دوم سنه با شد و اما «حسکی چهل نور حسک اند و حوراک
 و سرطان تر و اسد و سنبله حسک اند و عرلان و عقرب بر و جوی ^{حسین}
 بود لا بد بهج اول که حلیست کرم و حسک با شد و دوم سره و خشک
 و سه لیم کرم و نه با شد و چنگا هم سره و بر و نیم بار کرم کرم و او
 طسحت مساوی بهج اول است که جرم منظر تلیت منظر محبت مد و سم
 سرد و حسک و صفیم کرم و تر و صفیم سره و بر و هم بر سر ترست
 با نه چنگا را ما سن به با بد کره **اصل** سره در خاها رشتا رکان
 سرطان خانه و ما هست و اسد لران و ما ر و برد و حاکم لران و خانه
 حوراک سره سنبله و اسان خانها ر عطاره اند و برد و حاکم لران
 ثور است و عرلان و اسان خانها ر زهره لید و برد و حاکم لران و
 خانه حاکم لران و عقرب لران خانها ر میخ لید و برد و حاکم لران
 و خانه حوراک لران و عرلان و اسان خانها ر عشاری لید و برد و حاکم
 لران و خانه د لولر و جدی و اسان خانها ر زحل لید و برد و لیم
 شری ما سره نوران دره و حاکم لران و شری ما سره دره و نور است

و شرف عمل « نیست بلکه در هر از این و شرف است و « ماند
در شرف طاعت و شرف امر « نیست هستند و جدی است و شرف
رهن « نیست هستند و حوس است و شرف عطا در « ماند
سند است و هر « که معاینه را این « حکما باشد سائر را هر
بود **الأصول الخمسة** **الأصل الأول** بدانکه علم حکمت « است
و حقیقتها بی فکری خاص اند پس اصل را بخش محض کس یا ویلی
حواهد بود و محقق است که این بحث عا صر هر چند سبب کمال حرکت است
لکن سبب نقصان حال بسایط است و آنرا که این جسمها را بسایط را بد
بود که از حرهای طبیعی خود بیرون روند و کفیهای طبیعی را
مستقر شود و این همه طبیعی است و چون این معلوم شد گوئیم
این محوسات عمل نیستند تا حرکت را که چون او سبب ورود است و
حرکتها باشد لا بد حرکت را از این نقصان بود باطلان باشد
و لکن نسبت طبایع بسایط سعد محض اند و آنرا که جوهر ترکیب باطل
که حرکت از بسایط با حال اصلی خود شود و این شغایر حال
او بود و عا صر سعد است نسبت به حرکت و محسوس است بسایط

پس معلوم شد که اجرام فلکی یا محلی اعتبار الحسن توان گفت
 والله اعلم **اصل دوم** بدانکه علم حکمت در سبب این اجرام
 فلکی نه کریمست نه سره و نه تر و نه خشک پس آنچه گویند که مرغ خشکست
 و داخل بر است آن جواب دهند که اثری از او در عالم کون و فساد
 ظاهر نشده خشکی و سردی است نه هر فعلی مانند که آن فعل در وی
 موجود باشد بدلیل آنکه حرکت جسمی است و اگر حرکت کرم بود
 پس چون در این حرکت کرم کس بود اگرچه کرم نامشده و نبود
 از اجرام فلکی را افعالی باشد در عالم اگرچه آن فعلها در اجرام
 ایشان ظاهر نشده **اصل سوم** حکمت در سبب این اجرام فلکی
 بساطت اند و مرکبات نیستند پس آنچه گویند حمل کرم و خشکست و سرد
 سره و ترست و نبود که عرض آن باشد که در این مرغ حرارت و بوسه
 بود و در دیگر طوطی و پروانه زیرا که معلوم شد که جسمها و فلکی
 از اجرام طبع بیرون اند پس همانند آنکه عرض از کرمی یکی و سردی
 دوم است چون گوئی در مرغی بود حرارتی در عالم پیدا شود چون
 در مرغی دیگر باشد سردی ظاهر شود و لکن این سخن از انهم آید که

[illegible]

خانه و کوک و جهت کی باشد یعنی اگر یک عدد سه ای بود بعد دوم
 هم سه ای باشد و اگر جنونی باشد بعد دوم هم جنونی باشد و عاقل
 زهره در هر است و ماه در قوس و اما بعد از اسد است همان زهره
 در خانه و خوش است همان ماه سه برج است و همان است که خانه را
 و همان هر که خانه زهره است هم سه برج است بعد زهره که خانه
 خوش است از ماه چند بعد اما بستن از اسد است و خانه زهره
 و از هر است **امکان دوم** اما عشره چه باشد **جمله** چون سه
 در بر می بود درجه معین می کنند تا عدد از در جات چند است یکی
 هر درجه دارد و اگر در جمع سه می اندازند اما که ^{بزرگ} بر
 اما عشره از سه تا بود عاقل چون طالع است و است درجه و
 دقیقه بود از قوس را در در و از آن ضرب کنیم سیصد و با بر آن بود
 از بر لای قوس را سفاط کنیم و مختصر از بر لای رحله می دیگر از پس
 دوست پس از ساعت طالع را با بر در در هر از **امکان سوم**
 چون اجرام و کوک مختلف بود اول اتصال چه بود **جمله**
 جرم اما با بر در در هر از بر در و از آن و از آن ستاره های

نه و از آن مهر و عطایه هفتاد و شش بار بشارت بشارت دیگر
اگر بعد میان ایشان مثل همه و مجموع هر دو بعد باشد از اول
اتصال بود ایگاه چون بعد همه و مثل آن بعد که ایگاه او کمتر است
از آن دو بعد اتصال در وقت کمال ایگاه چون هر دو کوکب در همه و
در مقدر است شوند تمام اتصال بود و چون یکی در مقدر از دوی
کدره و قبل از فصل فضا شد لکن حضور وقت ۲ بود ما ایگاه که از
یکدیگر بنفیه و حرم جدا شوند با لکری یکی دیگر شوند
ع **الزمل** در این علم از جمله و علمها و غیرت است
و از دوی اصل یازدهم بر وفق کتاب **اصل اول** در گفت
این صنعت باید گرفت و یکا کنند و هر بار بر این نهایی باشند
و اینک بر کیه با بد که شخصی بود نابالغ و اینه الکیمی بر این خواهد
و معوذت بر این ایگاه این دعا بر خواهد **اللهم انی اسألك بكل اسم**
دعاک **یا ارحم الراحمین** یا ایا و قاعد یا و را کعا و سا جلا
فی السموات و فی الارض و فی البتر و فی البحر و من هنا و عرفات
و عند المقام و عند بدت الحرام و بكل اسم دعاک به محرم ملا و
خلا

في ظلمة الليل اوفى ضوء النهار سمعت دعاء وكسفت
بلاؤه اسالك ان يرني حاجتي في عهد الخطوط انك على كل شيء قد
وجوز ان دعاء بولان منكم خواند انكست بولان منكم في رند حساب
وشماره و اگر بعشها منكم ملد اندامه باطل اندكهن و بارهيكراغا
كهن و سبيله نالبيدو خاك بود ما انكسر از بولای های که کند یا
لبید ما حاضران ما کافر بود و اگر حنا منكم است در سكره
در افتد انكسر از بولای های که کسر زحمی شد و در حوله مرد
باش حوله زن و اسکار در دونهای باکیهار سمع شد و بارانها
بارد نالندكهن و اسکار ز ما مدد ما بارش نالندكهن
انگاه بکدرند ما باز دیگر اگر حوله معند ما از شام روا بود
عملكهن و انگاه از ان خطها که بولان منكم مدد شون سكلها
استخراج کس حنا منكم **اصل دوم** گفت استخراج ان
شكها و کس عددان مدد انكست بولان ما بولان حساب
تا از ان نقطه خطی مدد شون و هم مدد خطها خط طاهر بود
دود و می باشد در ان و ان در ان خطها خط باندان

یک شکل حاصل شود و ایستگاه از آنجا تمام کرده و بعد از آن
 از سطر اول این چهار شکل یکی دیگر حاصل کردن و از سطر دوم
 شکل دوم و از سطر سه ام شکل سه ام و از سطر چهارم شکل چهارم
 و بدین طریق چهار شکل دیگر حاصل شوند و از آنجا که اینها
 از هر دو شکل باقی حاصل کنند بدین طریق سطر اول هر دو بگیرند
 و اگر چهار بود دو میهند و اگر سه باشد یکی میهند و بدین طریق چهار
 سطر که از آن دو شکل بود یکی دیگر حاصل شود و از آنجا که این
 طریق بود دیگر حاصل کرد و از آنجا که یکی دیگر حاصل شود مجموع
 از آنجا که شکل باشد ایستگاه از شکل با نهم و از آنجا که یکی
 دیگر حاصل بدو مجموع از آنجا که این است طریق تولید شکلها
 این علم **اصول** صورت این شکلها را با نهم که اول را نصرت
 خارج کنند دوم را نصرت داخل سوم
 را ضاحک قائم خوانند و چنان هم گویند چهارم
 را عکس گویند و هم را بی الحد خوانند
 را کثیر هفتم را جمع هشتم را با ضاع نهم را غنی
 را کثیر

خارج ما زدیم را قصر داخل دوازدهم را فیض خارج شدیم
را احیای چهاردهم را عقله ما زدیم را طریق سائرین جماعت
اصل چهارم نزدیکها آنها که در وقت عمل بر وزن بد شکل اول
نفس را شد **شکل دوم** دلائل ملک و استقامت دلائل صدرا و الفت
و اخوت و جهادیم دلائل بدو و عقار و ملک نیم دلائل فرزندان
استیم دلائل بهارها و دین هفتم دلائل زبان و سرک هفتم دلائل
مرک و بکتهها **نهم** دلائل حرکت و فرد **دهم** دلائل حرمت و سلطان
و محبت خوف ما زدیم دلائل بعد معاد دوازدهم دلائل شریف
سیر زدیم خانه رسالت بود چهاردهم خانه رسول با شد ما زدیم
حول قطعه آنها را دیگر را سائرین خانه رعایت **اصل**
نهم در اسرار و بعضی از اشکها نصرت عاوجه دلائل بود
بر ملوک و مختاران و اصحاب عقل و بر سفری ملک در از نگو عاقت
و طبع او کرم و حساست و نصرت عاوجه دلائل بود بر حال و کار
و روسا و علما و اصحاب عوارث و معاونه کرده زدیم بر
جلی و سکو عهده و ضاحک دلائل بود بر حال عاضیان و عاکیان و کسان

لا اظهر الحق وابطال باطل كنه و بطل و بشري ^{شده} و شكور
بعلو بر حال دل و او دلال مرمان با كس و سفاك و اولادها
بر عهدان و رندان **اصل ششم** و اما نفي الحد بخلق بر عهد دل
و او دلال شد بر زمان و امر دلال و هلا مان و شاي و سماع
و له بران ما بد و اما كره بخلق بظا رد و راسر دل و او دلالست
بر مكاي و زرداني و ربه و محشي و حاكاه ما خوش و اما حمه
دالست بر دل شوهر دال دن با برهائي و مخويي ك خوف مرگ او
بود و اما سا حرج دالست برهائي ك برهائي خوفنا شد و بر غايي
ك با رناید **اصل هفتم** بخته خارج دالست بر غرو بر عايد و خدا
او بدعي با شد لا سفر و اما عسره دالست بر دل بود بر سكن
در جمله كارها لا سفر و بضر دالست بر دل بود بر شاري ك
بدان كس رشتد نا عايد با را بد ما كم شده با فقه شوه و او
سفر را سكر بود و بضر خارج دالست بر دل بود كه خدا وند سوال رخت
خود مي بر شد لسل و را بشارت ك بهمه خبرها و خوابها **اصل**
هفتم و اما اجماع دالست بر دل و از عايد با از رستد با از مناظر

و خصوصیتی و او بد است سفر را و اگر « ما » بود هم غرق بود
 و اما عقله دلیل بود بر سماعی صاحب فراش یا در عابدی یا از دست
 با چهار ما مان تمام بار و او سکون است سفر را و هیچ و شری را و اگر
 جبره کم شدن باشد برودهای یافته شود و اما طریقه دلیل باشد
 بر سفر را از احراز ما در کمال از حاسن بار و اما جماعت دلیل
 سفر « ما » بود که او را « ان سلا متی بود این مختصر که او را
 از حکمهای این سائرین شکل و اگر این قطع از « ما » باشد
 لکن از برای خود را این قدر کفایت بود **اصل پنجم** « ما » از صحیح این
 علم و ستودگی این « شریعت این عبادت و ولایت می کند از
 مصطفی صلی الله علیه و سلم بر سیدم و کعبه ما رسول الله مردهای
 بسته بود و بر رکن خطها می کشید مردم بر روی انکار می کردند و شو
 فرمود که یکی از سخا جبران این علم را بسته است بر کمال عمل و موافق
 عمل از سخا جبر بود عمل و موافق باشد و کعبه از ان سخا جبر از ان
 بود که الله تعالی علم با حقیقه **ع** **اصل ششم**
الاصول المطاه **اصل اول** « حقیقت حق حد حزن است که گویند

حیوان است هوان که فکر بود بر یک خود را بر شکلهای مختلف که اند
و عقلا را « هستی او حلا نیست پس می تواند فلا سغه فکر او را سند
و پس می تواند شکلهای را بنا بر او می کنند و او را بر که می بخندد و می
بود پس و ما فیان از حیرت عقل نمی می کنند و می بینان را با او حوله او
نسب می کنند اما محال است که هویت یک شخص حقیقی با جسم جسمانی است
ما نه جسم است نه جسمانی محال بود که جسم بود که اگر هویت محال جسمیت
بود پس پس هرگاه که جسمیت باشد هویت بود و این محال است و اگر
هویت او حیرتی جسمانی است پس از حیرت با کفیت سبط باشد اما مرکب اگر
سبط بود پس طبع حیرت و طبع کل در آن مقیاس وای باشد پس هر چه
از اجزای حقیقی در عرض کرد شود او حوله شخصی بود مستقبل خود
و چون جسم محال جسمانی است نه با جسم است پس در شخصی است خاص نه
موجود با سده و امر محال است اگر آن هویت کفیت ترکیبی بود پس او را
مذاهی معبر بود و آن محال است که ترکیب موجب است آن کفیت باشد
پس آن حیوان با که شود بر شکلهای مختلف و بر فصل که از اجزای
خود و فصل که از آن پس حقیقی باشد پس که سخن در حیوان می رود

که برین کارها قادر بود و اگر صفت او نه جسمیست نه جسمانی
صفت او نه محاله تعلیق باشد بدنی و الا حیوانی و الا بدن
احتمال یک شکل و یک مزاج بشش بکند و موت او را ضروری بود
و این بدن چون فاسد شود محال است که او را تعلیق باشد بدنی دیگر
و نه اولیای ما هیچ محالست پس معلوم شد که این حیوانی که او را جنی
میگویند وجود او محالست **حرف** گویم چرا در اینها مشکه گفت
جسمانی باشد و این کیفیت بسط باشد بل مرکب بود و مایه که
از مرکب مایه بود از حیوان مایه باشد لکن کره بکار از مرکب
واجب بود لکن بکار از شکل واجب بود و محالست که صفت او مو
باشد بوقار از مرکب و اگر چه مو خوف نماند بر بکار سبکی معین
حاصل مزاج محصول سازد را قدری معین است را اعتدال که شرط
بقا دارد باشد و ذرات بر ما و را ای این معبر بود بکار از حیوان
و چون امر محال باطل شد و استند آمد که هر چه دلیل قائم نشد بر ^{المتخالفه}
وجود جن پس محاله بود و او را عرف با مذکران فای الله تعالی
و ما خلقت الخ و الا نسر الخ لبعده و ن فای الله تعالی قل او حق

اللی لانه استمع لغیر من الخیر و اخیار و حواری و ارجله سفا حیران ^{سید}
در اثبات حسن نفس و محاکم حرم ^{که} در کمال با ثبات ایشان **اصل دوم**
« در وقت مبارک جنی و شیطان ^{در} بعضی گفته اند اصل جنی و شیطان روحی
یکی است بر کمال خدای تعالی همه را از او استلیم فرمود پس لکن کما در اشیا ^{طین}
خوانند و مسلمانان را جتنی و بنسب اهل این صنف بر آنند که سیاه ^{طین}
از نسل ابلیس اند و جبل را نسل ابلیس بنسبند و رسول می فرماید صلی الله
علیه و سلم که انسان سه صنف اند قومی در هوا می پروند و قومی در زمین
ساکنند و قومی میان دو کز در میان و ما را دانند و معجزان گفته اند
جنیان تا روحانی اند ما هوای با الارضی و حاکمانند که می پروند
و انسان در زیر آسمان دنیا اند و خدای را می پرستند حیا که ملا ^{که}
و از اکل و شرب مستحقی هستند و انسان را در میان هر دو خویش
معه حصه نباشد و اما ما هوایان در زمین حاکم و محضرت باشند
و ایشان را باک سا موی باشد و هر یکی را عسکری معین حیا که الاما ^{نرا}
و ایشان خود را گاه بصورت آدمی نمایند و گاه در صورت حیوانان
دیگر و در اجساد این املاها عیال و صحابه در سفر بولند ما بای

عظیم مثل مدنی را صفا به سمندر روی زده و او را مجروح کرد
و ما را بکرامت و از حشم عا^ب شد چون صفا به حضرت مصطفی ^{سید}
فرمود که چه کار از شما در وجود آمد که معشر جن را سزاگاست
می کنند گفتند ما رسول الله مثل را می کردیم ما را ای را مجروح کردیم
رسول علیه السلام از حق عذر خواست تا جنان را بکشند و گفتند اگر
استیلا آورد ما را دل است و الا قصاص طلب افنای **اصل سده ام**
در فاندیم و بپیر میان می و عریت بداند بحکم گاه از برای سخن
بود و گاه نه از برای سخن اما سخن هر دو سطره نام حق و نام
ملایک بر ایشان موکل باشند و در جبر و اطلاق انسان قرار
و نام بر سامی که «حسان» انسان محترم و با قدر حکم باشند سوارند
بودن زیرا که چون انسان تعظیم آن را می خواهد دهند که بکنند از آن
حضرت را و عظیم انسان را حاصل شود از جبرم از برای آن منفرد
و می شود و اما هیچ نه از برای سخن بود حسان را شد که جبریت
ما همدی قریا شد و بحکم او هر از برای اتصال بد و معرفت سوار کرد
و بداند که هم می و عریت تمام بکند که بداند کل عریت و جل عریت

بروی مصر و کلا و لا بد نوعی از انواع طاعات مشغول باشد
اگر آن موافق شرع باشد عزم است بود و اگر در هیچ منکر بود و مقصود
از آن چیزی بود که سبب عینه و فساد شود صحرا شد **اصول**
المشکلا اصل اول در کیفیت اعمال ختم شرطهاست که در آن یا اگر درست
باشد اول عامه باشد و لطیف و نوبه شد دوم جایگاه و باشد که خانه
بود «کوسکی بلند» صحرا سوم زمان و استدار عمل در روزی از نیمه
اول ماه حمال که تضرع گوید که محمد با شد و موافق مقصود بود و یا
عمل هفتست و اگر روزی در مقدمه صائم بود اولتر باشد حلال حلال یک
روز چهارشنبه صائم سوره و در پنجشنبه حاتم سازه و یکین بودی و یک
که در و راد نه لغش یکین بکاود بین بجای مشغول شود و سبب سبب
نیم مشغول کرد و بعد از آن هفت روز روزه دار باشد چهارم در
کشت خط کسیدن باشد که هفت خط بکشد و استدار بدان کند که در و روزه
و آن خطها با هنر بولاد بکشد و اگر کار در بود و را بود و باشد که سر
شود از آن خط خالی بکشد که در آن خط بود و آن خط را که بکشد
از دست راست بکشد و آنجا که سرهار خط بهم رسد از آن خطها فرو برد

و از برای خط دوم اهنی بگرید و حریفی در اصل دوم باز
 خواهد هم که بر هر خطی هفت بار بخواند و که بگوید از لایه الکتر
 و فایحه و سوره اخلاص و معود بن و اصل لرستل و در کتابها
 از قرآن سوره نهم که گفت استسین در میان خط هفتم باید استسین
 حمالک زهرون بود و محمد خوراک با خود در و حریف اهنی
 و حریف اهنی بر هر دو کت خوش بنند و روی بقبله ارد و در مقابل
 مشرعی استد اسم که کت طا عتها هر روز غسای و هر شت غسای
 باد و بجم در شایه کهن و اما در روز و ول حلالا در کت
 نماز باید کرد در هر رکعتی شروع فاتحه و تسبیح و نزل السجده و حم
 الدخان و سوره الملک و العصر و قل یا ایها الکافرون بخواند
 و او فایحه را بکتابت بقرآن خواندن مشغول باید بود و در حاصه شروع طه
 و سوره فرقان و فاطر و تسبیح حم المؤمن و سوره و الطور و الرحمن
 و الملک و آیه الکرسی و تسبیح که در اصل دوم را کیم در مشرعی او فایحه
 می باید خواندن هفتم در و نزل آمدن خط با تواند بیرون بیاید و
 کس البته استعانت کند در اکل شراب علم قطع علا نور چشمه است

در
 ۲۴۵

دو

و اگر ضرورت افتد بخورد و دستهای خود را در آن چرخه یا حوض
کمر بر حوالند و بعد از آن فصل دیگر را بخوانند و مستحق اصل دیگر
بر حوالند پس بگوید بسم الله الرحمن الرحیم و با دست بر روی نهاد
و اگر از صفتها از زمین بیرون کشد و چون با دایره از خطها تار کشد
هستم و وقت افطار و کسب غذا و وقت افطار بعد از آن از اعمال
بحکم خارج شود و اما کسب غذا با آن که در و غن کسب و شکر با
مک صحت و از غیر این احتیاط نماید نه چو روزی که خواب
مشغول گردد و کسب اندازد و اگر استیجاب نماید که بخورد و چون
قصد آن کند که در آن نگاه باز دارد و وضو باز کند و وضو بخور
نکود و وضو کسب را بر حوال خود از اطلاع ندهد اما مگر باشد و هم
« کسب الحاکم خاتم چون حواله دهند که شب سینه » عمل شروع کنند روز
چهارشنبه روزه دارند و در پنجشنبه و عتقال نقره و خالص
وزر که در روزه دار و با کسب بود بدست آورند اما در آن نقره یکسری
سازد و یکسری از آن فوت بر روی برکت کشد و اگر میسر شود بجا
و الا از بلور صاف پس در آن سه وقت نماز مع و هم نفاست

فرد و غسل کنند و آن لعش را بحواله هم بنسب در اصل دوم بران
 لعش کنند و آن دکی را بمسک و کافور در روغن بکسین دهند و آن گاه آن
 آنکسری را که آنکست برهنه است بکنند و بدان جا نگاه که در وی
 بجم حواله دهند که در وند و آنرا در اغار بوسند و در اند بکسین حواله
 رکعت نماز با خشوع تمام کنند و چون فارغ شوند مقدمه و عریت حواله
 آن گاه عریت بخوانند پس آنکستری را که در بر باره و شبید بخند و بان
 مسک و کافور و ای دهند و آنرا در حقه و ما کسین کنند و روزه بکسین
 و چون شب در اند غسل لهند و حامها را بکسین بوسند و بر باخی لهند
 روشن بولند و با خود قضیبی از خوب لند تا مقدار پنج کز بولند
 و در حقابله و عشقهای فرو بپزند و آن جا نیم یک تار حواله لند و شیب
 از سران خوب بپا و بپزند و عریت مشغول شوند آنکست مجموع رباط
 بنجم **اصل دوم** در لعش حاتم و مقدمه و عریت و حزنها و دعاها
 و برون آمدن از خط اما لعش حاتم آنست که سطر است مائده
 سطر ۴۴ سطر ۴۵ سطر ۴۶ سطر ۴۷ سطر ۴۸ سطر ۴۹ سطر ۵۰
مقدمه و عریت بسم الله الرحمن الرحيم ، بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

اسروا سحر اسماها اسحون ما ملكونوا ملحا ملحون ما اعلام لاد عل
 ارنحی رعی یوتون باسمه مسحشا من الامون الدلی نما امر
 اذ لاد شانا ان بقول له کن فیکون **حر** احرزت نفسی
 و ما لی و ما علی و ولدی و خاتمی باسم المسحوش علی سرادق العرش
 مستقیل وجه رب العرش هو هشا لسا طیط یورج بشم کبود
 ملخونوا لحوکم و دعا داما له و دست یروز لمدن و خط
 بر حواند انصرفوا و لا یفرقوا باریک الله علیکم ما اریه بدارکم
 و بحسکم فایصرفوا فاضرب لهم طریقا فی البحر یسأل کاف و کا و
 کحشی انصرفوا باریک الله علیکم فقد احسبتم و احسبتم بسم الله الرحمن
 و ما یرل الای باهر یکله ما یرل بدینا و ما یرل جلعنا و ما یرل ذلک
 و ما کان یرل استا و نالحق یرلنا و ما لخی یرل و ما ارسلناک الا
 مبشرا و نذیرا و بعد ان یفعلنا احرر یحوانند و با بر حواند مد
 اما لاد عاکه و اوقات فراغت خواهد **اسما** ان یرل الف یرل التلیخ
 و النار سحاک علی حلیک بعد قدر یک سحاک علی عفوکل بعد علیک
 سبحان لملک العظیم سبوح قدوس یرل ملائکه و الدوج سبحان

الله والحمد لله ومن آله لا اله الا الله والحمد لله اكر شهد الله انه لا اله الا هو والملايكه واولوا العلم قايما بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم ان الله عند الله **صلوات** اللهم كما الف من العلم والمال فالف من قلوب عبائك المؤمنين عمره محمد صلى الله عليه وسلم ثبت نوره لا اله الا هو في قلوبهم محمد وال بقدرهم من طاعتهم اللهم صل على محمد وعلى آله محمد وسلم **اصل ششم** علامت وفا ان نكلى اسك بعضى اعضا معزم **اعلاج** ايد بر سسل عاكت وخارشا معصار **اندام** بشدا شود وكراني **اعضا** طا هر كرد و ما شد كه مردم حبان شود كه كوي دل او را رسنه بر كن مى شود **احسان** را و كره بر دوى عليه كند و او را زهار و سكر چون او را زهاى بوف و طبل شود و ما شد كه صورتها و سكر بنند و روا بود كه اجا **حاصل** كذا و علامت ان طاهر كذا و اما فوايد اجا بر نفسا رست **حساب** كه هر خرد كه نوسد **هر كا** با شد بوصول شوند و **جمله** ستر لر صنعت است كه هر خرد اعراض مردم **اعلا** بوق حسد انى كا مله بود **اثار** ان تمام تر **الاصحاحات** **اجان** **اول** طر و معرفت

۱۵۵
 از علم عقلت با نعل **جواب** موهب خلق بصفه و با طرز ابره
 بعقل و موهب خلق با مهاب خدای تعالی دارد و تا مهاب و ملائکه و ملو
 خبر جو عقل حاصل شود و بدست آن دولت از سلیمان است و از اصف
 بن برخیا و از رسول صلی الله علیه و سلم در مهاب و مهاب و مهاب
 از احمد المومنین علی رضی الله و اما در حنبا و بخور مهاب و بود
 لا یخبره و از علم حاصل شود **احسان دوم** چرا که علم را عرمت
 گویند **جواب** عرمت نه علم و روح این موهبت و اخلاص
 مملکت و گفته اند عرمت علیک یعنی او حست علیک **احسان سوم**
 چه در دست میان افسون و تعزیم و بحیم **جواب** افسون جنس است و تعزیم
 نوع و بحیم نوع تعزیم و چون بحیم بشر است خود « وجود اید منا
 ان واحد و منها نیست **ع** **احسان چهارم**
الاصول الطاهر اصل اول « با با از واجب الوجود موهب سکن نیست
 « وجود موهوبات است پس « من موهوبات با موهوبات عدم بر مهاب
 محال بود یا سدا با باشد اگر جنس موهوبات هست و واجب الوجود
 باشد و اگر عدم بر مهاب بود پس همه مملکت الوجود با سند است

وجود و عدم بدو یکسان بود پس یک طرف بود و هم راجح نبود
الا ان بر این مریخی پس مقتضای وجود جمله ممکنات موجود بود
الوجود باشد **اصل دوم** وحدت واجب الوجود اگر دو
واجب الوجود باشند و خوب وجود مصدر یک باشند و در تعین
متمیز و جهت اشتراک هر دو جهت استناد بود پس وجود وجود هر یک
غیر اعتباری و بود پس هر یک مرکب بودند از دو جز و باید که هر یک
از این جزا واجب الوجود باشند و بدین مرکب محتاج بسط بود
و له واجب الوجود او بود و خوب و لیس باشد و لا محاله از
یکدیگر متمیز باشند پس هر جزوی مرکب باشند از دو جز و بدین
لازم آید که هر جزو بسط و ای نبود و اگر بسط نبود مرکب
بود پس لازم آید که مرکب بود و مرکب بود و این محالست پس معلوم
شد که واجب الوجود چیزی نیست **اصل سوم** نفی کثرت ازواج
الوجود هر چه ممکن باشد و مرکب از اجزا بود محتاج اجزا باشد
و اجزاء هر جزو غیر از جزا باشد پس هر چه مرکب بود محتاج غیر
خود بود و هر چه خنثی بود مگر الوجود بود پس هر چه در مکرر
بود

ممكن الوجود بود بشهره واحده الوجود بود «ولی کثر نبود»
الاضواء المشككة اصل اول «لوح فلا سفة می گویند»
الواحد من كل وجه لا يصدر عنه الا الواحد تحت هر من لسان
است مفهوم اكل را ان علت فلان معلول حاصل شد غير
که از وی معلولی دیگر حاصل گشت و این دو مفهوم مختلف بود
ذاتی ان علت با سند ما شهره دو ذاتی ان علت با سند ما یکی
بود و دوم نبود و قسم اول موجب گشت و قسم دوم باطلست
زیرا که اولها ماهیت معلول ماهیت بود پس مفهوم اكل از وی
فلان لازم حاصل شود مغایر مفهوم ان بود که لازم دوم حاصل
شود پس لازم و مفهوم است و لازم دیگر باشد سلسله لازم
اند و اگر یک مفهوم لازم بود و دوم مقوم و شهره مقوم باشد
معلول نبود پس معلول ان باشد که لازم بود و لازم یکی است
پس معلول یکی بود پس معلوم شد که یک علت را جر یک معلول
نبود و بدینکند که من این شهره باطلست و لرحمت مغالطه
از وجه مساوی که «کما بهما و خود» سان گشت ایم و یکی را از این

موضح لا کیم و ان چنانست که گویم مفهوم این فلان جسم چیست
 بعد از آنکه سحر است پس مقتضای این قسم که گفته شد باید که از
 دو مفهوم در اصل یا سند ما مقتضای سلب عنه پس لازم آید که از
 یک جز یا مرکب پس از یک جسم سلب متوالی کردن و این باطلست و چون
 خبر این معلوم شد که احیای عاید است با سلب یا مستلوب عنه
 و عاید نسبت با سلب عنه و چون سلب و عاید شدن بخلاف اول باشد
 لا احیای و المفهوم در صدور المعلولین کون عاید الی تحدید
 الی ثبوت الی الموشر و از این سبب که جواب سوال گفت و چون بطلان
 این تحت معلوم شد بستی از اصول فلاسفه باطل است و پیدا
 شود که از دیدگاه اقلیة ممکن است اخذی بود هر چه بنا شد
اصلاح و در حرکت فلکی : نزدیک فلاسفه است که نفس فلکی
 فو جسما فی حاکم او علی : کتاب شفا می گوید و نسب النفس
 الفلکیة الی الفلک کنسبة النفس الحیوانیة الی لایا الیها و اینگاه می
 گوید انفس که حرکت جسم فلکی می کند از بدای آن می کند که می خواهد
 نسبت کند بعقل مفارق و بدای آن سحر بر اصلهای ایشان مضاف است

در اکل عقل موجودی است مجرّد از مادی و علایق مادی و قوتها جسمانی
 این جنس موجود را «اکل» می‌گویند که از نفس و ملک می‌بود چنانچه است
 پس عقل را «اکل» می‌گویند که از وجود «اکل» می‌گردد حال آنکه او
 حسیان است با شد بعقل زیرا که استیلا و مجری بعد از او را که
 از حیرت بود و سوخته تخم مرغ را استیلا مردگان صاحب طریقه
 عاقل شدند از مثل جنس تا فاضله را فاضل **اصل** این است
 فلاسفه بدانند که حق حقایق عالم نیست بجز ویات متغیر تعالی الله
 عن قولهم علوا کبرا و تحت لسان نشیء هر چه مددک متغیرات
 باشد با جسم بود با جسمانی و تقریر این تحت طولی دارد و مرا
 از بد تعالی هدا سکه تحت قطعی بر بطلان این مذمت علم حکما
 اتفاق کرده اند که هیچ مددک کلیات را نمی‌توانست به جسم و جسم
 و اندک نفس با طقه گویند پس در عوالم کیم که از نفس با طقه هر مددک
 جرو با نفس در اکل چون محصل است از یک چیز را در جرو با نفس است
 انسان و اولاد حرویات با هست فرس نیست و هر چه بود و جبر حکم
 کند باید که عالم بود بهر دو جبر پس یک جبر سکه مایم مددک کلیات
 است

و هم مدرك جزوات لكن مدرك كلياً بتفسير است من مدرك جزوات
بفسر يا شد پس معلوم شد كه از ادراك جزوات كنتم نايست
لا مدرك حتم بود با جسماني و شبهه فلا سفة بدین باطل شد
والحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله
از این معانی اثبات اعتقاد اول موجود را حد هشتاد و نهم **حواص** **نه و بر** **اگر**
هم علم ظاهر تر از ان باشد و وجود موجود است و حكم كذا
بوجود موجودات بعد از تصور حقیقت وجود بود و هر چه
معرفت و مقدم بود بر معرفت چیزی اولی و لذت که اولی باشد
است یا ندکه تصور وجود اولی بود **اعتقاد دهم** معدوم را نتوان
دانستن یا فی **حواص** **اگر** «ذهن موجود بود توان دانستن
ولا كن نماند توان دانستن و الله اعلم **اعتقاد نهم** حاجت بفعل با
یا «حال وجود بود و این محالست زیرا که حاجت از برای آن باشد
با موجود شود و موجود با رد بگو موجود بگو پس موجود
محتاج فاعل نبود و محالست «حال عدم محتاج باشد زیرا که
عدم بی محض است و او را هیچ حاجت نبود بفعل **حواص**

حاجت در حال وجود بود لکن در ایامی که آن رسالک ممکن
ان بود که بسبب وجود بدو حوال بسبب عدم باشد و هر چه وجود
و عدم در حق و احتسابی بود که جانب برد یکی ایام را حج
شود که در حال و محال هر چه باشد و یا الله لا اله الا هو

ع **مقاله اول** در بیان اصل

لا خواله هم که بر سبیل احتضار بعون الله و حسن توفیق
اصل اول در تقسیم مداهم به وجه کلی بدو که جمله را مصلح عالم
را انفاست در آنکه این عالم را مشاهد است محکم و او را محسوس
در می یابیم محتاج موجود است و واجب الوجود و هر کس را
از عقلا که نظر و فکر اعتباری باشد در معنی سبب نبوده
لکن خلاف در صفات این موجود است بعضی مریدان می گویند
که فرستادن سفایران از او می باشد و بعضی می گویند درست نماید
انسان را می گویند فرستادن سفایران از او درست است و ایشان را
اصحاب بر می گویند و انان که می گویند فرستادن سفایران
درست نماید بعضی می گویند سبب این نیست که حوائج حلال

الحمد لله رب العالمین

بدان است هر چه عقل بحسن از حکم کند بپاید کرد و هر چه بفرمان
 لغت خدای **ع** حکم کند نماند کرد و خون عقل کما نیست سحاب فرسایان عبت
 ایشان و بود و خدای تعالی بکند و این قوم را بر اسم کونند و قومی دیگر را
 اعتقاد ایشان است سحاب فرسایان کند از جهت انکار علم و قدرت
 خدای تعالی بکند و این قوم ملاحدن و این را سید لعلی بن الله علیه
 انفسه تقسیم جمله مذاهب اهل عالم **اصل دوم** در تقسیم اهل عالم
 شرایع **در** شریعتها که میان مردم است و نامها و این مشهور است
 اول اسلام دوم نرسنا سوم یهودی چهارم کبری و لسانا
 کتاب بنفسه ما مشهور کتاب هست **اصل سوم** در تقسیم فروع اسلام
 بدانکه اصول فروع اسلام می باشد معبره خوارج و صفاتیان
 و جبریان و مرجیان و شیعیان و کثر ^{چهار} شش فرق صفیه و سه فرق
 می شوند چنانکه رسول صلی الله علیه و آله می فرماید ستروا حق علی
 ملت و شعبه فرقا **الف** اجماعی منها واحد و مراد از **الف** این صفیه
 و سه که اندر خلافت و مالسا می فرماید که کم و تفصیل در اصعب
 مشعول نسوم که احمال از آن کند و هو علم **اصل چهارم** در نامها

م

فرو معتزله اسان چهار دن فرق اند اول واصليان تبع واصل
بن عطا اند دوم مهديان تبع ابوالهذيل حداد بن الهذيل
العلاف سه ام نظاميان تبع ابواسحق البرهيم النظام
لشربان اند تبع بشربان لمعبر بن محمد بن تبع معبر بن عباس
سشم تماميان اند تبع ثمامه بن شربان مهتم مثنائيان تبع هشام
بن عمر البغوطي هشتم جعفر بن تبع جعفر بن عرب بنم جاحظيان
تبع ابو عثمان عمرو بن محمد الخطاط بنم حاطيان تبع اصحاب
ابو الحسن الخطاط استاد ابوالقاسم النخعي نازك بن وهابان
بنع ابو علي محمد بن عبد الوهاب الخاني د وازك بن هاشميان تبع
ابو الهيثم عبد السلام بن محمد سزك بن فضولان تبع فاضل بن عبد
الحسار احمد بن محمد بن باي حكا بنم ابوالحسن بن مع امام محقق
محمد بن علي محمد بن **اصل بن محمد** در اسامي فرو حوادج وانشان
مستفزون اند الحاکم بن ولى اراده بخندان بهسيان بخارند
صلبان غموناان همزان حلفان لطرانسان سعبان معبدان
حارمان معلومان مجهولان نغانه احسان باضيان حفصان

نزدبان بستگاریها و فرق خوارج لعنهم الله **اصل هشتم**
اسامی فرو صفا سان و خبریان حدی محض انکس بود که
قدرب کند و صفات انکس حدای تعالی را علم بعلم و قدر
بقدر گوید اما خبریان محض همینان و ضراردان و محاربان اند
و اما صفات محض خفا مرند اشعریان سلفیان کرامان مجسمه

اصل هفتم در امهائی شیعیان بدانکه ایشان سه قسم اند اما میان
رشدیان غاکان اما اما میان خود دارند کسان محاربان
ها شمیمان میان در امسان با قران با و سان بطمان سبطمان
اسمیعلمان موسویان اثنا عشریان و اما زیدیان سه فرقه اند
حارودیان سلیمانان صالحان و اما غاکیان یا زید فرقه اند
نسانان کاطمان علما سان محاربان منصوریان خطا سان کتالیان
هشامان بحارنان نصیریان خلویان **اصل هشتم** در نامهای
مرحیان و لسان شرف است اند نو نسان عبادان عباسیان
نورانیان صالحان بوعسان انشتا امهات صفات و سه فرقه
اسلامی و جماعتی است که گویند جرگی فرقه در حق نیست و باقی

جمله کارند اما اصل حقول بنموده است و اخبار نکند و بزرگ
 کفر و اسلام حکمهای شرعیست و معلومست که از منصف طغی علیه السلام
 در وول سلام عرضه کردن بیان از اول صلها که مختلف بود اما
 اصل مشغول نشد و اگر صواب و خطا در آن انصاف ای کفر و اسلام
 کردی و احب بودی که رسول فرمودی چون فرمود در لیل است
 که خطا در آن صلها انصاف ای کفر کند **اصل نهم** در اسارت
 اسیر معاکر کما را اما کفار فرو برسانان سه امر ملکا بنار اند
 نسطور بار اند و اما کفار فرو برود عبا بنان عسویان تبع
 ابو عسیل صفها در مقارنه و ساعره و بصر لسان مشتهی و سند
 و اما کفار فرو کران در بسان بنان و زبان زد و شتیان مرقوسا
 مزد کیان و اما مکران بیجا هر تعصیت برسانند و بعضی
 خود مهر جبر را طاعت و عبادت کنند و لسان معطله و لایزال
 است هیچ مذاق و اهل عالم بر شیل اختصار و الله اعلم
ع **الاصول** **الاطا** **الاصول**
 «حد خلوت حکما» حد خلق کنند الحلو ملکه تصدیر بها عن النفس

بدا شود که معلوم کرد که قوتها را محبوس و مطلوب هر یک
جست و نیاز عت میان ایشان وجه بود اما بفضل
قوتها باید دانست که قوتها که در مردم است از اکل کلیات
می کنند اما از اکل جزوآت با خود مدرک هر چه هستند اما
مدرک کلیات بفصل و اما مدرک جزوآت مع حس طایفه است
و نه حس باطن بدان بفضل که «علم بجز گفته شده است»
اما مدرک هر چه نیست با قوتها با نسبت سخن ما در آن
نسبت قوتها و حواله و آن قوتها محرکه بود و آن بود و نسبت
اول محرک قوت و دوم محرک آن محرک و آن بود و نسبت یک شریک
و آن طایفه بود و دوم غضب و او طایفه دفع ضرر باشد
و از این قسم معلوم می شود که قوتها بی طایفه جزوآت خاصه
چهار است یعنی ایستادگی و قوت فکر و قوت شهوت و قوت غضب
از نسبت بفضل قوتها و طایفه احتیاج **اصل دوم** بدانکه مطلوب ب
با وجود حقایق بود با عدم حقایق و قسم مقسم می شوند
بدو قسم بدانکه از مطلوب با لذاته مطلوب بود با الغیر و از این

قسم حکما هم بیرون آمد اول آنکه وجود آن مطلوب دلالت
بآسند و او را آخر گویند و دوم آنکه وجود او مطلوب بود
لغیر و او را مانع خوانند سوم آنکه عدم آن مطلوب
دلالت نماید و او را شر گویند حکما هم عدم او مطلوب
لغیر باشد و او را مودی گویند و هر چند که «حکمت درست
شدن امری شرطیست عدم دارد لکن عدم اعتبار
توان کرد و چون امر حکما هم معلوم شد گوئیم هر چهار قسم
ما حقیقی بود ما نبود فاما عقل طالب امر تمام نگاه بود
لا خیرات باسند و او را محمل و سهوت و غضب قصد مطلوبها
کنند لا خیرات حقیقی نباشند و در آنکه مطلوب یک حقیقت سبب
کمال بود ما بقا ذات طالب بود ما بقا صفات حقیقی با بقا
صفات ضافی و چون امر معین معلوم شد مطلوب نفس این
حالت است سبب بقا را بدی و صلاح او باشد و دیگر موهنا
طالب هر معانی اند که سبب است بود «حال لکن سبب نقصان نفس
باسند و مقصود از این علم نفس که چگونه باشد باشد تا از مضرت

الفصل الأول في قوة حلاصها بدو الاصول المشتملة على اصل اول

ما يدور استرخ صرحه ملائم جری بود « با فنر از ملائم اقتضا
 لذت کد مران در مانند را و حوز در علم حکیم برهان در دست
 شدن است ملائم حوز و نفس لسان « الکل جمعاً لقرن موجود است
 و اطلاع بر احوال مخدرات و اتصال بدیشان لا جرم « اگر
 جرمها سبب لذت بود نفس لسان را با خود نفس لذت بود
 و حوز نفس لسان را فتنه کسان بر این علوم سبب لذت
 « ۲ کلاه و علق بلذات حسد حوز ملائم حوز او نیست « ان
 سعادت و بهجت بود و ايضا حوز لذت منقطع است الف
 کره تراوی سبب لذت ملائم شد بعد المعارقة پس حوز
 جنس بود ما بد که نفس لسان در آن در قوتها مستولی باشد
 و لسان مقهور او باشد **اصل دوم** در انکسار بلذات متلا طریق
 الاستیلا من قوتها را از نقصان و الاستیلا بکاه دهند
 اما قوت سهوت را دو طرفه است یکی نقصان و انرا خود گویند و دوم
 « طرف زناکت و انرا بخور گویند و اما قوت غضب طرف

نقصان را چیر گویند یعنی بددی و طرف زبایت را نهود خود
و اما قوت بحیل طرف نقصان را بیه گویند و طرف زبایت را
کردی خوانند و اس هر دو طرف که در یک و نقصان افتد بگویند
اما در طرف زبایت را بددی را یا بسندیدن است چون در طرف
زبایت باشد مستولی بود بر نفس و نفس را در مطلوبها رود و
خود باز دارد و بحیل مطابق بددی مستولی که باشد و اما
در طرف نقصان را بددی را یا بسندیدن است که هر یک را قوتها
که سبب کمال خاک نفس باشد و اگر چنین بودی از هر دو و بحث
بودی و چون وجود را سازند با هم است نقصان را نشان نقصان
کمال باشد پس معلوم شد که در اخلاق رعایت کردن وسط است
و از دست که حد مطلق علم السلام می فرماید خیر الامور و ساطرها
و حما عتی می گویند از عملها معانی اهدنا الصراط المستقیم
یکی است اصل سوم بددی و طرف افراط و تفریط احتیاجی
از حد است بلکه و معنی خودی را ندانند و بددی موضوع حد
چرخ شدن ساز محاک باشد و میان نشان رعایت خلافت

و اما هر دو طرف تضار وسط اند به از جهت حقیقت و ماهیت
 وسط و بر آنکه از شرط تضار باشد بعد از آن و چون وسط
 عانت بعد نبود چگونه ضد بود بل از آن جهت که وسط فضیلت
 و هر دو طرف از جهت این میان نشان تضار باشد پس تضار
 هر دو طرف را ما می نامیم و تضار وسط و هر دو طرف در
 عارض و الله اعلم **الاصحاح الثانی فی اصول الاخلاق**
 چهار دست عفت از وسط است و قوت شهوت و سماع و ان
 و سبط است و قوت غضب و حکمت و عدالت و اما عدالت
 عبارت است از مجموع آن سه حلو و اما حکمت بدیهه است
 از وی وسط باشد و افراط در وی مذموم بود و این را بعضی
 با طلسم بر آن حکمت هر چند بشیر باشد بهتر بود **فصل اول**
 حکمت گاه اطلاق کنند بر حکمت نظری و افراط در آن پسندیده است
 لکن و از آن حساب نیست و گاه اطلاق کنند بر حکمت عملی و پسندیده
 در میان این وسط است و بر آن طرف افراط و کسر می باشد و آن
 مذموم است و این را شکل از آن می نامند و می گویند میان حکمت نظری

و حکمت عملی **اعیان دوم** نیز در خلایق که در سبب سعادت و شقاوت
ما **جواب** سبب کما تسمی ما سبب سعادت است زیرا که با اثر علم
اخلاق و عقل در آن نفس که تعلقاتی به دنیا ندارد و در دفع
مضرت که در سبب کما تسمی بود اما موجب دفع ذرات باشد
مثالی از در وجود در سبب لذت باشد لکن سبب دفع حظها
موردی بود اما لذت بطعامها را لذت حاصل شود از آنجا
که بود مسطره لیر علم نفس خلایق بداند معیار نفس بود به
لکن سعادت و جبر بعلمها و شرف و انصاف بر دو جانبان بود
اعیان **شبه اول** خلقت بدرا ابطال توان کرد **جواب** ابطال خلقت
را جریا بطلان آن موت که مبداء او بود متوان کرد و لکن محال است
حاصل معلوم شد بل که مکر هر تدبیر است که در آن حاصل
شود که نفس با طاقه بود مکر قوتها مستولی شود و الله اعلم
ع ۴ **المسائل** **سائت** در علم نه اصل بر سبیل
احتصار بیان خواهد کرد بعون الله و حسن توفیق **اصل اول**
در بیان اسامی حرفتها و صیانتها حرفتها و صیانتها بر سه قسم اند

اول آنچه ضرور است «معدست و کار آمد می» از منظم نشود
چهارم است اول در اعیان کار ~~معدست~~ بدان را پس شود دوم
حساب کار جامه بدان را پس شود سوم بیانی با کارخانه
بدان را پس شود چهارم سیاست با کار مردم بدان منطوق ~~کلام~~
در اول کلی آمد می در مکر نیست بهر مصلحت خود تمام نماید
و مکر کس را عت کند و دوم حساب کند با مجموع کار همه تمام
کلام و از آنجا گفته اند که انسان ندی با طبع ~~و چون کار آمد می~~
در احتیاط تمام می شود و احتیاط سبب آن شد که هر یکی
بدان مکر ظلم و بعد از آنکه پس ضرورت محصلی بد که بول بنظر
سیاست و مردم مان بر مکر ظلم نکند پس معلوم شد که نظام
حاکم بی وجود باشد مکر نیست که از معلوم شود که بای شاه
خلیفه جدا است **اصل دوم** «مان حرفها که مقصود بود
«نفس معدست و این بود و قسم است اول از حرفها که باید که
«مقدمه ابتدا مال صحاب عرفتها می صلح بکار خود مشغول
بواسطه شدن حساب جدا دای» مقدمه باید باز از این بهم

خود مشغول بپایان شدن و حلاجی و رساندن ایشان به این جا
بکار خود مشغول ~~گردد~~ مردم و آنست که چون اصحاب هر چه
منصور از کار خود فارغ شوند لسان بهام کلام از مشغول
سند چون از راه از صنعت خود طحان باید که کدام ارد کند
و بخار باید که مان ببرد و حکما گفته اند لا انسان عالم صغیر و العالم
انسان کبر یعنی در می عالم کوچک است و عالم آدمی بزرگ است همچنان که
اعضای ریسه در شرح کار است و در امر و حکم و انشان را
هر چه با هم دارند و همچنان که هر یک از اعضا و صفات ریسه جای دارند
حاکم معدوم حکم را و سر و سران را و در اعضا و غذا
و عصبها را و در انشان را اعضا و صفات ریسه و سر و سران
از هر چه ای که صلی را خلاصند حاکم شرع دارد شد و حاکم
عضو در سر و طلق در سر و سران و سر و سران سیاست
اصل هر چه در سر است در سر است و سر است بر طاق هر چه
شود یا بر یا طریا بر هر دو و لای بر طاق هر چه شود سیاست
بسیار است و در انشان و لای بر یا طریا یا شد

شیاست عالمی است که لسان عقده‌ها را باطل را از درون
مردم زایل کند و عقده‌ها را «رست بوالسطر» برآورد
در دین مردم را به کمال رساند و اما از سیاست که اثر آن
هم بر ظاهر و هم بر باطن بود سیاست معاشرت است هر کس که
او را علم به سامی کامل بود او را ساسان مطلق شد و ساسان
خلافت صاحب رتبه و را بود و بدین ساسان که از
اصلاح آن جد نمودن نگاه بدارد که انفعالی او «ضبط عقل»
باشد و قوتها و حوائج مفهومی نفس مطمئنه را و بود پس از آنست
که شرایط خلافت از صنعتها اول عقلی است و مع سماع بیوم
اصالت حکما در معرفت و اما ذکر کورت از اینها از کفایت
و سماع علم و اسلام از شرایط علم و عفت است و اما آنست
شرط سماع علم و عقلی است **اصول علم** در ساسان فضیلت صنعت
سیاست بدینکه از صنعتها بسم حرط ظاهر شود اول ^{منفعت} عموم
او و هر شک نیست که صنعت ضبط با شاهان و ساسان
از همه نعمها عام تر است و اول بوالسطر و امن و فراغت علم

حوالات مطلوب خود نماید و قضا را در مقصد خود محصل
کند و چه در م و ل است که هر صنعتی که آن را کسی بداند و سرافراز
آن علم سرافراز شد و معلوم شد که سیاست هر بختی که مال و برای
روشن و با صد الهی و لایزال عیبی نتواند که آن وجه سیوم است
که هر صنعتی که محل تصرف و سرافراز بود آن صنعتی که سرافراز
و هر س که محل تصرف سیاست نفوس و احوال را می باشد
و جوهر اساسی از همه مرکبات سرافراز است و کرامی تر باشد که
صنعت سیاست از همه صنعتها سرافراز و کرامی تر باشد اصلاح
در کیفیت ضبط کردن شهرها پس بد که اهل شهرها بدست
برند اول کسانی که صاحب تدبیر باشند و دوم صاحب جفا
سیوم نگاه بآنان و هر حسی از آن سه جنس را بدینی باشد
و در فرمان هر یک از ایشان قومی باشند از آن جنس و بخوان
در فرمان هر یک از آن و نشاط قومی دیگر باشند با قومی
رسد که لسان خاتم باشند و مخدوم نباشند و اما از هر
ماد که جز حرفها بی که سبب نظام احوال شهرها باشد

مشغول شوند و اما حرفها را که سبب قتل عقول باشد
چون خوارهای سبب قتل مال چون قمار با حشر با قمار تن
چون چارهای با قمار درین چون بدنی با سبب قتل نفس چون
قوزدگی این حرفها را نسبت بذكره و بهر وجه ممکن
اینها بذكره نیک کسی بدان مشغول گردد و علی الحمله معروف است
که سبب استقام این پنج عصبی است عقل و دین و نسل و جان
و مال را دعایت بذكره و الله اعلم **اجل** در بیان
اگر اگر شخصی گفته شود که این صفات در وی جمع باشد
چگونه باید کردن اگر دو شخص است یکی با علم بیشتر و دیگری
را دارای کفایت صاحب کمال مقدم باشد بر صاحب علم
شرط آنکه در مشکلات علمی عالم رجوع کند چون عمر و علی
رضی الله عنهما و اما اگر شخصی باشد که موصوف جمله این
صفات و دیگری بود که در وی بعضی صفات باشد مقدم
بر فاضل روا بود تا نه درین مثل حلا فی این و البته راست
که گویند اگر از مقدم فاضل هر چه بود بلکه گفته شود مقدم

او معتبر بود و اگر بقدم فاضل موجب شرف و منه باشد بقدم
 مفصول اولتر بود **اصل هفتم** و حو. در خلایق شاه و از با
 از عین بود با از فنی با از مالکها فی ک ایراد مالکی محسن باشد
 چون اوقافی که اند از اصولی محسن و مصرف عین بود اند
 بنی الملک یا بد کلان و از اولالت و عدت ساختن در فتح
 کفار و دفع اعداء پس نه که مصلحت کار و ان نظام مصلحت
 عالم و استقامت مطلب فی آدم لب **اصل هشتم** در سال ملک امام
 تدریعی و واجب است واجب بشکلا معصوم بود و بد صفای لیز آنست که اگر عصمت
 امام واجب بودای عصمت قاضی و نابیان واجب بودای و نوال اعتبار
 عصمت از بولای آن بود تا حکم باطل نکند و چون قاضی حکم کند
 لیز احتیاج در حق وی حاصل بود پس اگر در فتح این احکام عصمت
 کلان واجب بود در حق قاضی هم واجب شد و چون واجب
 نیست معلوم شد که عصمت معتبر نیست و الله اعلم **اصل نهم**
 در سال ملک مصطفی صلی الله علیه و سلم بد صبح کس نضر بکران است
 با ماعت برهان بر آنست که اعداء و قات مصطفی علیه السلام صحابه

تدریعی و واجب است
 که معصوم بود
 بد صبح کس

این احکام
 در حق قاضی
 هم واجب شد

علی
 السلام
 علیه السلام

«سپه دینی ساعد جمع شدند و انصار را بطلب یافتند
که بمانند اما نگاه که ابوبکر ^{رضی الله عنه} برخواستند که رسول
فرمود که ای کاتب من فرست انصار را از امامت ^{طلب}
عاجز گردانند پس اگر عصبه ^{موسی} یا امامت نصرت کرد بودای انصار
چون در محصل امامت را بدای خود عاجز شدند گفتند
ای امامت نه از این است نه از آن شما ماهر و اندر اطمینان
طلب می کنیم چون ما را میسر نشد نیکوکاریم که شما را نرسد ^{که}
و ابوبکر لشکری و مالی نزد ایشان انصار را روی بر سپیدند
پس ایالت و عدت علی ^{رضی الله عنه} بیشتر بود زیرا که جمله دینی هاشم
بالا بودند و چون ایالت و خصمی انصار را ابوبکر و کم مالی ^{الحق}
و اندک لشکری ^{بود} ^{فهم} شخص نصرت علی ^{رضی الله عنه} معلوم شد و مخالفان گفتند که
لا بر علی نصرا یافت نبود ^ع
«پس علم نه اصل بر طریق اختصار ما کنیم **اصل اول**» ^{اصول}
چهره ها که تدبیر منزل بدان محتاج بود و آن جمله مرست مال
و خدمتکار و زن و فرزند اما ^{باحت} مایه داران ^{باحت} ^{باحت} ^{باحت}

ادعی با عیاج غذا افزیده است غذا طبعی نیست چنانکه
 او از خود آید اما در بعضی از آنها بواسطه قوت
 قیام می کنند و از غذای آدمی لزومی مخصوص به آنها
 ندارد حیوانه و اسگاه از آن جهت که آن و مانند آن با عیاج
 با غذا صلاحیت دارند است که غذای آدمی را در وجود خود
 می مانند که در بعضی از آنها حاصل می شود بل که جمعی از حیوانات
 همان اشیا را می خورد مانند سگ و گاو و مرغ و پرنده و
 گاو که در بدن خود تولید کرده و از آن در وجود خود
 بود و میان مردم که از بعضی مقدار صمغ حیرها بود
 خنجر می خورد اگر با آن شود از خون و گوشت که فایده را و
 بعضی از صمغ حیرها نیست ~~از گوشت~~ و اگر خورد مودای
 به اسباب و حقیقت آنها می دانند چون کسی مثلاً کدو دارد و
 سبزی و خیار و آنرا بکندم خواهد که بکندم سبزی خرد و
 از عیار قدرت مالکیت هر دو جناح کنند و با شوکت و
 از عیار مالکیت هر دو بکندم پس این صمغ را طایفه ~~سبزی~~

از آن اعتبار می شود و آنست که اگر کسی در هر چه بخواهد
دانش حاصل کند که ملک من یا خندم کنم باشد و بگوید
جو و بخدمت من گنج و بخدمت من بکلمه و از انواع منافع و از آن ملک دشوار
بود من معلوم می شود که از هر و راف و هر چه اول است
که معرفت حقایق و معنیهاست **اصلاح و م** در کتب که از آن یاد کند
کتاب که از آن اخبار را یاد کند از این همه جو و خود و دانات و عمار
و اما جو و حیان بود که با کسی معامله کند و در حق او بد و نرساند
و اگر کسی بقتضای کسی که در آن ملک چون از آن طاعت کرد و در آن
از آن ایستاد و از آن کند و اما عمار حیان باشد که حرفهای می گوید
که در آن ملک و عمار عظیم بود چون سلی خوردن و در سنام شوند
و اما دانات از آن بود که کسی صنعتی را که خود بگوید
و صنعتی دیگر بگوید از آن احتیاج کند و بداند که هر کس که صنعت
او حرفتی خستش بود او به میان قرار دهد و مستحق ثواب است
و اما از آن سبب فساد عالم کرد و در آن حرفهای می گوید که باید که باشد
در حیان از آن سخن بدست آنکس بود که صنعت را بفهمد و بگوید

و صنعتی خسری خسار کند **اصل** هم در حفظ مال هر کس که
دخل او از خرج بسترها شد مال او «نمود» و چنان بود
که کسی «ستن» بویا شد زیرا که ز مالیت اجراء او و بستر او
مکمل اجراء او بود و هر کس که دخل او مساوی خرج او
بود حال مال او چون حال «ستن» و قوت او با سد و هر کس
که دخل او کمتر از خرج بود حال او چون «ستن» نقصان کند
و چنان که «ستن» نقصان لا محاله بمرکب انعام خرج زاید بر دخل
بفقر و بی برکتی انعام **اصل** هم در بقعه کردن «ستن» بر اجزاء
خصلت احتراز باید کردن از خستنی و از بقصر و از اسراف
و از سوء التدبیر اما خست از نبود که برخوستان و دستا
و خدمتکاران خرج بکند و اما بقصر از شد که بر خود
و اهل بیت خویش خرج لا یکن کند و اما اسراف از بود
که خرج بر مقتضا و شهوت کند نه بر وفق مصلحت و اما سوء
التدبیر از نبود که خرج بر وفق مصلحت کند لکن از مقصود
حاصل نشود بل که بعضی از آن «محل حاجت» شد که نشود

اصل پنجم در تدبیر خدمتکاران، بدانکه خدمتکار بر سه قسم است
 یکی بندگی برق است و دوم بندگی شهوت و سوم بندگی بطبع
 بندگی برق آن بود که سرافقت بر هر حکم کند بندگی کرده باشد
 و بندگی شهوت آن باشد که شهوت و پیرمای غالب بود حساب
 محالست آن بتواند که آن را بر کسی یا سایر کسی فروع فضیلت
 و اما بندگی بطبع که کسی را بدنی یا قوت یا شد و بفرار و را
 استعدادهای فروع فضیلت نبود پس چنین کسی در طبعت نزدیک
 باشد چهار با آن که جرم او و بطبع بند بود **اصل ششم**
 فیصل احوال بندگان چون کسی خواهد که بند و بدست
 آرد باید که بند و شهوت نبود و الا مولی و شهوت باشد
 و چون بند و شهوت بود بندگی خواره تواند گردن و چون
 بند و شهوت نبود با او را از فضیلتها می نسیان و نصیبی
 بود یا نبود اگر باشد او را بخدمت خاصه خود مشغول
 باید گردن و بندگان خدمت مانند بختها اند که مراعات
 جز بدست سواران گردن و بندگان عملهای شوار و سوارپای
 اند

پیوسته «بار کسیدن» سند **اصل هفتم** «تدوین عرض
 از زن و جبر است یکی طبیعی دوم احتیاجی **طبیعی**
 انسانی چون حق تعالی جان بعد از فرموده است که اسماض
 انسانی همیشه همانند حادثه است بدان که اول شخاص بر تعالی
 باشند زیرا که اگر شخصی بگذرد و دیگری نرسد نسل منقطع
 شود و مایه که حق تعالی بقدر نیاز عالم کریم نسل
 منقطع نگذارد حکمت جان نواضا که لا اله الا الله عظیم «جبار است
 حاصل شود با حوائج مقتضای طبیعت از برای تحصیل
 از لذت بپاشر که آن مشغول شوند و آنچه مقصود بود
 از نفعای شرع حاصل بدو **اصل** سید الخسار ای نسبت که مرد
 مرد کرم کند و مزاج زن سرد و مرد بپاشر که فعال سحر که آن
 لا یوثر اند و چون مرد بیرون شد مرد بدو را شرکاتی
 ماند که «حانه مصاح» از پیام ما بدین شرکات بود
 تا هم بدین مصالح و مصلحتی نخستین قیام ما بد **اصل هشتم**
 «احیاء کائنات» بدانکه رجعت که آن نوزاد از برای مال

و از هر جهت و نسبت است در اول جوی نزد دلایین
فصلها باشد خواستار حق دانند بر شوهر و شوهر را هیچ
حق بر خود بدانند و چون چهره شد بر شوهر مستولی
بود و آن بیدار و فضا شود بل که عرض از آن کار
فرزند است نگاه داشته منزل و کار در هر دو نگاه بیکواید
لا «مزاج درست و با قوت باشد و اما اندر منزل را
خند خصلت بیاید اول عقل دوم قوت دل و قوت
تن ^{سوم} بر سهوت مستولی بود تا لاج عدل بود «^{همه} نگاه
نگاه دارد و ملازمت طریق میان کند و از آن بهر روی
عدول ننماید و هر چند عقل بقضا است لکن حاجت گشت
کران فضا بل مثل زان شد حاجت بکامل **اصل ششم**
«احوال فرزند از صلاح حال فرزند آن بود که مادر و پدر
او «صحیح مزاج و استقامت فعال بقضاء کامل باشند
و در اول فرج حال مشابه اصل بود و از آن جهت است که عقل
و شرعاً اعتنا ای عظیم است و بعد از آن بکمال و بر وفق

شرح و عقل خدایا بد کلان را استدلای کار و جری رهایی
که استندید و شرح و عقل است علت یکدیگر اگر در از با اند
در اول کار احسان نمودن را در فعل متعدد باشد و بسیار
بود که کسی زشتی کارهای داند لکن چون از خلق ملکه شد
با شد از او در سوای کردن و عالی الحمله جوهر نفس
استان قابل علم و صورتهاست همان مصطفی فرما بد
صلی الله علیه و آله کل مولود یولد علی الفطرة یسری کر
انرا یسری یسری و بدان اشارت مشغول که از حکم او را
مسحکم تر باشد **ع** **الاحسن** در علم

نه اصل با هم بدستبرد از اختصار و با الله التوفیق
اصل اول در اسرار طهارت کلان صاحبه کلام گفته اند
طهارت را چهار مرتبه است اول با کینه کردن طاهر از
بلندیها و نزهت کردن از زخمتها دوم با کینه کردن
اعضا و جوارح از کثافات و محصینتها سه ام با کینه
کردن دل از خلقها می استندید و افعال نکو و عید چون

عجب و کرد و جست و عضت و شهوت و غرور و مانده اند
حکما هم با کینه کردن خاطر از ما شوی الله زبوراک
خاطر را چون اینانی بود بغیر خدا تعالی انعطاف
بود از ذکر و حضور و فریدگان و غرور و جلوه و انفس خداوند
تبارک و تعالی می نماید قل الله ثم ذرهم بسطها رت اول
طهارت عوالم است و طهارت دوم طهارت خواص و طهارت
سوم طهارت خواص خواص و طهارت چهارم طهارت از ان
اشرف خواص خواص **اصل پنجم** در سراد نماز امارت کما
حاصل بود که مستحق جبر «مصلی هم بود اول ملک
او را بغیر خدا تعلق نداشت و دوم فهم کمال معانی
ذکرها و تسبیحها» اما از بود حاکم دل «فهم ان معانی
از لفظها مطابق زبان باشد سوم تعظیم حاکم درین
حاکم از معانی را تصور می نماید عظم معبود را خاطر او
بود حکما هم معیت و ان حبان باشد که از عباد عظم
معبود خوف بسیار بود و بی غلبه کند که نماید که «در عبادت

نقصی بود بخ احمد و ان جان با شد که معلوم شود
که اول کرم الا کر عیسیٰ ز عات کرم او احمد اهر زش
پرسیده را حاصل بدستم سرم و ان را ان بود که بر ستند
خویش را و عیادت خویش را ان حقیر تر داند که بیاستگی ان
داند که او را عرض کند برت الارباب **اصل کلام** در
استر از زکوة چون هر طریقی که معتبر است در ادای زکوة حساب
در علم فقه ما ان کلام بجای آوردن شد باید که منفعت ان معلوم
بود و منفعت بر کوه در هفتاد اید یا بر کوه رساتند اما
لح بر کوه در هفتاد اید انست که مال محبوب مردمان است و دست
دای اینها سر همه خطا است حسابک مغایر علیه اللهم عی فرما بد
حت الدنیا و الدنیا کل خطیئة بسر چون انرا از دست بیرون کند
سبب قطع علاقه و نقصان محبت مال شود و ان سبب بجا آمدن آخرت
بود و اما **لح** با ستانده اید انست که مصلحت اینها در حسن
منظم شود و سبب زبانی لغت و مولات و دفع شرها
و قطع منهن کراهت زیرا که اگر بعضی را حاجت بود و بعضی

را

مؤید

بسر زحاحت حاصل شد صاحب حاجت قصد نوا کرد
و از آن مفیدتهای بسیار و حضرتها رسد و حاصل آید
اصل ششم در آنکه در روزه بداند که روزه چهار یک است
و در آنکه مصطفی فرمود که روزه همه صبر است و جاری دیگر
می فرماید که صبر همه است لازم آید که روزه ریح است
بود و او را شریفی است که عبادت در آن نیست و آن است
که خدای تعالی می فرماید الصوم لی و لنا اجری یعنی
روزه از آن نیست و علما گفته اند که این را صافیت از برای
دو سبب است یکی آنکه هر کس را در روزه در نگرانی و طلاق
نست و اجرم روزه دارد و روزه را جز از برای خدای ندارد
دوم آنکه هر سنگی سبب نقصان شهوت و عصبانیت است
جز بواسطه این که در خلقت راه نیاید بر بندگان خدای
تعالی را اجرم خاصه از آن خدای مد **اصل ششم** در سترج
کردن جوهر می باشد که محاله از دنیا می نماند و محض
حق تعالی حساب می باید داد و از آنکه بسیار است

می بید که مردم با این هردو حالت التکبر و **احسان** است
از دنیا بدان اسان **کلام** مردم از خانه خود بیرون آید و از
استیلا بر اوت و فراغت اعراض کند و هیچ سفر و مسافت غایت
احتیاز نکند پس بدین سبب و وقت رفتن از دنیا خدا را
نرسد و **احسان** حضرت خدای تعالی می رسد چون مردم در
دنیا میخانه رسد که حق تعالی اندک بشرف ضاعت خود عزیز
کرده اند باشد بمحان بود که حضرت خدای تعالی می رسد
و از خود و طبع که فردای قیامت خواهد بود و بدین
شدن **اصل** **مطلق** اسرار قرآن خواندن آداب قرآن خواندن
در جبرئیل اول که است عظیم کلام خدای تعالی و در آن
« لفظ لزمه کاملتر است دوم تعظیم متکلم و باید که قرآن
خوانند » حال قرآن خواندن از قرآن عظیم خدای تعالی
با خبر بود **سوم** آنکه دل حاضر باشد و بهر چه خبر دیگر
ملتنف بود چنانکه **معلم** و اسرار قرآن متفکر بود
بیم آنکه مرتبه هر آیتی بداند و آن بداند باشد که استکمالها

است

که در قرآن

۱۳۳
۱ «خات بود و له» صفات بود و له «انعال بود
وله» احکام سرع یا شد متمر بود مستم ایک تکلف
استها را بر حری عمل کند حیا یک عاقت صیاحی از صوبت
۲ آیات را به تکلف بر مذمت خود را نکند مستم ایک
چون آیات حاد و صفات رسد صیاحی بر وی علیه کند
و چون آیات وعد و وعید رسد زمت بر وی علیه کند
مستم ایک چند ان مستغرق شود که وسایط و وسایل
از خاطر او زایل گردد و چنان شود که ایک کلام از حوالی
سود بی واسطه مستم ایک از حول و قوت خود برادر
شود و «وی از دلام قرار خواندن صبح از عجب و تکر
و خوت بریدن نماید اصلا هشتم تربیت و راد او قات
او راد «روز به است اول از وقت طلوع صبح تا وقت
طلوع اما بجا یک خند لای تعالی مستم بدو یا کر که است
۳ و الصبح اذا تنفس و دوم از وقت که اما برهم سوره
بالا از صبح که و این نسک خدای تعالی می فرماید مستم

هفتم

بالاضحی و الا سراق سیوم جاشت بلند و اول است که خداوند تعالی
 می فرماید و الاضحی و اللیل اذا سمی حیاتهم از وقت و اول تا وقت
 نماز دیگر حیات که خداوند تعالی می فرماید و الا عصر اول انسان
 لغی حیات هم غروب است و اول است که خداوند تعالی می فرماید
 فتجان الله حين تستون و حين تصبحون اینست اوقات
 اولاد روز **اول** در ترتیب اوقات اولاد است اول آنکه
 در میان نماز شام و نماز خفتن بجای مشغول گردد و در **دوم** در
 اول خفتن با وقت آنکه مردمان بخواب مشغول شوند و **سیوم**
 بر مظهر است خفتن ز برای آنکه در وقت خفتن باید که بطاعت
 مشغول تواند بود و در فضیلت جنس خواب اخبار بسیار
 آمدن است **حکایت** هم در نیم شب بجای مشغول بودن و آنرا **مهم**
 گویند **هم** در آخر شب سر از صبح بجای مشغول بودن
 حیات که خداوند تعالی می فرماید و الا سحر هم است **تغفرون**
اصل **هم** در اداب دعا و اول نیت است اول آنکه دعا
 در وقتها و شریف کند **هم** در حالتها و شریف چون وقت

اولاد
 روز

ویر

كله سيد الله ما شاء الله من تصرف في السور الى الله
لا يسجد عاين خوايد ان روز از غرق و حرق و
دعاي نهم رسول عليه السلام لا يزد عاينا بامر مني
اللهم لا تشاكك بمحمد نبيك وحبيبك وابدا هم خليلك
وموسى كلمك وعيسى روحك وكلام موسى ولا تخيل عيسى
وزنور داود و فرقان محمد وكل وحى وحشة او قصا فضيلة
او فقر اعنيت او ضال معدية واسالك يا سميع لذي
القول على موسى عليه السلام واسالك يا سميع لذي يقب به لدا
العباد واسالك يا سميع لذي وضعته على الارض فاستقرت
واسالك يا سميع ^{الذي} وضعته على السموات فاستقلت واسالك
يا سميع لذي وضعه على الجبال فارست واسالك يا سميع
لذي استقل به عرشك واسالك يا سميع لظهر الطاهر الاحد
والصمد المتوازي في كائناتك واسالك يا سميع لذي
وضعته على النهار فاستنار وعلى الليل فاعظم وبعظمتك
وكبرياك وبهور وجهك لن تدرك في القرآن ولا اعلم ومخلطه

ق

يا سمع و دمي و بصرى و استعمل به حسداى حولك و فو
 فانه لا حول ولا قوة الا بك يا ارحم الراحمين **دعاى ستم**
 امير المؤمنين عليه السلام صلى الله عليه و آله و آت به كذا و رعا جابر صلى الله عليه و سلم
 لا و فرمود حق تعالى هر روز حوچه احسن ثنا كرده **دعا**
 انا لله لا اله الا انا العلى العظيم انى لنا الله لا اله الا
 لم لا و لم اولد انى لنا الله العفو الغفور جبرى كل شئ
 و الى يهود العرب الحكمم الرحمن الرحيم مالك يوم
 الدين خالق السموات و الارض فاطر الجنة و النار الواحد لا اله الا
 الفرد الصمد الذى لم يتخذ صاحبة و لا ولدا لا يفرد للوثة
 عالم الغيب و الشهادة الملك القدوس السلام المومر المهيمن
 المحيى المتكبر الخالق الباقى المصور الكبر المتعالى المقدر
 القهار الحكيم الكريم افعك لثنا و الحمد اعلم السر
 و اخفى القادر الداز و فوق الخلق و الخليفة جود كسى خوا
 كه اين دعا برخواند چنان خواند كه ايك انا لله لا اله الا
 انت هر كس كه اين دعا برخواند او را روز قضايت

«جواد محمد و ابوداهم و موسی و عیسی و دیگر سفاحه را
 بدو داد و او را ثواب جمله عبادتها که در آسمان و زمین
 کند بدهد **دعای هفتم** بفرماید اللهم مرفا طیر ^{علیها السلام} و لا رهی
 الله عنها این دعا بیا موحی یا حی یا قیوم بر جسد ^{حضرت} استغیث
 لا یکلنی الی نفسی طرفه عن و اصریح لی شافی کله **دعای هشتم**
 رسول الله اللهم ^{صلی الله علیه و آله} یا ربی الله عنها این دعا بیا موحی
 اللهم انی اسألك من ^{حضرت} الخیر کله عا جله و ارجله ما علمت منه و
 ما لم أعلم لا غود یک من الخیر کله عا جله و ارجله ما علمت منه
 و ما لم أعلم و اسألك الخیر و ما قدرت الیه من قول و عمل
 و اسألك من الخیر ما سأل عبدک و رسولک محمد ^{صلی الله علیه و آله}
 و استعیدک مما استعیدک منه عبدک و رسولک محمد ^{صلی الله علیه و آله}
 علیه و سلم و اسألك فصحت من امر ان یجعل عافیته و شفا
 بر جسدک لارحم الراحمین **دعای نهم** ابوالدرداء ^{رضی الله عنه}
 الله ^{رضی الله عنه} رواست می کند این مصطفی علیه السلام که هر کس این
 دعا در شب یا در روز بخواند از همه آفتها که بر او

اللهم انت ربي لا اله الا انت عليك توكلت وانا اليك راجع
 العرش العظيم لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم ماشا
 الله كان وما لم يشأ لم يكن علم ان الله على كل شيء قدير
 وان الله قد احاط بكل شيء علما اللهم اني اعوذ بك من
 شر نفسي وشر كل دابة انت آخذ بناصيتها ان ربي على
 صراط مستقيم **ع ۹۰** **باب الملوك** بدلائلها

سایه خداست و نایب سخا جبر باید که او را خصلها می که رکن است
 و طریقتها می هر است بود و بقدر امکان « کل احوال
 بعینه به سخا جبر ان که بد و ما اراد ان به صفت » بین کتاب بیایم
 و کتاب بران حتم کره انم **صفت اول** ای شاه باید که حلیم
 بود و ولایت کره اند که استول علیه الله برادر صان حلیم بود
 و باید دل بستن که هر کرد و انراست بدین هر اد جمع بشود
 در ایام بار که هر کسی را اراد ان در یکا شد و مقتضای این
 مخالف حاصل شود پس اگر ای شاه حلیم تقرباد و ناستقام
 مشغول شود بسز خلق و سمن و شوند و سبدل اضطراب

حلیم تراد میان بود

عالم و بفرق از مولای خا دم **کلاه** **صفحه دوم** بادشاه
 که کریم باشد حاکم عالم بچند فرها «حشم او بیاد و لبر
 انگاه بود که معلوم **کلاه** که حق تعالی او را از چهار مرکبات
 یا فرها **مرتب** اول «مرکبات از دو سم و جواهر
 و دوم نبات و سیوم حیوان و از جمله حیوانات
 شریفه آدمی است این هر کس که خواهد که دل آدمی **نقش**
 جرمهاست «عالم **مرتب** ملوک او شود اگر «از با جمع
 کردن خستین **مرتب** جسم **مرتب** حاجت او شود و در بود
 و ایضا هر کس که جبری طلب کند طالب که بدو **مرتب** که
 از مطلوب باشد بر او گرفتن شد که محبت از دو سم
 بر روی عالم شود از دل **مرتب** که بود از دو سم و هر کس
 که دلی که از همه جرمها که «عالم **مرتب** شریفه است حیوان که
 او از خستین **مرتب** جرمها خستین **مرتب** که او **نقش**
 کمال بغایت دور بود **صفحه سوم** بادشاه باید که اندیشه
 بر قول و فعل او غالب بود و از کارها بیاهی قانع **شد**

کفر اند که نویسنده و نویسنده می گفت که « همه کار و خواص که در این
ان دشت است بهترین احوالها » در آن واقع فرزند که در آن
برون شدی معقول بدست آورد می و در آن حق تعالی را
جمله مکملات همه کس را شرف حلاوت خود که در آن
« از حسن احوال می دان و در آن جزو اسطر و عقل بود و در آن
بسیار حیوانات » سهوت از آن می زیادت اند و بقوت
کا ملتر پس معلوم شد که خاصیت انسان عقلست و عقل
بطبع بر همه مقدم است نه بدی که در حیوانات که از آن می دانند
از وحشت دارد و یا از دای کرید و گریه از خوف قصد
او کند با آنکه حیوانات « قوت کا ملتر باشند و چون عقل
را لایق نیست حاصلست افعال بی ثباتان بد که بر وفق
عقل باشد و مطابق فکر است بود و چون چنین باشد جمله
مطالب را بشاء و رعیت حاصل بود **صفت** **کام** **بایک**
باید که « عفو فرمودن تا خیر تو را بد و « عقوبت کردن
از ویست فرماید از پلک بود که « تاغ الحال پشیمان شود و از آن

بشما نه مهر خلاص نباشد و در اندک مکی از ملوک
وزیرهای داد و درای خود نایبها کرده اندگاه تا عهد و از شهر
دور بیاورند و انداخته بنشینند بولند مهر کسی مقصود
از آن نامه حاصل بنواست که حد را بکند بدین وزیر
پس و در انداخته بچیلتی معلوم کرد و او بدین سبب فرستاد
از اوقات پادشاه فرمود که چه مراد دارد از این امر حاصل
کنم و در کف حاجت هر کسی که چیزی از کسی نستاند از آن
برای شود و اگر حاجت آید و در احکامش آمده است
نه صفه با رعنا زعت کرده ن با کار چندان متورند که
که بکار با نفس و وقت رعنا زعت کردن و مقصود نفس
خا اصل ناکردن **صفت** پادشاه باید که بود عیب
نیک مشفق بود و بر طریق عدل کردن ملا زعت نماید یا فی
الله « نصیحتی که ما روز المرشید را می کرد کف بد آن
حدای که مینویس که پادشاه که هر کس را بولد کس را نکند
که روز قیامت او را می پندارد و وقت هر کردن

محکم صبح خبر آن بند و انکشا بد لا عدل او و «حکا
 شخصی زین را می لرزند که بخوبی میرا المومنین علی علیه السلام غمزدارند ازین عالم
 خلافت حضرت
 اشتغال که یکی از صحابه بود آن را بدو و سبب شد که می کرد
 و فطران خبر آن بر رخسار خود می ریذ «اشارت تلاطم
 امواج احرار و تو را کم است با من و معان او را می شود
 لا الله مستقیم من بحر بعدی خدای انتقام مرگ ز عمر است
 صحابی را از آن سخن سکفت آمد پس نزد ملک بگوشه شد و گفت
 چرا این چنین سخن گفتی بر زن گفت هر روز عمر بنیامدای و نان
 و لقمه ما محتاج باشد بنا و ردای و یکی سیوی لب بر کلاه
 اکنون نه دور سکه ما ورد و اتفاق حال فکاه بود
 که از وفات یافتن عمر با آن روز سه روز بود پس آن
 امر را می دانم بحوزه عا جز را از آن واقعه خبر داد و باید که
 حضرت امیرالمومنین علیه السلام را آن مایم و اندوه موافقت کرد پس معلوم شد که سعادت
 العادل سعاده
 در جهان فی باک شاه را عدل است **صفت ستم** «فصلت
 عدل سخا جرمی را در عدل ساعه خبر «من عبان الف

سنت

و علت امر است که بفرج عبادت از کس عاید گردد که عبادت
کند اما بفرج عدل با کافه خلافت با ر کلاه و بواسطه
آن منصب این عبادت مشغول بولند بودن بر سر از جمله عبادت
که افعال آن قلم کنند چون بواسطه فقر از این شاه باشد
لاجرم او را در کل ظاعات و ماطره عبادات منصب
باشد بل که حظ اجرت و نصیب کمال از آن می بود و از
که حرام باشد بای شاه را بد گفتش و بزرگ مهر چند طلب است
لکن خیری که از وجود او حاصل شود بیشتر است از آن
شرکه از وجود او حاصل گردد **صفت هفتم** بای شاه باید
که محاکمه و محاسبه او با اهل علم باشد و بزرگ بزرگان
که کار بای شاه سیاست کردن ظاهر است و کار عالم سیاست
کردن باطنی و نظام حال عالم بهر دو حاصل شود و از
که مصطفی فرمود علیه السلام لا ینزل الملک توا مان دین و ملک
دو بزرگ مهم دارند و چون نور علم با کمال قدرت و صفات
گردد سبب انتظام احوال عالم گردد و هر چه از وی در آید

و اگر خیر عالم را زبانت «جنتی و منفعتی بود بر عالم در واقع
» تحصیل علم فایده است شود و جهل مستولی که **فصل دوم**
فضائل اعراف کنند و آن علامت بد بود **صفت هشتم**
ای شاه با بد که چند آن شود که اصحاب و تاجاهای
مصلحت بر وی عرضه نتوانند کرد و چند آن خلیف بود که هر کس
و امری با بد آنرا بر وی فریر کند و سخن بشنود بجز آنکه
گویند صاحب عرض باشد و در نکند و در آن حال فاعل
فعل نکند و از برای عرض بجز آنکه در حال و ای منفعتی
بود نتوان نکند بل که در و قبول و بر وفق مصلحتی که
و اگر شر و خیر و مفید و مصلحتی در قضیه تعارض افتد
بجز عالم باشد ترجیح با بد کرد و بفسدت مغلوب للنفات
نباید کردن زیرا که مصلحتی عالم نسبت به فساد مغلوب است
با شد اعتبار کردن او با بد که بهر وجه خاطر
اولیایان کند چنانکه غالب و الله الموفق **فصل نهم**
در خاتم کتاب معلوم عالمیاست صناع علی و نفا سن

